

سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



سخنان فرہنگ امام جامع حسن

ترجمہ کتاب
موسوعہ کلمات الامام الحسنؑ

ترجمہ: علی مؤیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ جامع سخنان امام حسن علیه السلام

نویسنده:

گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم علیهاالسلام

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	فرهنگ جامع سخنان امام حسن علیه السلام
۱۶	مشخصات کتاب
۱۶	مقدمه
۱۸	سخنان امام حسن علیه السلام بر اساس زمان
۱۸	سخنان امام حسن در زمان پیامبر
۱۸	شنیدن وحی در کودکی
۱۹	پاداش زیارت پیامبر و فرزندان او
۱۹	گل خوشبوی دنیا و آخرت
۱۹	خوراک بهشت
۱۹	دستورهای پیامبر در عید قربان
۲۰	نام‌های امامان
۲۰	یاد او از سخن پیامبر در توبیخ یهود
۲۱	هدایت بادیه نشین
۲۲	شستشوی شمشیر از خون عمرو بن عبدود
۲۳	سخن پیامبر پس از فتح خیبر
۲۳	شرط شفاعت او برای ابوسفیان
۲۳	سخن او درباره‌ی فتح مکه
۲۵	حشر مردم در روز قیامت
۲۵	اسلام آوردن یهودی
۲۷	سخنان امام حسن در زمان پدر بزرگوارش، حضرت علی
۲۷	پاسخ او به پرسش‌های خضر
۲۸	او سخن می‌گوید و علی می‌شنود

۲۸	بند شمشیر علی
۲۹	تقسیم اموال خود
۲۹	هشتاد شتر از صخره برآورد
۳۰	پدر بزرگوارش از او عیادت می‌کند
۳۰	چگونه پدر خود را می‌خواند؟
۳۰	لباسش را به عمویش عقیل داد
۳۱	گفتگوی او با پدر پیرامون ابن زیاد
۳۲	سرانجام اشعث بن قیس
۳۲	در دادخواهی پدر بزرگوار خود
۳۲	اجرای حد بر ولید
۳۳	سخن او هنگام تبعید ابوذر
۳۳	سخن او هنگام محاصره‌ی خانه‌ی عثمان
۳۳	اذن ورود برای اسب سوار
۳۳	خطبه‌ی او در آغاز خلافت علی
۳۴	سخن او درباره‌ی گفتار ابن زبیر
۳۵	نظر او درباره‌ی رفتارهای عرب نسبت به پدر بزرگوارش
۳۵	سخنان او با کوفیان در جنگ جمل
۳۸	سخنان او در نماز جمعه
۳۸	سخن او در کوفه
۳۹	بسیج مردم به سوی صفین
۴۰	نقش او در صفین
۴۰	پاسخ‌های او به پادشاه روم
۴۳	پاسخ‌های او به مرد شامی
۴۴	سخن او درباره‌ی ابوموسی

۴۵	سخن او درباره‌ی قبر هود
۴۵	همراه با پدر، در شب شهادت
۴۶	سخن او با ابن ملجم
۴۷	سخن علی درباره‌ی قاتل خود
۴۷	سخن امام مجتبی با مردم، پس از ضربت ابن ملجم
۴۸	نقل وصایای پدر
۴۸	سخن او درباره‌ی عمر پدر
۴۸	تجهیز پدر
۴۹	محل دفن علی
۵۰	پرداخت بدهی پدر
۵۰	سخنان امام حسن در زمان امامتش
۵۰	سخن او پس از شهادت پدر
۵۲	کشتن ابن ملجم
۵۲	بیعت مردم با او
۵۳	سخنان امام پس از بیعت مردم با او
۵۴	بردباری او
۵۵	بخشش او
۵۵	نیرنگ معاویه و نامه‌ی امام حسن به او
۵۶	مکاتبات امام حسن و معاویه
۵۹	سرزنش کوفیان
۶۰	برانگیختن مردم و گسیل آنان برای نبرد با معاویه
۶۱	سخن او در سباط، و مواضع یاران او درباره‌ی صلح
۶۲	نامه‌ی معاویه به امام حسن
۶۳	نبرد میان سپاه قیس و معاویه

۶۳	دسیسه‌ی معاویه و ترور امام حسن
۶۵	سخن او درباره‌ی صلح و جنگ و انتخاب اصحاب او
۶۵	نامه‌ی او درباره‌ی صلح
۶۵	شروط صلح
۶۷	سخنان امام حسن در مجلس معاویه
۶۷	علت ترک خلافت
۶۷	سخن امام حسن پس از بیعت
۷۳	حفظ خون مسلمانان
۷۴	سخن امام حسن درباره‌ی حوادث آینده
۷۴	احتجاج امام حسن با معاویه و یارانش
۷۷	مباهات معاویه و پاسخ امام حسن
۷۸	نامه‌ی امام حسن به زیاد...
۷۸	نامه‌ی امام حسن به معاویه درباره‌ی یزید
۷۸	سخن امام حسن نزد معاویه، در مدینه
۸۰	پاسخ امام حسن به پرسش‌های عمرو بن عاص
۸۰	سخن امام حسن پس از صلح در پاسخ معاویه
۸۱	پرهیز از خونریزی
۸۱	خلافت معاویه
۸۱	سخن امام درباره‌ی وظایف حاکم
۸۵	از زوال حکومت معاویه خبر می‌دهد
۸۶	سخن او با حبیب بن مسلمه
۸۶	هوشمندی امام حسن در نقد سخن معاویه
۸۶	فروش موقوفات پدر را نپذیرفت
۸۷	دریافت هدایای معاویه

۸۷	احتجاج امام حسن با عمرو بن عاص و ابوالاعور
۸۸	احتجاج امام حسن با مروان
۸۸	احتجاج او با ابن حدیج
۸۹	تصریح او بر امامت برادرش، حسین
۹۰	درباره‌ی محل دفن خود
۹۰	هنگام احتضار
۹۴	نقل سخن پدر در نکوهش اشعث بن قیس
۹۵	وصایای امام حسن
۹۶	سخنان امام حسن علیه‌السلام بر اساس موضوع
۹۶	اشاره
۹۶	عقاید
۹۷	توحید
۹۷	اوصاف خداوند متعال
۹۷	تقدیر و اختیارات انسان
۹۷	راضی به تقدیر خداوندی
۹۸	قرآن
۹۸	قرآن را امام خود گرفتن
۹۸	پاداش قرائت قرآن
۹۸	در بیان مصداق آیه‌ی شریفه‌ی (و شارکهم فی الأموال و الأولاد)
۹۸	قرآن و اهل بیت
۹۹	بیان مصداق برای آیه‌ی شریفه‌ی (فاستوی علی سوقه)
۹۹	بیان مصداق برای آیه‌ی شریفه‌ی (انا کل شیء خلقناه بقدر)
۹۹	بیان مصداق برای آیه‌ی شریفه‌ی (و أدبار السجود)
۱۰۰	فضیلت سه آیه‌ی آخر سوره‌ی مبارکه‌ی حشر

۱۰۰	درباره‌ی (و شاهد و مشهود).....
۱۰۰	بیان مصداق آیه‌ی شریفه‌ی (أصحاب الأخدود).....
۱۰۰	بیان مصداق آیه‌ی شریفه‌ی (فی أى صورة ما شاء ربک).....
۱۰۱	سخنان امام حسن درباره‌ی جد بزرگوار خود.....
۱۰۲	سخنان امام درباره‌ی اهل بیت.....
۱۰۲	اهل بیت و شیعیان.....
۱۰۳	پیروی اهل بیت.....
۱۰۳	منظور از «ابرار» اهل بیت است.....
۱۰۳	اهل بیت حجت‌های خداوند هستند.....
۱۰۴	دوستی اهل بیت.....
۱۰۴	منزلت اهل بیت.....
۱۰۴	غصب حق اهل بیت.....
۱۰۴	باید از مصائب اهل بیت آگاه شد.....
۱۰۴	سرپرستی ایتام آل محمد.....
۱۰۵	سخنان او پیرامون امیرمؤمنان.....
۱۰۵	نقل گفتار کعب الأحبار درباره‌ی اعلم امت و وصی پیامبر.....
۱۰۷	درباره‌ی شجاعت پدرش.....
۱۰۷	فضائل علی.....
۱۰۷	نام علی بن ابیطالب در قرآن «مؤمن» است.....
۱۰۷	سرور عرب.....
۱۰۷	درباره‌ی مادر بزرگوار خود.....
۱۰۸	درباره‌ی خود.....
۱۰۸	نوه و فرزند پیامبر.....
۱۰۸	معجزات او.....

۱۱۱	ادب امام حسن
۱۱۱	بردباری و گذشت امام حسن
۱۱۲	دانش او
۱۱۳	تسلط بر همه‌ی زبان‌ها
۱۱۳	در توصیف ستارگان
۱۱۴	بخشش او
۱۱۷	فضل او
۱۱۷	حالت او هنگام وضو
۱۱۷	فروتنی او
۱۱۸	نقش نگین او
۱۱۸	منزلت او نزد پیامبر
۱۱۸	آگاهی او از خیانت اهل عراق به برادرش حسین
۱۱۸	درباره‌ی مهدی
۱۱۸	اشاره
۱۱۹	نشانه‌ی ظهور
۱۱۹	نام‌های شیعیان در دیوانی نزد امامان
۱۱۹	اشاره
۱۱۹	شیعه‌ی حقیقی
۱۱۹	در امامت
۱۱۹	اشاره
۱۲۲	شمار امامان
۱۲۲	معاد
۱۲۲	دنیا، زندان مؤمن است
۱۲۳	ناگواری مرگ

۱۲۳	ترس از مرگ
۱۲۴	عذاب دوزخیان
۱۲۴	مقام عالمان شیعه در قیامت
۱۲۴	خنده‌ی مذموم
۱۲۴	احکام
۱۲۴	باب طهارت
۱۲۵	آداب وضو
۱۲۵	در مبطلات وضو
۱۲۵	با لباس وارد آب می‌شود
۱۲۵	آداب کفن
۱۲۵	ایستادن هنگام عبور جنازه
۱۲۶	باب نماز
۱۲۶	نماز، رازی میان پروردگار و بنده اوست
۱۲۶	پوشیدن بهترین لباس هنگام نماز
۱۲۶	نماز روز، آهسته است
۱۲۶	پاداش تعقیب نماز صبح
۱۲۷	نماز رو به روی طواف کنندگان
۱۲۷	قرائت سوره‌ی ابراهیم در خطبه‌ی نماز جمعه
۱۲۷	نماز حسنین
۱۲۷	نماز تراویح
۱۲۷	پاداش رفتن به مسجد
۱۲۸	باب روزه
۱۲۸	فضیلت ماه رمضان
۱۲۸	ارمغان روزه‌دار

۱۲۸	باب زکات
۱۲۸	زکاتی که بر مردم واجب است
۱۲۹	اهلال و تلبیه در حج
۱۲۹	حجامت در احرام
۱۲۹	باب جهاد
۱۲۹	جنگ، فریب است
۱۲۹	آثار تقیه
۱۳۰	باب نکاح
۱۳۰	مشورت با دختر
۱۳۰	افسانه طلاق
۱۳۰	نقل یک مسئله‌ی ارثی
۱۳۱	قضا و داوری
۱۳۱	مبنای داوری
۱۳۱	سوگند در داوری
۱۳۱	دیه‌ی کسی که قاتلش ناشناخته است
۱۳۲	حدود الهی، شفاعت بردار نیست
۱۳۲	داوری در قذف
۱۳۳	حد مساحقه
۱۳۳	بدهی بنده
۱۳۳	در خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها
۱۳۴	اخلاق
۱۳۴	خلق نیکو
۱۳۴	اخلاق مؤمنان
۱۳۴	صفات پارسایان

۱۳۵	اهمیت اندیشه
۱۳۵	اهمیت علم
۱۳۶	حب دنیا
۱۳۶	حاجت خواهی از اهل آن
۱۳۶	فضیلت برآوردن حاجت مؤمن
۱۳۷	اندرزهای امام حسن
۱۴۳	سلام پیش از کلام
۱۴۳	از امام عادل پیروی کنید و ظالم نباشید
۱۴۴	محبت راستین، ملاک قرب است
۱۴۴	پاداش عیادت بیمار
۱۴۴	مبارکباد نوزاد
۱۴۴	نامه‌ی امام حسن در پاسخ تسلیت
۱۴۵	استحمام
۱۴۵	دعاها
۱۴۵	شرط استجاب دعا
۱۴۵	دعاهای امام حسن
۱۴۶	تسبیح امام حسن
۱۴۶	دعای پنهان ماندن امام حسن از بدخواهان خود
۱۴۶	حرز امام حسن
۱۴۶	دعای هنگام ورود به مسجد
۱۴۷	دعای قنوت
۱۴۸	دعای امام حسن در طلب باران
۱۴۸	دعای نزد رکن کعبه
۱۴۸	آداب فرزند خواستن

۱۴۹	دعای تب بر
۱۴۹	نماز و دعای رفع آزار
۱۴۹	نفرین دشمن
۱۴۹	دعای امام حسن هنگام آمدن نزد معاویه
۱۵۰	دعایی که در رؤیا، از پیامبر آموخت
۱۵۰	پاورقی
۱۵۷	مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ جامع سخنان امام حسن علیه السلام: ترجمه کتاب موسوعه کلمات الامام الحسن علیه السلام/تالیف گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم علیه السلام وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی، محمود شریفی...[و دیگران]؛ ترجمه علی مویدی؛ ویراستار مسلم صاحبی مشخصات نشر: تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری: ص ۳۳۶ شابک: ۱۶۰۰۰ ریال ؛ ۱۶۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: عنوان اصلی: موسوعه کلمات الامام الحسن علیه السلام. یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۳۳] - ۳۳۶؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق. -- کلمات قصار شناسه افزوده: شریفی، محمود، ۱۳۳۱ - شناسه افزوده: مویدی، علی، ۱۳۲۸ -، مترجم شناسه افزوده: صاحبی، مسلم، ویراستار شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. پژوهشکده باقرالعلوم (ع). گروه حدیث شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و نشر بین الملل رده بندی کنگره: BP۴۰/۴ م ۸۰۴۱ ۱۳۸۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۵۳۸

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم دست هدایت الهی، بشر را از نعمت گران بهای عقل بهره مند نمود و حکمت و رحمت خداوند اقتضاء کرد این نعمت را ناقص نگذارد و انسان را در «سیر الی الله» سرگردان رها نکند. بدین سبب، پیامبران را که مشعل داران هدایت و پرچم داران نجات انسان از گمراهی و علم داران گم گشتگان جهل و خودخواهی هستند، فرستاد تا بشر را به صراط مستقیم رهنمون باشند و این نعمت را آن گاه به مرحله ی تمام و کمال رسانند که خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و برگزیده ی آنان را، همراه با کامل ترین دین و جاودانه ترین کتاب، به عنوان آخرین فرستاده خویش انتخاب نمود. از آن جا که همیشه دشمن قسم خورده ی انسان ها، برای گمراه سازی رهپویان سعادت، در کمین است [۱] و کتابی با این منزلت و دینی با این کمال، احتیاج به مفسرانی امین و حافظانی بصیر بر اسرار الهی و پاسدارانی شجاع دارد، بر امت این پیامبر منت گذاشت و آن زمان دین را به مرحله ی کمال، و نعمت را به درجه ی تمام رساند [۲]، که در آخرین سال عمر پیامبر صلی الله علیه و آله در حجة الوداع، به او دستور داد جانشین خود و امام و سرپرست امت را به طور رسمی و علنی معرفی کند [۳] و با این کار، دشمنان را مأیوس کند و در انجام این مأموریت هراسی به خود راه ندهد. [۴]. [صفحه ۱۲] رسول خدا صلی الله علیه و آله با کوشش تمام، این امر را اطاعت کرد و رسالت خود را انجام داد. هفتاد روز بیشتر از این مأموریت بزرگ نگذشته بود که خداوند پیامبرش را به ملکوت فراخواند و او به سوی رحمت واسعه ی حق شتافت. درست در همین زمان بود که شیطان تمام سربازانش را فراخواند و تمام نیرنگ های خود را به کار برد و خودخواهان، حسودان، پیروان هوای نفس، دنیاطلبان و دوست داران ریاست را تحریک کرد تا امت را از مسیری که خدا و پیامبرش ارائه داده بودند، خارج کند و امامت امت را که حق مسلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، از او غصب کنند و بشریت را از نعمت هدایت های خلیفه ی بلافصل پیامبر، محروم نمایند. آثار این محرومیت تا قیامت بر جامعه ی انسانی باقی خواهد ماند و تا انسان بر روی گستره ی زمین زندگی می کند و قیامت برپا می شود، هر ستمی که بر سر مظلومی فرو آید و هر که از صراط مستقیم منحرف شود، خداوند متعال کسانی را که مانع تابش انوار دلدادگان حق و درخشش آن گنجینه های علم الهی شده اند، در گناه و مسئولیت این انحراف فکری و عملی بشر، شریک و سهیم می نماید، عاملان ظلم، از آغاز تا پایان، مشمول نفرین عترت و همه ی حق طلبان و عدالت خواهان تاریخند. اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد. از آغاز خلقت آدم ابوالبشر تاکنون، شیطان لعین دو

موفقیت بزرگ در گمراه کردن بشر به دست آورده است. یکی، آن زمان که آدم و حوا را به بهانه‌ی جاودانه شدن گمراه کرد [۵] و خود مورد غضب خداوند متعال قرار گرفت و مطرود گشت. [۶] دیگری، زمانی بود که تمام نیروی خود و همه‌ی سربازانش را به کار گرفت و قداره بندها و منافقان را تحریک کرد و آنان با پیروی از شیطان پلید و نیرنگ باز، امت پیامبر را از هدایت بهره‌گیری از امام و جانشین مسلم رسول خدا محروم ساختند. این اقدام، سرآغاز جنایت‌های بی‌شماری بر سر مسلمانان، به طور خاص و بر عموم انسانیت گردید. ای کاش بشریت تشنه‌ی امامت و نیازمند عدالت، از این نعمت محروم نمی‌شد و در این مدت طولانی، زیان و ضرری با این عظمت بر او [صفحه ۱۳] تحمیل نمی‌گشت! در دوره‌ی ۲۵ ساله خانه‌نشینی حضرت علی علیه‌السلام، روزگار جانکاه و طاقت فرسا، خار در چشم و استخوان در گلو، امیرمؤمنان و همه‌ی مؤمنان راستین بود و چه مصیبت‌ها که بر مسلمانان وارد آمد و چه فتنه‌ها که برپا شد و بدعت‌ها در دین گذاشته شد؛ تا سرانجام مردم از ظلم و بی‌عدالتی به ستوه آمدند و خواستار عدالت علوی شدند و با اصرار از او خواستند زمام حکومت را به دست گیرد. آنچه کار را بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشکل می‌کرد، عادت و اخلاق غارتگران بیت‌المال بود؛ آنانی که سالیانی طولانی در مرتع بی‌حساب و کتاب بیت‌المال، چریده و به اسراف و مال‌اندوزی و خوش‌گذرانی خو کرده بودند. اینان تاب تحمل عدالت امام علی علیه‌السلام را نداشتند و بدین سبب، به پیمان شکنی و کارشکنی دست یازیدند. این دوران پررنج و مشقت، با همه‌ی فرازها و نشیب‌هایش، گذشت و در شب قدر با ضربتی که بر فرق شریف حضرت علی علیه‌السلام وارد شد و او را از غم و رنج طولانی رها ساخت، به پایان رسید. از آن جا که زمین و اهل آن از حجت خالی نمی‌ماند، امامت امت به امام حسن علیه‌السلام رسید و آن حضرت مسئولیت کشتی طوفان زده‌ی امت را برعهده گرفت. رهبری امام حسن علیه‌السلام در شرایطی آغاز شد که معاویه با تسلط چندین ساله‌ی خود بر منطقه‌ی شام، همه‌ی حق‌گريزان و آنانی که شکم‌ها را از حرام پر کرده و اموال بیت‌المال را به یغما برده و از عدالت فرار کرده بودند و در یک کلام، همه‌ی اهل باطل را با خود همراه و هم‌پیمان کرده بود. امام حسن علیه‌السلام از یک طرف، با دشمنی این گونه روبه‌رو بود و از سوی دیگر، یارانی داشت که هیچ‌امیدی به پایداری و یاری آنان نداشت. آن حضرت به مردم کوفه فرمود: «در حق من مکر و حيله کردید، همان طوری که در مورد پیشینیانم عمل کردید.» [۷]. مظلومیت امام حسن علیه‌السلام به جایی رسید که فرماندهان سپاه آن حضرت، یکی پس از دیگری به معاویه پناهنده شدند [۸] و بعضی از سربازانش به خیمه‌ی آن حضرت یورش برده، [صفحه ۱۴] سجاده از زیر پایش و رداء از دوش مبارکش کشیده، ضربه‌ای بر او وارد کرده و مجروحش کردند. [۹] گوشه‌ای از این ماجرای دلخراش در این موسوعه آمده است. در چنین شرایطی است که امام حسن علیه‌السلام هیچ چاره‌ای ندارد جز این که جنگ را متوقف کند و آن هم با شرایطی که اگر معاویه نیرنگ باز به آن عمل می‌کرد، مسلم موفقیت با امام مجتبی علیه‌السلام بود ولی آنانی که از ترس شمشیر خود و اجدادشان به زبان، اظهار اسلام کردند ولی قلباً ایمان نداشتند، هیچ‌گاه به پیمان خویش وفادار نخواهند ماند! امام حسن علیه‌السلام با درایت و دوراندیشی در آن شرایط حساس، چنان سیاستی در پیش گرفت که مانع از بین رفتن اسلام شد و آنانی را که نقشه‌ی محو آثار رسالت پیامبر عظیم‌الشان اسلام صلی الله علیه و آله را داشتند، با ناکامی مواجه ساخت و این همه، برگرفته از هدایت‌های الهی و درایت و حکمتی بود که خداوند منان در امامان شیعه به ودیعت گذاشته است. اگر امام حسین علیه‌السلام و یا هر یک از امامان دیگر نیز در چنین شرایطی قرار می‌گرفت، همان کاری را انجام می‌داد که امام حسن علیه‌السلام انجام داد، چون این سکان داران هدایت تنها در پی انجام اوامر الهی هستند؛ قیام باشد یا صلح. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین امام هستند قیام کنند یا ساکت باشند.» [۱۰]. برای آشنا شدن با شخصیت امام حسن علیه‌السلام و این که آن امام مظلوم در چه شرایطی قرار گرفته بود و یاران و دشمنانش با آن حضرت چگونه رفتار کردند، لازم است رفتار، سخنان و نامه‌های آن حضرت مطالعه گردد؛ تا بتوان در همه‌ی ابعاد زندگی (اخلاق، عبادت، سیاست و...) از آن اسوه تقوا و کوه صبر و مقاومت، درس گرفت و در پناه آن نور همیشه تابان، راه پرخطر صراط مستقیم را پیمود. از آن جا که کتابی که در

بردارنده‌ی تمام سخنان آن حضرت و منابع آن‌ها باشد، در دسترس نبود و از طرفی، چون پس از انتشار سخنان امام حسین علیه‌السلام توسط پژوهشکده‌ی باقرالعلوم علیه‌السلام، عده‌ای از استادان و شخصیت‌های فرهنگی تأکید فرمودند که لازم است جمع‌آوری، [صفحه ۱۵] تنظیم، تدوین و انتشار سخنان سایر معصومین علیهم‌السلام نیز ادامه یابد، پژوهشکده‌ی باقرالعلوم علیه‌السلام بر آن شد تا سخنان دومین امام معصوم علیه‌السلام را گردآوری نماید. این کار با کمک خداوند، توسط اعضای محترم گروه حدیث پژوهشکده انجام و به این شکل تنظیم و آماده شد. کتاب دارای دو بخش است: ۱. سخنان امام حسن علیه‌السلام به ترتیب تاریخی، که در سه فصل تنظیم شده است. - فصل اول: سخنان امام حسن علیه‌السلام در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله. - فصل دوم: سخنان امام حسن علیه‌السلام در زمان امام علی علیه‌السلام - فصل سوم: سخنان امام حسن علیه‌السلام در زمان امامت. ۲. سخنان امام حسن علیه‌السلام به ترتیب موضوعی، که در چهار فصل قرار گرفته است. - فصل اول: عقاید. - فصل دوم: احکام. - فصل سوم: اخلاق. - فصل چهارم: ادعیه. این مجموعه به دو زبان عربی و فارسی منتشر می‌شود. امیدواریم خداوند توفیق دهد تا سخنان سایر معصومین علیهم‌السلام نیز آماده و منتشر گردد. روش کار روش کار، همان سبک «فرهنگ جامع سخنان امام حسین علیه‌السلام» است که در آن‌جا بیان کردیم و دوباره تکرار نمی‌شود؛ فقط به نکات جدیدی که لازم است، اشاره می‌شود: ۱. سعی شده است احادیث مشترک بین امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام که در فرهنگ جامع امام حسین علیه‌السلام آمده است، در این‌جا تکرار نشود. ۲. در این مجموعه، سخنان و افعال امام حسن علیه‌السلام جمع‌آوری شده ولی از آوردن رفتار مداوم، که جزو سنن و سیره‌ی دائمی آن امام بود، خودداری شده است. رفتار مداوم معصومین علیهم‌السلام در مجموعه‌ای با نام «موسوعه سنن المعصومین علیهم‌السلام» گرد آمده است و [صفحه ۱۶] به زودی منتشر خواهد شد. ۳. از آن‌جا که اشعار زیادی از امام حسن علیه‌السلام نقل نشده، برای آن‌ها، فصل جدایی در نظر گرفته نشده و در همان باب مربوطه آورده شده است. امیدواریم تلاش ناچیز ما مورد قبول و عنایت آن امام مظلوم واقع شود و همگان با الهام از سخنان آن حضرت و تأسی به این اسوه‌ی شجاعت و صبر و اخلاق و عبادت، در شمار پیروان واقعی اهل بیت علیهم‌السلام قرار گیریم و از پویندگان صراط مستقیم الهی باشیم. آمین رب العالمین. گروه حدیث پژوهشکده‌ی باقرالعلوم علیه‌السلام وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی [صفحه ۲۱]

سخنان امام حسن علیه‌السلام بر اساس زمان

سخنان امام حسن در زمان پیامبر

شنیدن وحی در کودکی

[۱۱]-۱- ابن شهر آشوب می‌گوید: ابوالسعادات در «الفضائل» نقل کرده است: شیخ ابوالفتوح در مدرسه‌ی ناجیه، این حدیث را املاء کرد: امام حسن بن علی علیه‌السلام در هفت سالگی، در مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر می‌شد، وحی [آیات قرآن] را می‌شنید و آن را حفظ می‌کرد. سپس نزد مادر خود (حضرت زهرا علیها‌السلام) می‌آمد و آن‌ها را به او ابلاغ می‌کرد. هرگاه علی علیه‌السلام (به منزل) می‌آمد، فاطمه علیها‌السلام را (پیشاپیش) آگاه به آیات نازل شده می‌یافت. از او در این باره می‌پرسید، می‌فرمود: از فرزندت، حسن (می‌آموزم). روزی علی علیه‌السلام در خانه پنهان شد حسن علیه‌السلام که وحی را شنیده بود، آمد و خواست آن را به مادر خود ابلاغ کند؛ زبانش بند آمد. مادرش تعجب کرد. گفت: مادرم! تعجب نکن؛ زیرا بزرگواری سخن مرا می‌شنود. گوش کردن او، مرا از سخن گفتن بازداشته است. در این هنگام، علی علیه‌السلام بیرون آمد و او را بوسید. در روایتی آمده است که امام حسن علیه‌السلام فرمود: مادرم! بیانم کوتاه و زبانی بند آمد؛ گویا آقایی مرا زیر نظر دارد. [۱۱].

[۱۳]-۲- صدوق با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: [امام] حسن بن علی علیه السلام از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسید: پدرم! پاداش کسی که تو را زیارت [صفحه ۲۲] کند، چیست؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرزندم! هر کس مرا - زنده باشم یا مرده - پدرت، برادرت، یا تو را زیارت کند، بر عهده‌ی من است که در قیامت او را دیدار کنم و از گناهانش برهانم. [۱۲]. [۱۴]-۳- ابن قولویه به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: [امام] حسن علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: پدر بزرگ! پاداش کسی که تو را زیارت کند، چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرزندم! هر کس مرا - در زندگی و پس از مرگم - یا پدرت را زیارت کند، بر عهده‌ی خدا است که من در قیامت او را زیارت کنم و از گناهانش برهانم. [۱۳]. [۱۵]-۴- صدوق با سند خود از امام صادق علیه السلام و او از پدران بزرگوار خود نقل کرده است: [امام] حسن علیه السلام به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: پدر بزرگ! پاداش کسی که به دیدار تو آید، چیست؟ آن حضرت فرمود: هر کس مرا، پدرت، تو یا برادرت را زیارت کند، بر عهده‌ی من است که در قیامت او را دیدار کنم؛ تا از گناهانش برهانم. [۱۴]. [۱۶]-۵- شیخ طوسی با سند خود از معلی بن جعفر نقل کرده است: امام حسن علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! پاداش کسی که ما را زیارت کند، چیست؟ آن حضرت فرمود: هر کس مرا پدرت را، برادرت را یا تو را - در زندگی یا پس از مرگ - زیارت کند، بر عهده‌ی من است که در قیامت او را نجات دهم. [۱۵]. [۶]-۶- شیخ طوسی با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: روزی حسن بن علی علیه السلام بر دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که سر بلند کرد و پرسید: پدر بزرگ! کسی که پس از مرگت تو را زیارت کند، چه پاداشی دارد؟ آن حضرت فرمود: فرزندم! هر کس پس از مرگم به زیارتم بیاید، بهشت بر او واجب است. هر کس پس از مرگ پدرت به زیارت او بیاید، بهشت بر او واجب است. هر کس پس از مرگ برادرت به [صفحه ۲۳] زیارت او بیاید، بهشت بر او واجب است. هر کس پس از مرگ تو به زیارت تو بیاید، بهشت بر او واجب است. [۱۶].

کل خوشبوی دنیا و آخرت

[۷]-۷- شیخ طبرسی نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله با دو دست (مبارک) خود گل سرخی به من بخشید و فرمود: این، سرور [گل‌های] خوشبوی اهل دنیا و آخرت است. [۱۷].

خوراک بهشت

[۸]-۸- قطب راوندی می گوید: سلمان گفت: فاطمه علیها السلام عرض کرد: ای رسول خدا! حسن علیه السلام و حسین علیه السلام گرسنه‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود: عزیزان من! شما را چیست؟ آنان گفتند: غذایی می‌خواهیم. آن حضرت فرمود: خدایا! به آنان غذا بده! سلمان گفت: ناگاه دیدم یک به همچون سبوی بزرگ که سپیدتر از شیر است، در دست پیامبر صلی الله علیه و آله است. پیامبر صلی الله علیه و آله با انگشت ابهام خود پوست آن را پاک کرد. سپس آن را دو نیم کرد و نیمی از آن را به حسن علیه السلام و نیم دیگری را به حسین علیه السلام داد. من در حالی که میل به آن به داشتم، به آن میوه نگاه می‌کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این غذا از بهشت است که جز ما کسی از آن نمی‌خورد - مگر آن که از حساب (خداوندی) نجات یابد - و تو بر خیر هستی. [۱۸].

دستورهای پیامبر در عید قربان

[۹]-۹- طبرانی با سند خود از اسحاق بن بزرخ نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام - که خدا از او خشنود باد - فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما دستور داد تا [صفحه ۲۴] بهترین لباسی را که پیدا می کنیم، بپوشیم و با بهترین عطری که به دست می آوریم، خود را خوشبو کنیم و از چاق ترین حیوانی که به دست می آوریم، قربانی کنیم - گاو ۷ ساله و شتر ۱۰ ساله - و تکبیر را آشکار کنیم و آرامش و وقار داشته باشیم. [۱۹].

نام های امامان

[۱۰]-۱۰- خزاز با سند خود از امام حسن علیه السلام نقل کرده که فرمود: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: مردم! گویا (رحلتی نزدیک است) فراخوانده می شوم و باید اجابت کنم، و من در میان شما دو چیز گران بها - کتاب خدا، و عترت و خاندانم - را به جا می گذارم که اگر به آن دو تمسک جویند، هرگز گمراه نمی شوید. پس از آنان یاد گیرید و به آنان نیاموزید که آنان داناتر از شما نیستند. زمین از آنان خالی نمی ماند و گرنه اهل خود را به کام می کشد. سپس فرمود: خدایا! من می دانم که دانش (هدایت) نابود نمی شود و پایان نمی پذیرد، و تو زمین خود را از حجت بر بندگانت - که یا آشکار است و پیروی نمی شود، و یا پنهان است - خالی نمی گذاری تا حجت باطل نگردد و اولیاءت پس از هدایت، گمراه نشوند که ایشان در شمار اندک، ولی نزد خدا بزرگ ترین منزلت را دارند. چون از منبر پایین آمد، عرض کردم: ای رسول خدا! تو حجت بر همه ی آفریده های. فرمود: حسن جانم! خداوند می فرماید: «همانا تو، بیم دهنده ای و برای هر قومی، هدایتگری است.» [۲۰] من بیم دهنده ام و علی هدایتگر است. عرض کردم: ای رسول خدا! پس این سخن شما که زمین از حجت خالی نمی ماند (چگونه است؟) فرمود: آری، علی آن امام و حجت پس از من است، و تو حجت و امام پس از اوئی، و حسین امام و حجت پس از توست. و خدای آگاه به اسرار، به من خبر داد که از صلب حسین فرزندی آید به نام علی که هم نام جدش، علی است، و چون حسین در گذرد، این امر خداوندی را فرزندش علی - که حجت و امام است - به پا دارد، و خدا از صلب او فرزندی هم نام خواهد بود همانندترین فرد به [صفحه ۲۵] من آورد. دانش او، دانش من و حکم او، حکم من است. او امام و حجت پس از پدرش خواهد بود و خدا از صلب او فرزندی به نام جعفر - که در گفتار و کردار صادق ترین فرد است - آورد که امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب جعفر فرزندی [به نام موسی] هم نام موسی بن عمران - که عابدترین مردم روزگار خود است - آورد و او امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب موسی فرزندی به نام علی - که کان دانش خدا و منبع حکمت های الهی است - آورد که او امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب علی، فرزندی به نام محمد آورد که او امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود و خدا از صلب محمد فرزندی به نام علی آورد که او امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب علی فرزندی به نام حسن آورد که او امام و حجت پس از پدر خود خواهد بود، و خدا از صلب حسن، حجت قائم را آورد که امام پیروان خود (امام زمان خود) و نجات بخش دوستان خود خواهد بود. او غائب می شود تا آن جا که دیگر دیده نشود. پس گروهی از او برمی گردند و گروهی پایدار می مانند و می گویند: (متی هذا الوعد ان کنتم صادقین) و اگر از عمر دنیا جز یک روز نماند، خدای عزوجل آن روز را آن چنان بلند گرداند که قائم ما ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد سازد؛ همان گونه که از ظلم و جور آکنده است. پس زمین از شما (که حجت خدایید) خالی نمی ماند و خدا به شما دانش و حکمت مرا داده است، و من از خداوند - تبارک و تعالی - خواسته ام که علم و فقه را در نسل و نژادم به میراث نهد. [۲۱].

یاد او از سخن پیامبر در توبیخ یهود

[۱۱]-۱۱- در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام آمده است: حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: خدای متعال چون

یهود را از زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تویخ فرمود و جلو بهانه‌های آنان را گرفت، و دلیل‌های روشن آورد که محمد صلی الله علیه و آله سالار پیامبران، و بهترین آفریده‌ی خداست، علی علیه‌السلام سرور اوصیا، و بهترین جانشین او در میان مسلمانان است، و پاکیزگان از خاندان او به پا دارندگان دین خدا و پیشوایان بندگانش [صفحه ۲۶] هستند، جلوی بهانه‌های آنان را گرفت. دیگر نمی‌توانستند دلیل و شبهه‌ای بیاورند؛ به لجاجت روی آوردند و گفتند: محمد! ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی! ما معتقدیم که بهشت، تنها برای ماست - نه تو، و نه علی، نه دین داران و امت تو -، و ما به شما گرفتار و آزموده می‌شویم، و ما اولیای مخلص خدا و بندگان برگزیده‌ی اویم. دعای ما پذیرفته است و هر خواسته‌ای که از پروردگارمان داشته باشیم، رد نخواهد شد. چون این سخنان بگفتند، خدای متعال به پیامبرش فرمود: ای محمد! به اینان بگو: «اگر سرای آخرت - بهشت و نعمت‌هایش - تنها برای شماست و دیگران - که محمد و علی و امامان و بقیه‌ی اصحاب و مؤمنان باشند - سهمی از آن ندارند، پس اگر راست می‌گویید که دعای شما مستجاب است، برای دروغگویان و مخالفان خود آرزوی مرگ کنید» [۲۲] و بگویید: خدایا! دروغگویان ما و مخالفان را بمیران تا راستگویان از ایشان بیاسایند، و حجت راستین و بایسته‌ات آشکارتر شود. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن که این سخن را بر آنان عرضه کرد، فرمود: هیچ یک از شما این نفرین و آرزو را نمی‌کند مگر آن که آب دهانش در گلویش گیر کند و در جا بمیرد. و چون یهود می‌دانستند که دروغگویند و محمد و علی و پیروانشان راستگویند، از بیم مرگ جرأت نکردند که دعا کنند. از این رو، خدای متعال فرمود: «به سبب پیشینه‌ی (بد) خود هرگز آن را نخواهند». [۲۳]؛ یعنی به سبب پیشینه‌ی کفر به خدا و پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله، و برادر و وصیش علی علیه‌السلام، و خاندان پاکیزه و برگزیده‌اش، مرگ را آرزو نمی‌کنند «و خدا به ستمگران داناست» [۲۴]؛ یعنی یهود چون می‌دانند دروغ می‌گویند، جرأت آرزوی مرگ را ندارند. از این رو به تو فرمان دادم تا با حجت خود، آنان را مبهوت سازی، و مردم ناتوان بدانند که آنان دروغ می‌گویند. [۲۵]. [صفحه ۲۷]

هدایت بادیه نشین

[۱۲]-۱۲ - ابن حمزه از امام باقر علیه‌السلام از آباء کرام خود از حذیفه نقل کرده که گفت: هنگامی که با گروهی از مهاجرین و انصار در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بالای کوه احد بودیم، ناگاه حسن بن علی علیه‌السلام را دیدیم که با آرامش و وقار راه می‌رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله به او نگرست و همراهان چشم بر او دوختند. بلال گفت: ای رسول خدا! آیا احدی را در احد می‌بینی؟ آن حضرت فرمود: جبرئیل راهنمایی‌اش می‌کند و میکائیل استوارش می‌دارد. او فرزند من و پاکیزه‌ی جان من و استخوانی از استخوان‌های سینه‌ی من است. این، نوه و نور چشم من است. پدرم فدایش باد! آن حضرت برخاست - و ما نیز برخاستیم - در حالی که می‌فرمود: تو سیب خوشبو، حبیب و مایه‌ی سرور دل منی. دست حسن را گرفت و با او راه افتاد. ما نیز همراه آنان شدیم. تا آن حضرت نشست و ما نیز گرداگرد او نشستیم. پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگرستیم، در حالی که چشم از حسن نمی‌گرفت. فرمود: او پس از من، هدایتگر هدایت شده است، هدیه‌ی پروردگار جهانیان به من است، از من خبر می‌دهد و آثار (هدایتی) مرا به مردم می‌شناساند، سنتم را زنده می‌کند و در کار خود امور را سرپرستی می‌کند و خدای متعال به او نظر می‌کند و رحمش می‌کند. خدا رحمت کند کسی را که او را بدین سان بشناسد و در حق او بر من نیکی و اکرام کند. سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه داشت که بادیه‌نشین، که چوب دستی کلفت خود را می‌کشید، به سوی ما آمد. چون نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او افتاد، فرمود: مردی به سوی شما می‌آید که با سخن درشت خود اندام شما را می‌لرزاند؛ او از شما فقط پرسش می‌کند، ولی سخنش خشن است. بادیه‌نشین آمد و بدون آن که سلام کند، گفت: کدام یک از شما محمد است؟ گفتیم: چه می‌خواهی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آهسته! گفت: محمد! من تو را ندیده بودم و کینه‌ات می‌ورزیدم. اینک کینه‌ام افرون شد. پیامبر صلی الله علیه و آله تبسم کرد. ما از سخنان او ناراحت شدیم و خواستیم او را تنبیه کنیم، پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره کرد که آرام باشید. [صفحه ۲۸] بادیه‌نشین گفت: محمد! آیا تو گمان می‌کنی که پیامبری؟! تو بر پیامبران دروغ می‌بندی و هیچ یک از معجزات آنان را نداری! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بادیه‌نشین! تو چه می‌دانی؟ گفت: مرا از معجزات خود باخبر ساز! آن حضرت فرمود: دوست داری که بگویم چگونه از خانه‌ی خود بیرون آمدم و در جمع قوم خود چگونه بودی یا می‌خواهی یکی از بستگانم به تو بگوید، تا حقانیتم بهتر بر تو ثابت شود؟ بادیه‌نشین گفت: آیا می‌شود یکی از بستگان سخن گوید؟ آن حضرت فرمود: حسن جان، برخیز! بادیه‌نشین او را کوچک شمرد و گفت: خود نمی‌تواند و کودکی را فرمان می‌دهد تا با من سخن گوید! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به زودی او را در آن چه می‌خواهی، دانا می‌یابی. حسن علیه‌السلام آغاز سخن نمود و گفت: بادیه‌نشین، آهسته! تو از نادان فرزندان نادان پرسش نمی‌کنی، بلکه اینک با فقیهی روبرویی و خود بسی نادانی. اگر درد نادانی داری حقا که نزد من - اگر پرسشگران بخواهند - شفای نادانی‌هاست. و دریایی است که برداشتن پی‌درپی از آن، بخش بخشش نمی‌کند. میراثی است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به ارث نهاده است. زبان درازی کردی و از حد خود گذشتی و خود را فریفتی، اما بدان از جای خود تکان نمی‌خوری مگر آن که - به خواست خدا - ایمان می‌آوری. بادیه‌نشین لبخند زد و گفت: هرگز! حسن علیه‌السلام فرمود: شما در محل اجتماع قوم خود گرد هم آمدید و از نادانی و حماقت خود، آن سخنان را گفتید. پنداشتید که محمد وارث ندارد و همه‌ی عرب‌ها با او دشمنند و پس از خود، خونخواهی ندارد. و تو پنداشتی که قاتل اویی و در دسر او را از قوم خود برمی‌داری. از این رو، خود را به این کار واداشتی و نیزه‌ی خود را برداشته به قصد کشتن او آمدم. پس راحت دشوار و دیده‌ات نابیناست و تو جز این نمی‌خواهی و نزد ما آمده‌ای تا مبادا قومت مسخره‌ات کنند، ولی به خیری رو آورده‌ای که برایت مقدر گشته است. اکنون از (چگونگی) سفر خبر دهم: در شبی روشن (و آرام) بیرون آمدم که ناگاه باد [صفحه ۲۹] تندی وزیدن گرفت و تاریکی شب را افزود و آسمانش را پوشاند و ابرهایش را فشرد، و تو همچون آن اسب سرخ‌فام که اگر پا پیش نهد، نحر شود و اگر پا پس نهد، پی شود؛ بازماندی. نه صدای پای و نه آوای گنگ جنبنده‌ای را می‌شنیدی. [گویی] ابرهایش بر تو آویخته بود و ستاره‌هایش از تو پنهان گشته بود. از این رو، به ستاره‌ی طالع و به نشانه‌ی آشکاری راه نمی‌یافتی. در پیوستگی کویری بی‌پایان که مسافران خود را سختی داده و نابود می‌کند، راهی را می‌پیمودی و از طوفانی به طوفان دیگر درمی‌آمدی. چون - در بادی تند و برقی جهنده - بر بلندایی برآمدم و باد تو را می‌ربود و خارها بر تو می‌کوبید، سوت و کوری آن تو را به هراس افکنده بود و سنگ‌هایش تو را پاره پاره می‌کرد، برگشتی و ناگاه خود را نزد ما دیدی، و چشم‌ت روشن شد و زینت آشکار گشت و ناله‌ات فرو نشست. بادیه‌نشین گفت: ای پسر بچه! این‌ها را از کجا گفتی؟! گویا از ژرفای دلم آگاهی! گویا شاهدی بوده‌ای و هیچ چیزم بر تو پنهان نمانده است! گویا تو دانای غیبی! پسر جان! اسلام را بر من عرضه دار. حسن گفت: الله اکبر؛ بگو! اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و ان محمدا عبده و رسوله. پس آن مرد اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان شادمان شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آیاتی از قرآن را به او یاد داد. بادیه‌نشین گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! آیا به سوی قوم خود بازگردم و اسلام را بر آن‌ها بشناسانم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد و او رفت. پس از مدتی او همراه گروهی از قومش برگشت. آنان اسلام آوردند. هرگاه مردم به حسن علیه‌السلام نگاه می‌کردند، می‌گفتند: به این، نعمتی داده شده که به هیچ کسی داده نشده است. [۲۶].

شستشوی شمشیر از خون عمرو بن عبدود

[۱۳]-۱۳- راوندی می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: چون علی علیه‌السلام عمرو بن عبدود را کشت، شمشیرش را به حسن علیه‌السلام داد و فرمود: به مادرت بگو این شمشیر را بشوید. حسن علیه‌السلام پس از مدتی، شمشیر را آورد، در حالی که علی علیه‌السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در وسط شمشیر نقطه‌ای (از خون) بود که پاک نشده [صفحه ۳۰] بود. علی

علیه‌السلام فرمود: مگر زهرا این را نشسته است؟ حسن علیه‌السلام عرض کرد: آری. علی علیه‌السلام فرمود: پس این نقطه چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی جان از ذوالفقار پیرس تا پاسخت دهد. پس علی علیه‌السلام آن را تکان داد و فرمود: آیا طاهره تو را از خون آن آلوده‌ی پلید، شستشو نداد؟ خدا شمشیر را به سخن آورد و گفت: آری، و لیکن تو به وسیله‌ی من (تاکنون) کسی را نکشته‌ای که نزد فرشتگان مبعوض‌تر از عمرو بن عبدود باشد، از این رو، پروردگار فرمانم داد و این نقطه از خون او را نوشیدم، و این بهره‌ی من از اوست، و هیچ روزی مرا از غلاف بیرون نمی‌آوری مگر آن که ملائکه آن را ببینند و بر تو صلوات فرستند. [۲۷].

سخن پیامبر پس از فتح خیبر

[۱۴]-۱۴ - سیوطی از حسن بن علی علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: چون خدا، خیبر را به روی پیامبرش گشود پیامبر صلی الله علیه و آله کمان خود را خواست و بر قسمت برآمده از دو سوی آن، تکیه داد و سپاس خدا به جای آورد و از فتح و نصر او یاد کرد و از نه چیز نهی فرمود: مهریه‌ی زناکار، انگشتر طلا، زیراندازهای ابریشمی، پوشیدن لباس‌های خشن، بهای سگ، خوردن گوشت خرها، اهل، تبدیل طلا به طلا، و نقره به نقره - در صورتی که در یکی زیادی باشد - و از نگاه در ستاره‌ها (برای پیشگویی‌های بی‌اساس). [۲۸].

شرط شفاعت او برای ابوسفیان

[۱۵]-۱۵ - راوندی می‌گوید: محمد بن اسحاق گفت: ابوسفیان به مدینه آمد تا با رسول خدا صلی الله علیه و آله تجدید عهد کند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت. او نزد علی علیه‌السلام آمد و گفت: آیا پسر عمویت امان نامه‌ای برای ما می‌نویسد؟ آن حضرت فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی تصمیم به کاری بگیرد، هرگز از آن برنمی‌گردد. حسن بن علی علیه‌السلام که ۱۴ ماهه بود، با زبان عربی روشن فرمود: ای فرزند صخر! بگو: لا اله الا الله، محمد رسول الله؛ تا نزد جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله، برای شفاعت کنم. [صفحه ۳۱] ابوسفیان شگفت زده شد. علی علیه‌السلام - در حالی که حسن علیه‌السلام در حال راه رفتن بود - فرمود: سپاس خدایی را که در ذریه‌ی محمد صلی الله علیه و آله نظیر یحیی بن زکریا قرار داد. [۲۹]. [۱۶]-۱۶ - ابن شهر آشوب می‌گوید: محمد بن اسحاق گفت: ابوسفیان نزد علی علیه‌السلام آمد و گفت: ای اباالحسن! حاجتی دارم. علی علیه‌السلام فرمود: حاجت چیست؟ ابوسفیان گفت: با من نزد پسر عمویت، محمد بیا و از او بخواه تا پیمانی با ما ببندد و امان نامه‌ای برای ما بنویسد. علی علیه‌السلام فرمود: ای ابوسفیان! رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو پیمانی بسته است که هرگز از آن برنمی‌گردد. فاطمه علیهاالسلام پشت پرده بود و حسن علیه‌السلام که ۱۴ ماهه بود، پیش رویش راه می‌رفت. ابوسفیان گفت: ای دختر محمد! به این کودک بگو که با جد خود درباره‌ی من سخن بگوید، تا با این سخن بر عرب و عجم آقایی کند. پس حسن علیه‌السلام نزد ابوسفیان آمد و یک دست خود را بر بینی او، و دست دیگر را بر ریش او زد و خدای سبحان، حسن علیه‌السلام را به سخن آورد و گفت: ای ابوسفیان! بگو لا اله الا الله، محمد رسول الله؛ تا شفیع شوم. علی علیه‌السلام فرمود: سپاس خدایی را که نظیر یحیی بن زکریا در آل محمد صلی الله علیه و آله از ذریه‌ی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، قرار داد و «در کودکی به او حکمت دادیم [۳۰]». [۳۱].

سخن او درباره‌ی فتح مکه

[۱۷]-۱۷ - مجلسی از تفسیر منسوب به امام عسکری علیه‌السلام: درباره‌ی فرموده‌ی خدا عزوجل: «و کیست بیدادگرتر از آن کس

که نگذارد در مساجد خدا نام وی برده شود و در ویرانی آنها بکوشد؟ آنان حق ندارند جز ترسان و لرزان در آن (مسجد)ها در آیند؛ در این دنیا ایشان را خواری، و در آخرت عذابی بزرگ است [۳۲]» نقل کرده است که [صفحه ۳۲] حسن بن علی علیه السلام فرمود: چون خدا، محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه دعوت خود را آشکار کرد و سخن خدا را نشر داد و بزرگانشان را در پرستش بت‌ها سرزنش کرد، آنان به نکوهش او پرداختند و با او بدرفتاری نمودند و در ویران ساختن مساجدی که برای برگزیدگان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و پیروان علی بن ابیطالب علیه السلام بنا شده بود، کوشیدند. در آستانه‌ی کعبه، مسجدهایی بود که در آن‌ها، آنچه را باطل گرایان میرانده بودند، اینان زنده می‌کردند. پس مشرکان در ویران کردن آن‌ها، و آزار رساندن به محمد صلی الله علیه و آله و یارانش کوشیدند و او را به خروج از مکه به سوی مدینه ناچار ساختند. پیامبر صلی الله علیه و آله (در بیرون مکه) رو به سوی مکه کرد و فرمود: خدا می‌داند که من تو را دوست می‌دارم و اگر مردم مرا بیرون نمی‌کردند هیچ شهر دیگری را بر تو ترجیح نمی‌دادم و جایگزینی را انتخاب نمی‌کردم، و من از جدایی تو غمگینم. خدا به او پیام فرستاد: ای محمد! خدای علی اعلی بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: به زودی تو را پیروزمند، سودمند، سالم، توانمند و غالب به این شهر برمی‌گردانم. و این، همان فرموده‌ی خداست: «در حقیقت، همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد، یقیناً تو را به سوی وعده‌گاه باز می‌گرداند [۳۳]»؛ یعنی به سوی مکه، در حالی که سودمند و پیروزی. پیامبر صلی الله علیه و آله این خبر را به اصحاب خود داد. خبر به مردم مکه رسید و آنان او را مسخره کردند. خدا به پیامبرش فرمود: به زودی، خدا تو را بر مکه مسلط خواهد کرد و حکم من بر آنان اجرا خواهد شد. و به زودی، مشرکان را از ورود به مکه باز خواهم داشت، تا آن جا که کسی از ایشان جز با ترس از کشته شدن و پنهانی وارد نشود. پس چون قضای خداوندی در فتح مکه حتمی شد و زمینه فراهم گشت، پیامبر صلی الله علیه و آله عتاب بن اسید را امیر مکه ساخت. چون این خبر به آنان رسید، گفتند: محمد صلی الله علیه و آله پیوسته ما را ناچیز می‌شمرد تا آن جا که پسر جوان ۱۸ ساله‌ای را بر ما حاکم کرده است؛ در حالی که ما پیران سالخورده و همسایگان حرم امن خدا، که بهترین بقعه‌ی روی زمین است، می‌باشیم. [صفحه ۳۳] رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدنامه‌ی مکه را برای عتاب بن اسید نوشت و در آغاز آن چنین نگاشت: از: محمد صلی الله علیه و آله، رسول خدا. به: سایه‌نشینان بیت الله الحرام و ساکنان حرم امن خدا. اما بعد، هر کس از شما به خدا ایمان دارد و پیامبرش محمد، را در گفتارش تصدیق، و در کردارش تأیید می‌کند، و علی، برادر محمد پیامبر را که برگزیده و وصی او و بهترین آفریده‌ی خدا پس از اوست، یاری می‌کند، او از ماست و به سوی ماست. و هر کس این گونه نیست، پس اهل آتش و از رحمت خدا دور است و خدا اعمال او را - هر چند بزرگ باشد - نمی‌پذیرد و او را در آتش همیشگی قرار می‌دهد. و محمد صلی الله علیه و آله، رسول خدا احکام و مصالح شما را به عتاب بن اسید سپرد، و آگاه‌بخشی غافلان و تعلیم جاهلان، و استوارسازی کژی دو دلائل، و ادب آموزی دورافتادگان شما از ادب خدا را به او واگذار کرد؛ زیرا می‌دانست که او در یاری کردن محمد صلی الله علیه و آله، پیامبر خدا، و در دفاع از علی علیه السلام، ولی خدا، برتری دارد. او برای ما خدمتگزار، و در راه خدا برادر، و برای یاران ما یاور، و برای دشمنان ما دشمن است و او برای شما، آسمانی (پربار و) سایه‌دار، زمینی پاکیزه و آفتابی تابان است که خدا او را به سبب ولایت و محبتی که به محمد و علی و خاندان پاکیزه ایشان دارد، بر همه‌ی شما برتری داده و او را بر شما حاکم کرده است. او به آنچه خدا می‌خواهد، عمل می‌کند. از این رو، خدا او را بی‌توفیق نمی‌گذارد، همچنان که با یاری کردن محمد و علی، شرف و بهره‌ی معنوی او (نیز) تکمیل شده است. او دیگر نیازی به مشورت و نظرخواهی از رسول خدا صلی الله علیه و آله ندارد، بلکه او (در گفتار)، استوار و (در رفتار)، امین است. پس باید مطیعان شما - به سبب خوش رفتاری خود - بهترین پاداش و بزرگ‌ترین عطیه‌ی الهی را طمع کنند، و مخالفان شما بدترین عذاب و خشم خدای قهار را انتظار برند. و کسی از مخالفان، کم‌سنی او را بهانه نکند؛ زیرا بزرگ‌تر، بهتر نیست؛ بلکه بهتر، بزرگ‌تر است. و او در یآوری ما و یاوران ما، و دشمنی دشمنان ما برترین است. از این رو، او را بر

شما امیر و سرور ساختیم. پس هر کس اطاعتش کند، خوشا به حال او، و هر کس [صفحه ۳۴] نافرمانیش کند، خدا جز او را دور نسازد. امام حسن علیه السلام فرمود: چون عتاب نزد مکیان آمد و عهدنامه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را برای آنان خواند، در جای بلندی ایستاد و همه را فراخواند تا حاضر شدند و گفت: ای گروه‌های ساکن مکه! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا همچون شهابی که سوزنده‌ی منافقان، و رحمت و برکتی بر مؤمنان است، به سوی شما افکند. من شما و منافقان شما را بهتر می‌شناسم، و به زودی شما را به نماز فرمان خواهم داد تا به پا شود. سپس مراقب خواهم بود هر کس را همراه جماعت ببینم، حق مؤمن بر مؤمن را برایش پاس خواهم داشت، و هر کس را از جماعت دور ببینم، جست و جو می‌کنم؛ اگر برایش عذری یافتم از او می‌گذرم، و اگر عذری ندیدم طبق حاکمیت قطعی که از جانب خدا بر همه‌ی شما دارم، گردنش را می‌زنم؛ تا حرم خدا را از منافقان پاک سازم. اما بعد، راستی امانت است، و ناپاکی خیانت، و هرگز زشتی‌ها در میان مردمی رواج پیدا نمی‌کند مگر آن که خدا آنان را به ذلت و خواری می‌افکند. توانمند شما نزد من ناتوان است تا حق (مظلوم) را از او بستانم، و ناتوان شما نزد من توانمند است تا حق او را (از ظالم) بستانم. از خدا بترسید و با اطاعت خدا، خود را شرافتمند سازید، و با نافرمانی خدا، خود را خوار نکنید. به خدا سوگند! عتاب همان گونه که گفت، عمل کرد و عدل و داد پدید آورد و با هدایت خداوندی - بدون آن که نیازمند مشورت و مراجعه باشد - احکام خدا را اجرا کرد. [۳۴].

حشر مردم در روز قیامت

[۱۸]- ۱۸ - طبرانی با سند خود از حسن بن علی علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردم در روز قیامت، پابرهنه و عریان محشور می‌شوند. زنی پرسید: ای رسول خدا! پس چگونه بعضی از ما بعض دیگر را می‌بینند؟ فرمود: «دیدگان در آن روز خیره‌اند» و دیده بر آسمان دوخت. آن زن گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواه که [صفحه ۳۵] عورتم را بپوشاند. آن حضرت فرمود: «خدایا! عورت او را بپوشان.» [۳۵].

اسلام آوردن یهودی

[۱۹]- ۱۹ - طریحی از فخر رازی نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله برای شرکت در جنگ از مدینه خارج شد و علی علیه السلام را همراه خود برد. حسن علیه السلام و حسین علیه السلام که کودک بودند، نزد مادرشان در مدینه ماندند، روزی حسین علیه السلام، که ۳ سال داشت، از خانه بیرون آمد و در کوچه‌های مدینه به راه افتاد و به نخلستان‌ها و باغ‌های اطراف مدینه رسید. در حواشی و کناره‌های آن گردش می‌کرد که یک نفر یهودی به نام صالح بن رقعہ نزدیک او آمد و آن حضرت را به خانه‌ی خود برد و از مادرش پنهان کرد. چون عصر فرا رسید و از حسین علیه السلام خبری نشد، فاطمه علیها السلام را اندوه و غم بی‌خبری از فرزندش فراگرفت. او بارها از خانه تا در مسجد النبی صلی الله علیه و آله بیرون آمد و کسی را ندید تا سراغ حسین علیه السلام بفرستد. پس به فرزندش، حسن علیه السلام رو کرد و فرمود: ای میوه‌ی دلم! نور چشمم! برخیز و برادرت، حسین علیه السلام را پیدا کن که قلبم از فراقش می‌سوزد. حسن علیه السلام برخاست، و از مدینه بیرون آمد و به اطراف آن، که نخل‌های فراوان داشت، آمد و فریاد زد: حسین بن علی! نور چشم پیامبر! برادرم کجایی؟! در همین حال که صدا می‌زد، آهویی نزدش آشکار شد و خدا به او الهام فرمود که از آهو بپرسد. گفت: ای آهو! آیا برادرم، حسین را دیده‌ای؟ خدا به برکت رسول خدا صلی الله علیه و آله، آهو را به سخن آورد و گفت: حسن جان! نور چشم مصطفی! دل خوشی مرتضی! و ای مایه‌ی حیات دل زهرا! بدان! برادرت را صالح یهودی گرفته و در خانه‌ی خود پنهان ساخته است. حسن علیه السلام تا در خانه‌ی یهودی آمد و او را صدا زد. صالح بیرون آمد. حسن علیه السلام گفت: حسین را بیرون بیاور و به من بسپار و گرنه به مادرم می‌گویم تا تو را هنگام سحرها نفرین کند، و از پروردگارش

بخواهد یک نفر یهودی روی زمین نگذارد، و به پدرم می گویم که با [صفحه ۳۶] شمشیرش همه‌ی شما را بزند و به هلاکت برساند، و به جدم می گویم تا از خدای سبحان بخواهد که جان همه‌ی یهودی‌ها را بگیرد. صالح یهودی از سخنان او شگفت زده شد و پرسید: کودک جان! مادرت کیست؟ حسن علیه‌السلام فرمود: مادرم زهرا، دختر محمد مصطفی! گردن بند (عروس صفا و خلوص، و در صدف عصمت و عزت جمال دانش و حکمت است. او نقطه‌ی دایره‌ی مناقب و مفاخر، و قطعه‌ی نوری از انوار صفات نیک و کارهای خیر است. خمیره‌ی وجود او از سیبی از سیب‌های بهشت سرشته است، و خدا در صحیفه‌ی او آزادی گنهکاران امت را نوشته است. او مادر سروران نجیب، و سالار زنان عالم، و بریده‌ی از دنیا، و پاک از تطاول تأثیر نابجای روزگار، فاطمه‌ی زهرا است. یهودی گفت: مادرت را شناختم. پدرت کیست؟ حسن علیه‌السلام فرمود: پدرم اسدالله الغالب، علی بن ابیطالب است؛ آن که با دو شمشیر زد، و با دو نیزه افکند، و با پیامبر به دو قبله نماز گزارد، و جان خود را به آقای جن و انس فدا کرد؛ پدر حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام. صالح گفت: پسر جان! پدرت را شناختم. جدت کیست؟ حسن علیه‌السلام فرمود: جدم دری از صف (پیامبران خدای) جلیل، و میوه‌ای از درخت ابراهیم خلیل است، آن ستاره‌ی درخشان، و نور تابان، از چراغ تکریم‌های آویزان در عرش خدای سبحان، سرور هر دو جهان، و رسول انس و جان، و مایه‌ی نظام هر دو سرا، و فخر عالمیان، و مقتدای هر دو حرم، و امام شرقیان و غربیان، و جد هر دو سبط، من حسن و برادرم حسین. چون حسن علیه‌السلام از شمارش مناقب پیامبر صلی الله علیه و آله فارغ شد، زنگار کفر از دل صالح زدوده شد و اشک از دیدگانش سرازیر گشت و همچون سرگشته‌ای، با حیرت از زیبایی سخن و کمی سن و تیزهوشی حسن، به او می‌نگریست. سپس گفت: ای میوه‌ی دل مصطفی، و نور چشم مرتضی، و شادی دل زهرا! پیش از آن که برادرت را به تو بدهم، از (اسلام و) احکام اسلام به من خبر ده تا اعتراف کنم و به [صفحه ۳۷] اسلام درآیم. حسن علیه‌السلام نیز احکام اسلام را بر او عرضه کرد، و حلال و حرام را به او آموخت، و صالح اسلام آورد. و به دست امام، فرزند امام اسلامش نیکو گشت و برادرش حسین علیه‌السلام، را به او سپرد، و بر سر هر دو طبقی از طلا و نقره افشاند و به برکت حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام، آن‌ها را به فقیران و محرومان صدقه داد. سپس حسن علیه‌السلام دست برادرش را گرفت و نزد مادر آورد. چون مادر آن دو را دید، قلبش آرام گرفت و شادمان گشت. روز بعد، صالح همراه ۷۰ نفر از افراد قبیله و خویشان خود آمد و همگی به دست امام فرزند امام، اسلام آوردند. سپس صالح به در خانه‌ی زهرا آمد و در حالی که ثناگوی آن بزرگواران بود، صورت خود را بر خاک آستانه‌ی آن خانه سایید و گفت: ای دختر مصطفی! من در حق فرزند تو بد کردم و او را آزردم. اینک از کرده‌ی خود پشیمانم. از گناهم بگذر. فاطمه علیها‌السلام پیام فرستاد: ای صالح! من از گناه تو گذشتم و چشم پوشیدم، اما آن دو، فرزندان من و فرزندان علی مرتضایند. از او نیز به جهت آزاری که به پسرش رساندی، عذرخواهی کن. سپس صالح به انتظار علی علیه‌السلام نشست، تا آن حضرت از سفر آمد و صالح حال خود را بر او عرضه داشت و به گناه خود اعتراف کرد و نزد آن حضرت گریست و از خطای خود عذرخواهی نمود. آن حضرت فرمود: ای صالح! من از تو راضی شدم و از گناهت چشم پوشیدم، ولی اینان فرزندان من و دو ریحانه‌ی رسول خدایند. نزد او برو و از او نیز به جهت رفتار بدی که در حق فرزندش نمودی، عذرخواهی کن. صالح، گریان و غمگین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای سرور رسولان! تو رسول رحمت برای جهانیانی، و من گناه و خطا کرده‌ام. من فرزندت، حسین علیه‌السلام را ربودم و او را در خانه‌ی خود از مادر و برادرش پنهان ساختم و آنان را ناراحت کردم. اینک از کفر جدا شده‌ام و به دین اسلام درآمده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من از تو راضی شدم و از گناهت گذشتم، لکن بر تو باد که از خدا نیز - به سبب رفتار بدت نسبت به نور چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و محبوب دل زهرا علیها‌السلام - عذر بخواهی و استغفار کنی تا از تو درگذرد. [صفحه ۳۸] پس صالح از پروردگار خود پیوسته آمرزش می‌خواست و به او توسل می‌جست و در سحرگاهان و هنگام نمازها در پیشگاهش تضرع می‌کرد؛ تا جبرئیل با بهترین تکریم‌ها بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمد! خدا از صالح - همان روز که به دست امام فرزند امام

سخنان امام حسن در زمان پدر بزرگوارش، حضرت علی

پاسخ او به پرسش‌های خضر

[۳۷]-۲۰- صدوق با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: امیرمؤمنان علیه‌السلام، در حالی که به دست سلمان تکیه کرده و حسن بن علی علیه‌السلام با او بود؛ آمد و وارد مسجدالحرام شد و نشست. در این هنگام، مردی خوش اندام با لباسی آراسته، آمد و بر امیرمؤمنان علیه‌السلام سلام کرد. حضرت علی علیه‌السلام پاسخ داد، و او نشست و گفت: ای امیرمؤمنان! درباره‌ی سه چیز از تو پرسش می‌کنم، اگر به آن‌ها پاسخ دادی پی خواهم برد که این مردم از امر تو بر چیزی مسلط شده‌اند که (شایسته‌ی آن نیستند) و داوری من بر ایشان این است که (با این کار نادرست خود)، در دنیا و آخرتشان در امان نخواهند بود، و اگر پاسخ ندادی خواهم دانست که تو و آنان برابرید. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس. او گفت: روح انسان هنگام خواب کجا می‌رود؟ آدمی چگونه به یاد می‌آورد و فراموش می‌کند؟ چگونه است که فرزند انسان به عموها و دایی‌های خود شباهت دارند؟ امیرمؤمنان علیه‌السلام به حسن بن علی علیه‌السلام رو کرد و فرمود: ابامحمد! به او پاسخ بده. حسن علیه‌السلام فرمود: پاسخ پرسش نخست، این است که روح آدمی (هنگام خواب، گویی که) وابسته به باد و باد وابسته‌ی به هواست، تا لحظه‌ای که صاحبش برای بیداری بجنبد. هنگامی که خداوند عزوجل اجازه داد روح نزد صاحبش برگردد روح باد را، و باد هوا را به خود می‌کشد و بدین سان، روح در بدن صاحبش قرار می‌گیرد. اگر خداوند اجازه نداد روح نزد صاحبش برگردد، هوا باد را، و باد روح را می‌کشد و روح تا روز قیامت نزد صاحبش بر نمی‌گردد. پاسخ پرسش دوم این است که دل آدمی (گویی که) در ظرفی است، و بر آن، سرپوشی است، و اگر انسان، صلوات کامل بر محمد (و آل او) بفرستد، آن سرپوش کنار می‌رود و دل [صفحه ۴۲] روشن می‌شود و انسان آنچه را [از تعهدات ایمانی] فراموش کرده بود، به یاد می‌آورد، و اگر بر محمد و آل محمد درود نفرستد یا از صلوات خود (آل را) کم کند، آن سرپوش بر آن ظرف می‌افتد و دل تاریک می‌شود و انسان آنچه را به ذهن سپرده بود، فراموش می‌کند. پاسخ پرسش سوم این است که هر گاه مرد با دلی آرام، رگ‌هایی آسوده و تنی بی‌اضطراب، با همسر خود همبستر شود و نطفه در رحم جا گیرد، فرزند به پدر و مادر خود شبیه می‌شود، و اگر مرد با دلی بی‌قرار، رگ‌هایی نیاسوده و تنی ناآرام، با همسر خود همبستر شود، نطفه در درون رحم آشفته می‌شود و بر رگی از رگ‌ها قرار می‌گیرد. اگر نطفه بر رگی از رگ‌های عموها قرار بگیرد، فرزند شبیه عموهایش می‌شود و اگر بر رگی از رگ‌های دایی‌ها قرار بگیرد، شبیه دایی‌هایش می‌شود. آن مرد گفت: شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست، و پیوسته بر این شهادت خواهم داد، و شهادت می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست، و پیوسته بر این شهادت خواهم داد، و - به امیرمؤمنان علیه‌السلام اشاره کرد و گفت: - شهادت می‌دهم که تو وصی رسول خدا، و پس از او به پا دارنده‌ی حجت اوئی، و پیوسته بر این شهادت خواهم داد. و - به (امام) حسن علیه‌السلام اشاره کرد و گفت: - شهادت می‌دهم که تو وصی امیرمؤمنان علیه‌السلام و به پا دارنده‌ی حجت اوئی، و شهادت می‌دهم که پس از تو، حسین علیه‌السلام وصی پدر خود و به پا دارنده‌ی حجت اوست، و شهادت می‌دهم که پس از حسین علیه‌السلام به پا دارنده‌ی امر اوست، و شهادت می‌دهم که محمد بن علی به پا دارنده‌ی امر علی بن الحسین علیه‌السلام است و شهادت می‌دهم که جعفر بن محمد به پا دارنده‌ی امر محمد بن علی است، و شهادت می‌دهم که موسی بن جعفر به پا دارنده‌ی امر جعفر بن محمد است، و شهادت می‌دهم که علی بن موسی به پا دارنده‌ی امر موسی بن جعفر است، و شهادت می‌دهم که محمد بن علی به پا دارنده‌ی امر علی بن موسی است، و شهادت می‌دهم که علی بن محمد به پا دارنده‌ی امر محمد بن علی است، و شهادت

می‌دهم که حسن بن علی به پا دارنده‌ی امر علی بن محمد است، و شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسین علیه‌السلام که کنیه و نام او را نمی‌گویند، تا (در آخر زمان) امرش آشکار شود و زمین را از عدل پر کند؛ همان سان که از ظلم پر است. [صفحه ۴۳] سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای امیرمؤمنان! سپس برخاست و رفت. امیرمؤمنان علیه‌السلام به حسن علیه‌السلام فرمود: ابامحمد! تعقیب کن بین کجا می‌رود؟ حسن بن علی علیه‌السلام به دنبالش رفت و گفت: (آن مرد در دید من بود) تا گام در بیرون مسجد نهاد. پس دیگر ندانستم کجای زمین خدای سبحان او را ربود، برگشتم و به امیرمؤمنان علیه‌السلام گزارش دادم. حضرت علی علیه‌السلام فرمود: ابامحمد! آیا او را شناختی؟ حسن علیه‌السلام می‌گوید: عرض کردم: خدا، پیامبرش و امیرمؤمنان علیه‌السلام داناترند. علی علیه‌السلام فرمود: او خضر علیه‌السلام بود. [۳۷].

او سخن می‌گوید و علی می‌شنود

[۳۹]-۲۱- فرات کوفی با سند خود از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: علی بن ابیطالب علیه‌السلام به حسن علیه‌السلام فرمود: فرزندم! برخیز و خطبه بخوان؛ تا سخت را بشنوم. حسن علیه‌السلام عرض کرد: پدرجان! چگونه خطبه بخوانم و حال آن که به چهره‌ات می‌نگرم (و) شرم می‌کنم؟ پس علی بن ابیطالب علیه‌السلام مادران فرزندان خود را (بر پای سخن او) جمع کرد و خود در جایی پنهان شد. که سخن او را می‌شنید. پس حسن علیه‌السلام برخاست و فرمود: سپاس مخصوص خدایی است که یگانه‌ی بی‌مانند، پیوسته‌ی بی‌آفرینش، قائم به ذات بی‌مشقت، آفریدگار بی‌تلاش، توصیف شده‌ی بی‌نهایت، شناخته شده‌ی بی‌محدودیت، و عزیزی است که همیشه در ازلیت خود سرمدی است. دل‌ها از بیم هیبت او خاموش، عقل‌ها از هراس عزت او مدهوش و گردن‌ها از عظمت قدرت او افتاده است. اندازه‌ی جبروت او (و توانمندی‌اش) بر (اندیشه و) دل هیچ انسانی نگذرد. ژرفای جلالش را (ادراک) هیچ کسی نرسد. عمق عظمتش را هیچ بیانگری، بیان نتواند. دانشمندان با عقول خود به او نرسند، اندیشمندان با تدبیر امورشان او را نیابند. داناترین آفریدگان به او کسی است که او را با حد (و حدود) نشناسد. او دیدگان را دریابد و دیدگان او را درنیابند. او لطیف آگاه است. اما بعد، علی علیه‌السلام بابی است که هر کس داخل آن باب شود، مؤمن است و هر کس از آن خارج شود، کافر است. به این باور پایبندم و از خدای بزرگ برای خود و شما، طلب مغفرت می‌کنم. [صفحه ۴۴] پس علی بن ابیطالب علیه‌السلام برخاست و میان دیدگان او را بوسید و فرمود: «فرزندانی که بعضی از آنان از (نسل) بعض دیگرند، و خداوند شنوای داناست. [۳۸]» [۳۹].

بند شمشیر علی

[۳]-۲۲- شیخ مفید رحمه الله با سند خود از ابان بن تغلب نقل کرده است: امام صادق علیه‌السلام فرمود: صحیفه (کوچکی) در بند شمشیر علی علیه‌السلام بود. علی علیه‌السلام، حسن علیه‌السلام را خواست و آن صحیفه و کاردی را به او داد و فرمود: آن را بگشا. حسن علیه‌السلام نتوانست آن را بگشاید. علی علیه‌السلام آن را گشود و فرمود: بخوان. حسن علیه‌السلام خواند: الف، با، سین، لام. یک به یک حرف‌ها را خواند. سپس آن را پیچید و به حسین علیه‌السلام داد. او نتوانست آن را بگشاید. علی علیه‌السلام آن را گشود و فرمود: فرزندم! بخوان. حسین علیه‌السلام همان گونه که حسن علیه‌السلام خوانده بود، خواند. سپس آن را پیچید و به محمد بن حنفیه داد. او نتوانست آن را بگشاید. علی علیه‌السلام آن را گشود و فرمود: بخوان. او چیزی از آن نفهمید. پس علی علیه‌السلام آن را گرفت و پیچید و به بند شمشیر خود بست. ابان می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم: چه چیزی در آن صحیفه بود؟ آن حضرت فرمود: آن صحیفه، حروفی بود که هر حرفی از آن، هزار حرف را می‌گشود. ابوبصیر می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای مردم از آن حروف، دو حرف هم تا روز قیامت آشکار نگردد. [۴۰].

[۴]-۲۳- ابن عساکر با سند خود از حارثه نقل کرد: علی علیه السلام برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: فرزند برادر شما - حسن بن علی علیه السلام - مالی را جمع کرده و می‌خواهد آن را میان شما تقسیم کند. مردم حاضر شدند، و حسن علیه السلام [صفحه ۴۵] برخاست و فرمود: من این مال را برای فقیران جمع کرده‌ام. پس نصف مردم برخاستند. اولین کسی که (تقسیمی خود را) از او گرفت، اشعث بن قیس [۴۱] بود. [۴۲].

هشتاد شتر از صخره برآورد

[۵]-۲۴- ابن شهر آشوب می‌گوید: محمد شوهانی با سند خود برایم نقل کرد: ابوصمصام عبسی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: چه زمانی باران می‌آید؟ در شکم ناقه‌ی من چیست؟ فردا چه رخ می‌دهد؟ من کی می‌میرم؟ پس آیه نازل شد: «علم به قیامت نزد خداست و باران را فرو می‌فرستد...». آن مرد اسلام آورد و به پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داد که خاندان خود را بیاورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ابوالحسن! بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. محمد فرزند عبدالله فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبد مناف اعتراف می‌کند و در کمال هوشمندی و سلامت تن، و نفوذ فرمانش، بر خود گواهی می‌دهد که بر او و نزد او و بر ذمه‌ی او ۸۰ ناقه‌ی سرخ‌فام سپید چشم سیاه مردمک - که بارشان تحفه‌ی یمنی و کالاهای حجازی باشد - برای ابوصمصام عبسی است. ابوصمصام رفت و پس از مدتی، همراه قوم خود - بنی عبس - که همگی اسلام آورده بودند، آمد و پرسید: پیامبر صلی الله علیه و آله کجاست؟ گفتند: از دنیا رفت. پرسید: جانشین او کیست؟ گفتند: ابوبکر. ابوصمصام به مسجد رفت و گفت: ای خلیفه‌ی رسول خدا! من از پیامبر صلی الله علیه و آله ۸۰ ناقه‌ی سرخ‌فام سپید چشم سیاه مردمک - که بارشان تحفه‌های یمنی و کالاهای حجازی باشد - طلب دارم. ابوبکر گفت: برادر عرب! چیزی را که برتر از عقل است، درخواست می‌کنی؟! به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله به جز استر دلدل، دراز گوش یعفور، شمشیر ذوالفقار و زره فاضل، چیزی از خود به جا نگذاشت که آن‌ها را هم علی بن ابیطالب برد؛ البته از خود فدکی بر جا [صفحه ۴۶] نهاد که آن را هم ما بحق تصاحب کردیم، زیرا پیامبر ما از خود ارثی باقی نمی‌نهد. سلمان فریاد زد: «کردی و نکردی، و حق از امیرمؤمنان علیه السلام ببرد. این کار را به اهلش برگردانید»، و دست ابوصمصام را گرفت و به خانه‌ی امیرمؤمنان برد و در زد. علی علیه السلام ندا کرد: ای سلمان! تو و ابوصمصام داخل شوید. ابوصمصام گفت: این معجزه است! این کیست که مرا - با این که نشناخته است - با نام صدا زد؟! سلمان [گفت: او امیرمؤمنان است و] فضائل علی علیه السلام را برشمرد. چون وارد شدند، سلام کرد و گفت: ابوالحسن! من از رسول خدا صلی الله علیه و آله ۸۰ ناقه طلب دارم - و خصوصیات شتران را بیان کرد - علی علیه السلام فرمود: آیا دلیلی داری؟ ابوصمصام سند (مکتوب) را به علی علیه السلام داد. حضرت علیه السلام فرمود: سلمان در میان مردم ندا کن: هر کس که می‌خواهد بدهی پیامبر صلی الله علیه و آله را ببیند، فردا به بیرون مدینه بیاید. چون فردا فرا رسید مردم و علی علیه السلام بیرون آمدند. علی علیه السلام به فرزندش، حسن علیه السلام رازی گفت و فرمود: اباصمصام! با فرزندم، حسن علیه السلام تا آن تپه‌ی برآمده از رمل‌ها بروید. آنان رفتند و در آن جا حسن علیه السلام دو رکعت نماز خواند، و با زمین سخنانی گفت که ما نفهمیدیم چه بود، و عصای پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن جا نواخت، و سنگ سخت و بزرگ و گردی نمودار شد که بر آن، از نور، دو سطر نوشته بود؛ سطر اول «بسم الله الرحمن الرحيم» و سطر دوم، «لا اله الا الله، محمد رسول الله» بود. حسن علیه السلام باز عصا را به صخره نواخت، و افسار شتری نمودار گشت، فرمود: اباصمصام! [افسار را بگیر و] از پی خود ببر. پس اباصمصام ۸۰ شتر سرخ‌فام سفید چشم سیاه مردمک - که بارشان تحفه‌های یمنی و کالاهای حجازی بود - به دنبال خود کشید، و به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام بازآمد، حضرت به او فرمود:

اباصمصام! آیا طلب خود را کامل دریافتی؟ عرض کرد: آری. فرمود: اینک سند را بده. او سند را به امیرمؤمنان علیه السلام داد و علی علیه السلام آن را گرفت و پاره کرد. سپس فرمود: برادرم و پسر عمویم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - این گونه به من خبر داد: خداوند ۲۰۰۰ سال پیش از ناقه‌ی صالح، این ناقه‌ها را از این صخره آفریده است. منافقان گفتند: این، اندکی از سحر علی علیه السلام است. [۴۳]. [صفحه ۴۷]

پدر بزرگوارش از او عیادت می‌کند

[۶]-۲۵- طبرانی به سند خود از اصبع بن نباته نقل کرده است: همراه علی بن ابیطالب - که رضوان خدا بر او باد - نزد حسن بن علی علیه السلام آمدم تا از او عیادت کنیم. علی علیه السلام فرمود: ای فرزند رسول خدا! حال شما چگونه است؟ حسن علیه السلام عرض کرد: شکر خدا، خوبم! علی علیه السلام فرمود: ان شاء الله این گونه باشی! سپس حسن علیه السلام گفت: مرا تکیه دهید. علی علیه السلام او را به سینه‌ی خود تکیه داد. حسن علیه السلام گفت: از جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: در بهشت، درختی است که به آن «درخت بلاها» گویند. در روز قیامت، بلا-دیدگان را می‌آورند، نه محکمه‌ای برای ایشان به پا می‌شود و نه میزانی [برای اعمال ایشان] نصب می‌گردد. آنان را سرشار از پاداش‌ها می‌کنند. سپس این آیه را خواند: «شکیبایان، پاداش خود را بی حساب و کامل خواهند یافت. [۴۴]» [۴۵].

چگونه پدر خود را می‌خواند؟

[۷]-۲۶- خوارزمی با سند خود از (امیرمؤمنان) علی علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: حسن علیه السلام و حسین علیه السلام مرا «پدرجان» خطاب نکردند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت. آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله «پدرجان» می‌گفتند، حسن علیه السلام مرا «یا ابالحسین»، و حسین علیه السلام مرا «یا ابالحسن» می‌خواند. [۴۶].

لباسش را به عمویش عقیل داد

[۸]-۲۷- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از عبدالصمد نقل کرده است که او گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای اباعبدالله! حدیث عقیل را برای ما بیان فرما. آن [صفحه ۴۸] حضرت فرمود: عقیل به کوفه، نزد شما آمد. علی علیه السلام - در حالی که پیراهنی بلند به تن داشت - در صحن مسجد نشسته بود. عقیل از او درخواستی کرد. آن حضرت فرمود: می‌نویسم تا از ینیع [۴۷] [مالی] به تو بدهند. عقیل عرض کرد: آیا غیر از این چیزی نیست؟ آن حضرت فرمود: نه. در این هنگام، حسن علیه السلام آمد و علی علیه السلام به او فرمود: برای عمویت دو جامه بخر. حسن علیه السلام دو جامه خرید. عقیل گفت: فرزند برادرم! این چیست؟ فرمود: این [از نوع] لباس امیرمؤمنان علیه السلام است! سپس عقیل جلو آمد و نزد علی علیه السلام نشست. عقیل دست خود را به این دو جامه می‌زد و [خطاب به خود] می‌گفت: آبایزید! [۴۸] چه لباس نرمی! امیرمؤمنان فرمود: حسن جان! به عمویت کمک کن. حسن علیه السلام عرض کرد: به خدا سوگند! هیچ پولی ندارم. علی علیه السلام فرمود: پس بگو یکی از لباس‌هایت را برایش بیاورند. حسن علیه السلام یکی از لباس‌های خود را به عقیل داد. سپس حضرت علیه السلام (به محمد حنفیه) فرمود: محمد! به عموی خود کمک کن. محمد عرض کرد: به خدا سوگند! پولی ندارم. علی علیه السلام فرمود: پس یکی از لباس‌های خود را به او بده... عقیل گفت: ای امیرمؤمنان! اجازه بده نزد معاویه بروم. فرمود: آزادی. پس عقیل به سوی معاویه رهسپار شد. خبر آن به معاویه رسید. معاویه [به اطرافیان خود] گفت: به چابک‌ترین مرکب‌های خود سوار شوید و از زیباترین لباس‌های خود بپوشید؛ زیرا عقیل به سوی شما می‌آید. معاویه تخت خود را بیرون زد و چون عقیل نزد او آمد، گفت: ای ابایزید! خوش آمدی! به چه منظور دور

افتاده‌ای؟ عقیل گفت: طلب دنیا از جاهایی که امیدش می‌رود. معاویه گفت: کامیاب شده‌ای و درست آمده‌ای. دستور دادم ۱۰۰۰۰۰ (درهم یا دینار) به تو بدهند. معاویه ۱۰۰۰۰۰ (درهم یا دینار) به او داد. سپس گفت: نظرت درباره‌ی سپاهی که دیدی؟ سپاه من و سپاه علی، چیست؟ عقیل گفت: در جمع بگویم یا تنها؟ معاویه گفت: نه، در میان جمع بگو. عقیل گفت: بر سپاه علی [صفحه ۴۹] گذر کردم و از آنان شبی چون شب پیامبر صلی الله علیه و آله و روزی چون روز پیامبر صلی الله علیه و آله دیدم؛ جز آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میانشان نبود. بر سپاه تو گذر کردم و با اولین کسی که روبه‌رو شدم، ابوالاعور [۴۹] و گروهی از منافقان و تبعید شدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ جز آن که ابوسفیان در میانشان نبود. معاویه سکوت کرد، تا این که مردم رفتند و گفت: ابایزید! تو با من چکار کردی؟! عقیل گفت: مگر من به تو نگفتم: در میان مردم بگویم یا تنهایی، و تو نخواستی؟! معاویه گفت: پس اینک از دشمنم [چیزی بگو و غصه‌ی دلم] بهبود بخش. عقیل گفت: این، بماند تا وقت رفتن. چون روز بعد فرا رسید، عقیل کیسه‌ها و بار و بنه‌ی خود را بست و به سوی معاویه رهسپار شد. معاویه اطرافیان خود را جمع کرده بود. عقیل چون نزد او رسید، گفت: ای معاویه! در جانب راست تو چه کسی است؟ معاویه گفت: عمرو بن عاص. عقیل خود را به خنده زد و گفت: همه‌ی قریش می‌دانند که هیچ کس بهتر از پدر او بزهای قریش را نمی‌شمرد. سپس پرسید: این کیست؟ معاویه گفت: ابوموسی. باز خود را به خنده زد و گفت: همه‌ی قریش در مدینه می‌دانند که در آن جا، زنی خوشبوتر از یقه‌ی پیراهن مادر او نبود. معاویه گفت: ابایزید! از من بگو. عقیل گفت: حمامه را می‌شناسی؟! سپس به راه افتاد (و رفت)، در دل معاویه آشوبی افتاد، (با خود) گفت: مادری از مادرانم را نمی‌شناسم؟! پس دو نفر از نسب شناسان شامی را خواست و گفت: از یکی از مادرانم که نامش «حمامه» است و من او را نمی‌شناسم، خبر دهید. آنان گفتند: تو را به خدا! امروز از ما این را مخواه. معاویه گفت: بگویید و گر نه گردنتان را می‌زنم. شما در امانید. آنان گفتند: حمامه، جده‌ی هفتم ابوسفیان است که زناکار بود و در خانه‌ی خود از دنیا رفت. امام صادق علیه‌السلام فرمود: عقیل از نسب شناس‌ترین مردم بود. [۵۰]. [صفحه ۵۰]

گفتگوی او با پدر پیرامون ابن زیاد

[۹]-۲۸- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از حنان بن سدید، از پدر خود (سدید بن حکیم) از جد خود (صهیب) نقل کرده است: روزی میثم تمار به من گفت: اباحکیم! می‌خواهم خبری را که رخ خواهد داد و حق است، برایت بگویم. گفتم: اباصالح! کدام خبر؟ گفت: امسال من (از کوفه) به مکه می‌روم. در بازگشت، وقتی به قادسیه برسم، این ناپیدا نسب - ابن زیاد - شخصی را با ۱۰۰ سواره می‌فرستد تا مرا نزد او ببرند، و [چون نزد او رفتم] به من می‌گویند: تو از آن زن دربه‌در ناپاک آتش گرفته‌ای هستی که پوستش (از لاغری) بر او خشکیده بود. به خدا سوگند، دست و پایت را قطع خواهیم کرد! و من می‌گویم: خدا تو را نبخشد. به خدا سوگند! علی علیه‌السلام بهتر از حسن علیه‌السلام تو را شناخت؛ آن زمان که آن حضرت تازیانه بر سرت نواخت و حسن علیه‌السلام گفت: پدرجان! او را زن. او ما را دوست دارد و دشمن دشمنان ماست. علی علیه‌السلام فرمود: آرام، فرزندم! به خدا سوگند! من به او از تو داناتریم. سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، او یاور دشمن تو، و دشمن یاور توست. میثم تمار گفت: در این هنگام، او دستور می‌دهد که مرا دار بزنند. در اسلام، من اولین کسی از این امت خواهم بود که با بند، لگامش زنند. چون روز سوم فرارسد، گویی که آفتاب غروب کرده و نکرده، از بینی‌ام خونی بر سینه و محاسنم روان شود. ابوحکیم گفت: ما منتظر بودیم. چون روز سوم شد، گویی که آفتاب غروب کرده و نکرده، خونی از بینی او بر سینه و محاسنش جریان یافت. ما، هفت نفر از خرما فروشان هم‌پیمان شدیم تا [جسد] او را برداریم. شبانه - در حالی که نگهبانان کشیک می‌دادند - آمدیم. نگهبانان آتش افروخته بودند؛ از این رو، آتش میان ما و ایشان حائل شد. ما او را بر تابوتی نهادیم و تا کنار نهر آبی در جای رفت و آمد شتران رساندیم و او را در آن جا دفن کردیم، و تابوت را در همان جا، در ویرانه‌ای انداختیم. چون صبح شد،

اسب سواران را به جست و جو واداشتند، ولی چیزی نیافتند. [صفحه ۵۱] ابو حکیم گفت: روزی میثم به من گفت: اباحکیم! آیا می‌پنداری که مالیات این مکان پرداخت نخواهد شد؟ اگر زندگانی‌ات به درازا کشد، [خود یا فرزندان] مالیات این مکان را به مردی که در خانه‌ی ولید بن عقبه است و زراره نام دارد، به ناچار پرداخت خواهی کرد. سدیر [نوه‌ی ابو حکیم] گفت: من آن مالیات را به مردی در خانه‌ی ولید بن عقبه به نام زراره، با خواری پرداخت کردم. [۵۱].

سرانجام اشعث بن قیس

[۱۰]-۲۹- مجلسی گوید: در خبری آمده است حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: اشعث بن قیس کندی در خانه‌ی خود، مناره‌ای ساخته بود که هرگاه اذان مسجد جامع کوفه را هنگام نماز می‌شنید، بالای آن می‌رفت و در بلندای آن فریاد می‌زد: ای مرد! تو دروغگوی ساحری. و پدرم او را «گردنی از آتش» - به روایتی دیگر - «یالی از آتش» می‌نامید. در این باره از پدرم سؤال شد، فرمود: هنگامی که مرگ اشعث فرا رسد، گردنی از آتش کشیده شده از آسمان، او را فرا می‌گیرد و می‌سوزاند و جز زغالی سیاه از او دفن نشود. پس چون هنگام مردنش فرا رسید، همه حاضران آن آتش را دیدند که همچون گردنی کشیده، او را فرا گرفت تا او را سوزاند، و او فریاد می‌زد واویلا، و آه مردم! می‌گفت [۵۲].

در دادخواهی پدر بزرگوار خود

[۱۱]-۳۰- راوندی گوید: بادیه‌نشین نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام که در مسجد [نشسته] بود، آمد و گفت: ستم شده‌ام. آن حضرت فرمود: نزدیک بیا. او نزدیک آمد تا دو دست [مبارک] خود را بر زانوان او نهاد، و فرمود: چه ظلمی به تو شده است؟ او شکایت‌های خود را برشمرد. آن حضرت فرمود: بادیه‌نشین! ستمی که به من شده، بزرگتر از توست. کلوخ‌ها و ... [نیز] به من ستم کردند. هیچ خانه‌ای از عرب نماند مگر آن که به من ظلم کرده باشد. پیوسته مورد [صفحه ۵۲] ستم واقع شدم تا خانه‌نشین شدم. اگر امروز چشم عقیل بن ابیطالب درد بکند، نمی‌گذارد در چشمش دارو بریزند، تا بیایند در چشم من دارو بریزند؛ با این که چشم من دردی ندارد! سپس برای رسیدگی به شکایت او دستوری نوشت و رفت. مردم به خشم آمدند و گفتند: [علی علیه‌السلام] آن دو مرد را رسوا کرد. حسن علیه‌السلام نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام آمد و عرض کرد: اینک دانستم که چه علاقه‌ای از آن دو نفر در دل‌های مردم جا داده‌اند. امیرمؤمنان علیه‌السلام بیرون آمد و فرمود: که مردم جمع شوند و او بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را به جا آورد. و فرمود: مردم! جنگ، نیرنگ است. هرگاه از من شنیدید که می‌گویم: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده»، به خدا سوگند! اگر از آسمان بیفتم برایم محبوب‌تر است تا دروغی را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت دهم؛ چون برای شما گفتم: جنگ، نیرنگ است. سپس [حضرت علیه‌السلام سخن خود را قطع کرد و] به سخن دیگری پرداخت. مردی که سر خود را برابر پایه [و ستون] منبر داشت برخاست و گفت: من از آن دو نفر، و [بلکه] از آن سه نفر بیزارم. امیرمؤمنان علیه‌السلام به او رو کرد و فرمود: علم را نابهنگام شکافتی. به زودی همان‌سان که آن را شکافتی، شکافته شوی. پس چون ابن سمیه [۵۳] آمد، او را گرفت و شکمش را شکافت و با سنگ انباشت و دار زد. [۵۴].

اجرای حد بر ولید

[۱۲]-۳۱- طبری از ابوساسان نقل کرده است که او گفت: نزد عثمان بن عفان بودم که ولید را در حال مستی آوردند. عثمان گفت: علی! برخیز و او را تازیانه بزن. علی علیه‌السلام فرمود: حسن جان! او را تازیانه بزن. حسن علیه‌السلام عرض کرد: داغ او را به کسی بسپار که خنک او را عهده‌دار است. گویا عثمان عصبانی شد و گفت: عبدالله بن جعفر! برخیز و او را تازیانه بزن. پس عبدالله بن

جعفر تازیانه زد و علی علیه‌السلام شمرده تا به ۴۰ [صفحه ۵۳] رسید، و فرمود: دست نگهدار. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ۴۰ تازیانه زد... و من این را بیش‌تر دوست دارم. [۵۵].

سخن او هنگام تبعید ابوذر

[۱۳]-۳۲- کلینی رحمه الله با سند خود از ابو جعفر نقل کرده است که گفت: هنگامی که عثمان، ابوذر را به سوی [تبعید گاهش] ربنده راه انداخت، امیرمؤمنان علیه‌السلام، عقیل، حسن علیه‌السلام و عمار یاسر او را بدرقه کردند، و چون هنگام خداحافظی شد، امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: ای اباذر! تو برای خدا [بر آنان] خشم گرفتی. پس به آن خدایی که برای او خشم گرفتی، امیدوار باش. این مردم از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو از آنان بر دین خود ترسیدی... سپس حسن علیه‌السلام به سخن آمد و فرمود: عمو جان! این مردم با تو این گونه که می‌بینی، رفتار کردند. پس تو یاد دنیا را با یادآوری جدایی از آن، و سختی رویدادهای دنیایت را برای آسایش پس از آن، از خود دور ساز، و صبر کن تا به خواست خدا، پیامبرت را با خشنودی دیدار کنی. سپس حسین علیه‌السلام به سخن آمد و فرمود: عمو جان! خداوند متعال تواناست که... [۵۶].

سخن او هنگام محاصره‌ی خانه‌ی عثمان

[۱۴]-۳۳- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود نقل کرده است: هنگامی که مردم [خانه‌ی] عثمان را محاصره کرده بودند، حسن بن علی علیه‌السلام به [امام] علی علیه‌السلام عرض کرد: از مدینه بیرون شو و از مردم کناره بگیر. این مردم را [در این احوال آشفته] از تو چاره‌ای نیست؛ هر چند در صنعاء یمن باشی، باز به سراغ تو می‌آیند. من نگرانم که این مرد کشته شود و تو این جا باشی. [صفحه ۵۴] علی علیه‌السلام فرمود: فرزندم! آیا از خانه‌ی هجرت خود (مدینه) بیرون شوم؟! گمان نمی‌کنم کسی بتواند این را بگوید... [۵۷]. [۱۵]-۳۴- طبری با سند خود از ابن‌اشعث نقل کرده است که گفت: زمانی که عثمان در خانه‌ی خود در محاصره بود، من با حسن بن علی علیه‌السلام بودم. پدرش [امیرمؤمنان علیه‌السلام] او را فرستاده بود تا آب به عثمان برساند. حسن علیه‌السلام به من فرمود: پسر اشعث! در همین لحظات، کسی نزد او می‌رود که او را خواهد کشت، و او شب نمی‌کند. چنین شد و عثمان روزش را شب نکرد. [۵۸]. [۱۶]-۳۵- و طبری با سند خود از محمد بن صالح نقل کرده است: روزی که عثمان در خانه‌ی خود محاصره شد، حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که می‌فرمود: من می‌دانم چه کسی عثمان را می‌کشد. و چهار روز پیش از آن که [قاتل عثمان] او را بکشد نام او را برد، و عثمانیان [امام] حسن علیه‌السلام را کاهن می‌نامیدند [۵۹]. [۶۰].

اذن ورود برای اسب سوار

[۱۷]-۳۶- سید بن طاووس با سند خود از ابن‌عباس نقل کرده است: روزی نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام علی بن ابیطالب علیه‌السلام نشسته بودم و با هم سخن می‌گفتیم که فرزندش، حسن علیه‌السلام آمد و عرض کرد: ای امیرمؤمنان! اسب سواری که بوی مشک و عنبر او بلند است، می‌خواهد خدمت شما برسد. علی علیه‌السلام فرمود: بگذار بیاید. پس مردی تنومند، زیبا، خوش‌چهره، و خوش‌اندام که لباس‌های پادشاهان به تن داشت، آمد و گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای امیرمؤمنان! علی علیه‌السلام فرمود: و بر تو باد سلام... [۶۱]. [صفحه ۵۵]

خطبه‌ی او در آغاز خلافت علی

[۱۸]-۳۷- صدوق با سند خود از اصبع بن نباه نقل کرده است: علی علیه‌السلام پس از آن که به خلافت رسید و مردم با او بیعت

کردند، در حالی که عمامه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر نهاده، جامه‌ی راه راه او را بر تن پوشیده، کفش او را به پا کرده و شمشیر او را به خود آویخته بود، به مسجد آمد و به منبر رفت و در حالی که تحت الحنک انداخته، و انگشتانش را درهم فرو برده و بر زیر شکم نهاده بود، نشست و فرمود: ای جماعت مردم! پیش از آن که مرا از دست بدهید، از من بپرسید! این، سبد [گل] دانش است. این، شیرهی [جان] رسول خداست. این، آن [شراب طهور آسمانی] است که [سیمرغ وجود] رسول خدا صلی الله علیه و آله آرام آرام در کام [جان] من نهاد. از من بپرسید؛ زیرا دانش پیشینیان و آیندگان نزد من است... مردم پرسش‌هایی کردند و حضرت به یک یک آنان پاسخ داد و در آخر، باز فرمود: پیش از آن که مرا از دست بدهید، از من بپرسید. [دیگر] هیچ کس برنخواست. پس حمد و ثنای خداوند به جا آورد، بر پیامبرش درود فرستاد، و به حسن علیه‌السلام [رو کرد و] فرمود: حسن جان برخیز! و بر منبر برو، و آن چنان سخن بگو که پس از من، قریش به مقام تو ناآگاه نباشند که بپندارند حسن علیه‌السلام چیزی نمی‌داند. حسن علیه‌السلام عرض کرد: پدرجان! من چگونه به منبر بروم و سخن بگویم، در حالی که تو در میان مردم می‌شنوی و می‌بینی؟! فرمود: پدر و مادرم به فدایت! خود را از تو پنهان می‌کنم، آن چنان که بشنوم و ببینم، و تو مرا نبینی. پس حسن علیه‌السلام بر منبر رفت و با ستایش‌های رسا و بلندی، خدا را ستود، و درود کوتاهی بر پیامبر و خاندانش فرستاد و فرمود: هان، ای مردم! از جدم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - شنیدم که می‌فرمود: من شهر دانشم و علی در آن شهر است، و آیا جز از راه در می‌شود داخل شهر شد؟ سپس پایین آمد. علی علیه‌السلام سوی او شتافت و او را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید. سپس به حسین علیه‌السلام [رو کرد و] فرمود: فرزندم! برخیز و بر منبر برو، و آن چنان سخن [صفحه ۵۶] بگو که پس از من، قریش به مقام تو ناآگاه نباشند که بپندارند حسین علیه‌السلام چیزی نمی‌داند، و سخت دنباله‌ی سخن برادرت باشد. پس حسین علیه‌السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و درود کوتاهی بر پیامبر و خاندانش فرستاد و فرمود: ای جماعت مردم! از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی علیه‌السلام شهر هدایت است؛ هر کس داخل این شهر شود، رستگار می‌شود و هر کس از آن بازماند، نابود می‌گردد. پس علی علیه‌السلام به سوی او شتافت و او را به سینه چسبانید و بوسید. سپس فرمود: ای جماعت مردم! شاهد باشید که اینان دو جوجه‌ی [سیمرغ وجود] رسول خداوند و او درباره‌ی آن‌ها، از شما سؤال خواهد کرد. [۶۲].

سخن او درباره‌ی گفتار ابن زبیر

[۱۹]-۳۸ - ابن اعثم کوفی گوید: علی علیه‌السلام پس از آن که از سخنان عبدالله بن زبیر باخبر شد، به حسن علیه‌السلام فرمود: ابن زبیر برای مردم سخنرانی کرده و گفته است من عثمان بن عفان را کشته‌ام. او پنداشته است که من می‌خواهم فریبکارانه عهده‌دار امور مردم شوم، و به من خبر رسیده است که مرا نیز ناسزا گفته است. فرزندم! برخیز و برای ما سخنی رسا و کوتاه بیان کن، و کسی را ناسزا مگو. حسن بن علی علیه‌السلام به سوی منبر شتافت، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و گفت: هان، ای مردم! سخنان عبدالله بن زبیر به گوش ما رسید. پندار او که «علی علیه‌السلام، عثمان را کشته است»، همه مهاجران و انصار می‌دانند که پدر او - زبیر بن عوام - پیوسته عثمان را به ارتکاب گناهان متهم می‌کرد، و عیب‌های رسوایی‌آوری به او نسبت می‌داد، و طلحه بن عبیدالله [هم‌اندیشه‌ی با زبیر]، پرچم [تصرف] خود را بر در بیت المال عثمان - در حالی که زنده بود - کوبید، و اما ناسزاگویی‌اش به علی علیه‌السلام، این را هر کس [ناتوان نیز] بخواهد حلقومش کوتاه نمی‌آید، و اگر ما می‌خواستیم می‌کردیم، [ولی ناسزاگویی کار ما نیست]، و اما گفتارش که «علی علیه‌السلام فریبکارانه عهده‌دار امور مردم شده است»، برترین دلیل پدرش - [صفحه ۵۷] زبیر - این است که او با دست خود با علی علیه‌السلام بیعت کرد نه با قلب خود و همین، خود اقرار به بیعت است، و اما [شگفتی او درباره‌ی] ورود پی‌درپی کوفیان بر بصریان، [باید گفت:] [از حق مدارانی که [برای نبرد] بر اهل باطل درآیند تعجیبی نیست. به جانم سوگند! ما با یاران عثمان نمی‌جنگیم، و این حق علی علیه‌السلام است که با پیروان جمل بجنگد. و السلام. [۶۳]. [۲۰]-۳۹ - شیخ مفید

گوید: سخنان ابن زبیر به امیرمؤمنان علیه السلام رسید. آن حضرت به فرزند خود - حسن علیه السلام - فرمود: فرزندم! برخیز و سخن بگو، و او نیز به سخنرانی پرداخت، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: هان، ای مردم! گفتار ابن زبیر به ما رسید. به خدا سوگند! پدر او عثمان را به ارتکاب گناهان متهم ساخت و هر دیاری را به روی او بست تا کشته شد. طلحه [یار هم فکر او] پرچم خود را بر بیت المال عثمان - با این که زنده بود - کوبید. اما گفتارش که «علی علیه السلام فریبکارانه عهده دار کار مردم شده است»، برترین دلیل پدرش این است که پنداشته با دست خود با علی علیه السلام بیعت کرده است، نه با قلب خود، پس او اقرار به بیعت کرده، و ادعای دوستی صمیمانه نموده است. اگر راست می گوید دلیل خود را بیاورد. دلیلش کجاست؟! و درباره ی شگفتی او از ورود پی در پی کوفیان بر بصریان، [باید گفت:] از حق مدارانی که [برای نبرد] پی در پی بر اهل باطل در آیند، چه شگفتی است؟ به جانم سوگند، به خدا سوگند! مردم بصره [حق را] می دانند. پس دیدار ما و ایشان در آن روزی است که ما آنان را به دادگاه خدا می بریم! خدا به حق داوری می کند و او بهترین داور است. چون حسن علیه السلام از سخن خود فارغ شد، شخصی که عمر بن محمود نام داشت، برخاست و اشعاری سرود که در آن، حسن علیه السلام را به سبب سخنرانی اش ستود. [۶۴].

نظر او درباره ی رفتارهای عرب نسبت به پدر بزرگوارش

[۲۱]-۴۰- طبری از مالک بن جون نقل کرده است: علی بن ابیطالب علیه السلام عازم ربنده شد و فرمود: هر کس می خواهد به ما ملحق شود، ملحق [صفحه ۵۸] شود و هر کس می خواهد برگردد، برگردد؛ اختیار دارد و بر او باکی نیست. حسن بن علی علیه السلام برخاست و فرمود: پدر! یا [فرمود:] ای امیرمؤمنان! اگر در آشیانه ی دور و ناپیدایی باشی، و عرب به تو نیازمند باشد، تو را از آن جا بیرون می آورد [، اما وقتی نیاز دنیوی اش سپری شد، تو را رها می سازد]. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: سپاس خدایی را که هر کس را با هر کس که بخواهد، گرفتار می سازد، و هر کس را با هر کس که بخواهد آسودگی می بخشد. آگاه باش! من ظاهر و باطن این کار را سنجیدم، و در آغاز و انجام آن اندیشیدم، و برای آن چاره ای جز نبرد یا کفر به خدا نیافتم. و بر او سوگند داد که: فرزندم! بنشین و بر من دل مسوزان. [۶۵]. [۲۲]-۴۱- اربلی گوید: حسن علیه السلام به پدر [بزرگوار] خود عرض کرد: عرب را گردشی [در باطل] است، و اینک خواب های دور از دسترس و ناپیدای ایشان، به ایشان بازگشته [و آرزوهای دنیوی شان را به ناکامی کشیده است. از این رو، به تو روی آورده] و سوار بر شتران، شتابان به سوی تو راه افتاده اند، تا تو را بیرون آورند؛ هر چند در آشیانه ی [ناپیدای] گفتار بوده باشی. [۶۶].

سخنان او با کوفیان در جنگ جمل

[۲۳]-۴۲- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا «عبدالرحمن» نامید. عبدالرحمن گفت: چون به علی علیه السلام خبر رسید که طلحه و زبیر [برای شورش] به راه افتاده اند، سخنرانی کردم... و مردم را ترغیب فرمود تا آماده ی حرکت به سوی نبرد با آنان شوند. [سپس بعضی از حاضران مثل مالک اشتر، و دیگران سخن گفتند] هنگامی که آن حضرت خواست حرکت کند، ابویوب خالد بن زید، کسی که میزبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله [در هجرت به مدینه] بود نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! کاش در این شهر می ماندی؛ زیرا رسول خدا به این شهر هجرت کرد و قبر و [صفحه ۵۹] منبر آن حضرت در این شهر است. اگر عرب با تو پایدار بماند، همچون پیشینیان خود خواهی بود و اگر عزم رفتن نمایی [باز در حرکت خود ناگزیر و] معذوری. امیرمؤمنان علیه السلام پاسخ داد که ناگزیر از رفتن است. سپس آن حضرت چون شنید که طلحه و زبیر به سوی بصره رهسپارند، از مدینه خارج شد؛ ولی مدتی درنگ کرد تا سپاهش انبوه شد و با شتاب به دنبال آنان حرکت کرد. سپاه آن حضرت از هیچ منزلی کوچ نکرد مگر آن که آن حضرت در آن فرود آمد. سرانجام آن

حضرت به «ذی قار» رسید و فرمود: به خدا سوگند! از این که با این سپاه کم با آنان روبه‌رو شوم، ناراحتم. پس حسن بن علی علیه‌السلام، عمار بن یاسر و قیس بن سعد را به کوفه فرستاد و نامه‌ای برای مردم کوفه نوشت. پس از آن که آنان به کوفه رسیدند، حسن بن علی علیه‌السلام با مردم سخن گفت، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و از علی علیه‌السلام و سابقه‌ی [درخشان] او در اسلام، و بیعت مردم با او، و سرپیچی مخالفان او یاد کرد، و نامه‌ی علی علیه‌السلام را [از همراهانش] خواست و آن را برایشان خواند: «به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. اما بعد، من ماجرای عثمان را برای شما بازگو می‌کنم تا آنچه شنیده‌اید، عیان شود. مردم درباره‌ی او بدگویی کردند. من یکی از مهاجران بودم که خوشنودی او را بیش‌تر می‌خواستم، و از عیب‌های او می‌کاستم. این دو مرد (طلحه و زبیر) کوچک‌ترین رفتارشان، لرزاندن و [برآشفتن] او بود. عایشه نیز از روی خشم، کارش ناستوار گشته بود. از این رو، گروهی فرصت یافته و او را کشتند. سپس مردم با اختیار خود، با من بیعت کردند و این دو نفر، اولین بیعت‌کنندگان - در این امری که بیعت پیشینیان مرا داشت - بودند. سپس از من اجازه خواستند که به عمره بروند؛ در حالی که قصد عمره نداشتند. پس پیمان را شکسته، اعلان جنگ نمودند و عایشه را از خانه‌ی خود بیرون آوردند تا با او جناح و گروه بسازند. اکنون آنان به سوی بصره رفته‌اند و آن جا را انتخاب کرده‌اند. من به سوی شما آمده‌ام و شما را انتخاب کرده‌ام. به جانم سوگند! شما تنها به من پاسخ نمی‌دهید، [بلکه] پاسخ شما جز به خدا و پیامبرش نخواهد بود. اگر در خود [توبه و] نیازی از ایشان بیابم، [صفحه ۶۰] هرگز با آنان نخواهم جنگید. حسن بن علی علیه‌السلام، عمار بن یاسر و قیس بن سعد را به سوی شما فرستادم تا شما را بسیج کنند. امیدوارم چنین باشید و لا حول و لا قوة الا بالله.» پس از آن که حسن علیه‌السلام نامه را خواند، سخنوران کوفه - شریح بن هانی و دیگران - برخاستند و گفتند: به خدا سوگند! ما می‌خواستیم به مدینه برویم تا از ماجرای عثمان آگاه شویم. اکنون خدا ما را در خانه‌ی خودمان آگاه کرد. سپس از فرمانبرداری خود خبر دادند و گفتند: ما از امیرمؤمنان علیه‌السلام خرسندیم و فرمانبر اویم، و از فراخوانی او سر نمی‌پیچیم. به خدا سوگند! اگر او از ما یاری نمی‌خواست، ما از روی میل و رغبت به یاری او می‌شتافتیم. حسن بن علی علیه‌السلام پس از شنیدن این سخنان، برخاست و فرمود: هان، ای مردم! فرموده‌ی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام، شما را بس است. اینک ما آمده‌ایم که شما را بسیج کنیم؛ زیرا شما مهتران سرزمین‌ها و سروران عربید، و شما از پیمان‌شکنی طلحه و زبیر، و این که آنان عایشه را همراه خود ساخته‌اند، آگاهید. کار عایشه از ناتوانی زنان و سستی رأیشان است که خدای سبحان فرموده است: «مردان سرپرست زن‌اند [۶۷]» به خدا سوگند! اگر هم کسی او را یاری نمی‌کرد، امید داشتم آن مهاجران و انصار همراهش، و افراد [هوشمند و] اصیلی که خدا برای او می‌فرستد، او را بس باشد. پس به یاری خدا برخیزید تا او نیز شما را یاری کند. آنگاه حسن علیه‌السلام نشست و عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای کوفیان! اگر ما میان شما نبوده‌ایم، [خبر] کارهای ما به شما رسیده است. کشتن عثمان عذر از مردم می‌خواهند. آنان کتاب خدا را میان خود و ستیزه‌جویان خود [داور] قرار دادند پس خدا به سبب آن، هر کس را خواست، زنده گذاشت و هر کس را خواست، کشت. طلحه و زبیر اولین عیب‌جو و آخرین دستور دهندگان [قتل عثمان]، و از اولین بیعت‌کنندگان با علی علیه‌السلام بودند. پس چون به آرزوی خود نرسیدند، - بدون آن که حادثه‌ای پیش آمده باشد - بیعت خود را شکستند. این، فرزند رسول خداست که سایه بر سر شما دارد، و در میان مهاجران و انصار [ایستاده] شما را فرامی‌خواند. او را یاری کنید تا خدا شما را یاری کند. [صفحه ۶۱] قیس بن سعد برخاست و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و گفت: هان ای مردم! چنانچه این امر (ولایت بر مسلمین) را به شما می‌نهادیم، باز علی علیه‌السلام - به سبب سابقه [درخشانش در اسلام] و هجرت و دانشش، سزاوارترین مردم است، و نبرد با مخالفان او رواست. چگونه [روا نباشد] و حال آن که حجت بر طلحه و زبیر تمام است؛ زیرا با علی علیه‌السلام بیعت کردند، و از روی حسد آن را شکستند. [۶۸]. [۲۴]-۴۳ - سبط بن جوزی گوید: سپس علی علیه‌السلام، حسن علیه‌السلام و عمار را [باز] به کوفه فرستاد. ابوموسی با آنان روبه‌رو شد. حسن علیه‌السلام به او فرمود: چرا مردم را از ما بازداشتی؟ به خدا! ما جز اصلاح، نظری نداریم؟ ابوموسی گفت: راست می‌گویی، لیکن من از رسول خدا صلی الله

علیه و آله شنیدم که فرمود: «به زودی، فتنه‌ای رخ خواهد داد که در آن، نشسته بهتر از ایستاده، و پیاده بهتر از سواره است.» عمار خشمگین شد، به او ناسزا گفت و گفت: مردم! این پسر عمومی پیامبر خداست که از شما می‌خواهد تا به سوی عایشه [و دار و دسته‌ی او] بسیج شوید... و حسن علیه‌السلام نیز همانند او سخن گفت و فرمود: در این گرفتاری به ما کمک کنید. پس [سخنان ایشان مؤثر افتاد و] همراه او، ۹۰۰۰ نفر - در دریا و خشکی - بیرون آمدند. [۲۵]-۴۴ - ابن صباغ گوید: چون ابوموسی، کوفیان را از یاری علی علیه‌السلام بازداشت، حسن بن علی علیه‌السلام به سوی او رفت و [وسوسه‌های] او را ساکت کرد و فرمود: پیرمرد! ای بی‌مادر! از کار ما کناره گیر! ابوموسی گفت: امشب مهلتم بده! حسن علیه‌السلام فرمود: آزادی. سپس حسن علیه‌السلام برخاست و بر منبر رفت و فرمود: ای مردم! فراخوانی امیر خود را پاسخ دهید، و به سوی برادران خود کوچ کنید. به خدا سوگند! اگر به این امر پیوندید یا از آن رو برتابید، سرمشق اکنون و آینده خواهد بود و [پاسخ شما] سرانجام نیک برای شما خواهد داشت. [۶۹] پس فراخوانی ما را بر آنچه گرفتاری ما و شماست، پاسخ دهید. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: من از منزل خود - ظالم یا [صفحه ۶۲] مظلوم - بیرون آمدم، و درباره‌ی کسی که از روی بصیرت، حق خدا را محترم می‌دارد، او را یاد می‌کنم [و از او می‌خواهم] که اگر مظلوم مرا یاری کند، و اگر ظالم به کیفرم برساند. به خدا سوگند! طلحه و زبیر اولین کسی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که بر من شورش کردند. آیا مالی را برای خود گزیده‌ام یا حکمی را تغییر داده‌ام؟ پس کوچ کنید و امر به معروف و نهی از منکر کنید. عمار نیز برخاست و سخن گفت... حسن علیه‌السلام فرمود: ای مردم! ما مصمم [بر رفتن] هستیم. هر کس از شما می‌خواهد، ظهر با ما بیاید، و هر کس می‌خواهد، شبانه بیاید. - در خشکی - نزدیک به ۹۲۰۰ نفر، و - در دریا - ۲۸۰۰ نفر، با ایشان کوچ کردند. [۷۰]. [۲۶]-۴۵ - ابومخنف گوید: جابر بن یزید از تمیم بن حذیم ناجی نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام، و عمار بن یاسر نزد ما [در کوفه] آمدند تا مردم را به سوی علی علیه‌السلام بسیج کنند. همراه ایشان نامه‌ی علی علیه‌السلام بود. چون نامه‌ی علی علیه‌السلام را خواندند، حسن علیه‌السلام... برخاست. مردم با ناباوری به او می‌نگریستند و می‌گفتند: خدا یا! گفتار فرزند دختر پیامبر ما را استوار ساز. او دست خود را بر ستونی که به آن تکیه داده، و از دردمندی، رنجور بود، نهاد و فرمود: سپاس آن خدای عزیز توانمند یگانه‌ی شکست ناپذیر بزرگوار بلندمرتبه را. [و این آیه‌ی شریفه را خواند: «برای او یکسان است کسی از شما که سخن خود را پنهان می‌دارد و کسی که آن را آشکار می‌کند، و کسی که خویشتن را به وسیله‌ی شب پنهان کند و در روز آشکارا برود [۷۱]». او را بر آزمون‌های نیک، و نعمت‌های فراوان، و بر آنچه دوست داریم و ناخوش داریم از سختی و آسودگی، سپاس می‌گویم، و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدای یگانه‌ی بی‌انبار نیست، و محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر اوست. خداوند - با پیامبری محمد صلی الله علیه و آله - بر ما منت نهاد، و او را برگزیده‌ی رسالت خود ساخت، و وحی خود را بر او فرود آورد، و او را بر همه‌ی آفریده‌ها برگزید و به سوی آدمیان و جنیان فرستاد، [و این] در آن [صفحه ۶۳] زمان [بود] که بت‌ها، پرستش و شیطان، پیروی و خدای رحمان، انکار می‌شد. خدا بر او و بر خاندان او رحمت فرستد و بهترین پاداش مسلمانان را به او عطا کند. اما بعد، من برای شما جز آنچه می‌شناسید، نمی‌گویم. امیرمؤمنان - علی بن ابیطالب علیه‌السلام - که خدا امر بار شد، و یاری با عزت به او دهد - مرا به سوی شما فرستاد و شما را به حق، عمل به قرآن و جهاد در راه خدا فراخواند؛ هر چند در، هم‌اکنون آن، چیزی است که خوش ندارید، و در آینده‌ی آن - به خواست خدا - چیزی است که دوست می‌دارید. شما آگاهید که علی علیه‌السلام تنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد و در آن روز که او را تصدیق کرد [رسالت او را پذیرفت] در دهمین سال خود بود. سپس با رسول خدا صلی الله علیه و آله در همه جا حاضر بود. تلاش او در راه رضای خدا و اطاعت پیامبرش بود. از آثار نیک او در اسلام، خبر دارید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همیشه از او راضی بود و علی علیه‌السلام با دست خود دیدگان او را بر هم نهاد و به تنهایی - در حالی که فرشتگان کمکش می‌کردند و پسرعمویش، فضل [۷۲] آب می‌آورد - غسلش داد و سپس دفن کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او وصیت کرد تا بدهی [او را بپردازد] و قرارها [و

پیمان‌ها] و دیگر امورش را انجام دهد. همه‌ی این‌ها از منت‌های خداوند بر اوست. به خدا سوگند! او مردم را به خود فرا نخواند، این مردم بودند که - همچون شتران تشنه که به آب می‌رسند - بر او هجوم آوردند و با اختیار خود، با او بیعت کردند. سپس پیمان‌شکنان - بدون آن که کاری کرده و گناهی مرتکب شده باشد - از روی حسد و ظلم، پیمان شکستند. ای بندگان خدا! بر شما باد که تقوای الهی پیشه کنید، از خدا فرمان برید، تلاش کنید، بردبار باشید، از او کمک بخواهید، و به آنچه امیرمؤمنان علیه‌السلام شما را به آن فراخوانده است، شتاب کنید. [صفحه ۶۴] خدا ما و شما را - با آنچه اولیا و فرمانبران خود را نگه می‌دارد - نگه دارد، به ما و شما تقوای خود را الهام فرماید، و ما و شما را بر جهاد با دشمنانش یاری رساند. از خدای بزرگ برای خودم و شما آمرزش می‌خواهم. سپس حسن علیه‌السلام به «رحبه» رفت و منزلی را برای پدر خود - امیرمؤمنان علیه‌السلام - آماده کرد. جابر می‌گوید: به تمیم گفتم: این جوان چگونه توانست این سخنان را که گفתי، بیان کند؟ گفت: بیش‌تر سخنان او را فراموش کردم. من بعضی از سخنان او را به خاطر دارم.

سخنان او در نماز جمعه

[۲۷]-۴۶- صدوق رحمه الله با سند خود از محمد بن سیرین نقل کرده است: از چندین نفر از بزرگان بصره شنیدم: چون علی بن ابیطالب علیه‌السلام از [آشوب] جمل فراغت یافت، مریض شد. جمعه فرا رسید و علی علیه‌السلام از نماز جمعه بازماند. به فرزند خود، حسن علیه‌السلام فرمود: فرزندم! برو با مردم نماز جمعه بخوان. حسن علیه‌السلام به سوی مسجد حرکت کرد. وی پس از آن که بر منبر رفت، حمد و ثنای خداوند به جا آورد، شهادتین گفت و بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد، فرمود: هان، ای مردم! خدا پیامبری را ویژه‌ی [خاندان] ما کرد، ما را بر آفریده‌های خود برگزید و کتاب و وحی خود را بر ما فرو فرستاد. به خدا سوگند! کسی از حق ما چیزی نمی‌کاهد مگر آن که خدا از دنیای کنونی او، و آینده‌ی آخرت او، آرام آرام بکاهد. هیچ دولتی بر ما [حاکم] نخواهد بود، مگر آن که سرانجام نیک برای ما خواهد شد؛ «و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست.» [۷۳]. سپس حسن علیه‌السلام با مردم نماز جمعه خواند. [گزارش] سخن او به پدر بزرگوارش رسید. چون نزد پدر آمد، امام علیه‌السلام به او نگریست و نتوانست از اشک خود - که بر گونه‌ها جاری بود - جلوگیری کند. او را به خود نزدیک ساخت و پیشانی‌اش را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! [و این آیه‌ی شریفه را خواند: «فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگر و خداوند شنوای داناست. [۷۴]» [۷۵]. [صفحه ۶۵] [۲۸]-۴۷- مسعودی می‌گوید: علی علیه‌السلام - که خدا او را شریف و بزرگوار دارد - بیمار شد و به فرزند خود، حسن علیه‌السلام دستور داد تا در روز جمعه با مردم نماز گزارد. او بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: خدا هیچ پیامبری را بر نیانگیخت مگر آن که برای او مهتر، دودمان، و سرا برگزید. سوگند به آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را بحق به پیامبری برانگیخت! هیچ کسی از حق ما، اهل بیت نمی‌کاهد مگر آن که خدا همانند آن را از عمل او بکاهد و هیچ دولتی بر ما [حاکم] نخواهد بود مگر آن که سرانجام نیک برای ما خواهد شد؛ «و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست. [۷۶]» [۷۷].

سخن او در کوفه

[۲۹]-۴۸- مجلسی رحمه الله می‌گوید: گفته شده است: گروه‌هایی از کوفیان از حسن بن علی علیه‌السلام بدگویی کردند و گفتند: او ناتوان است و سخن منطقی ندارد. این خبر به امیرمؤمنان علیه‌السلام رسید، حسن علیه‌السلام را خواست و فرمود: ای فرزند رسول خدا! کوفیان درباره‌ی تو سخنی گفته‌اند که دوست ندارم. حسن علیه‌السلام عرض کرد: ای امیرمؤمنان! چه می‌گویند؟ علی علیه‌السلام فرمود: می‌گویند: زبان حسن بن علی علیه‌السلام ناتوان است و سخن مبرهن ندارد. اینک این شاخه‌های [انباشته و] چیده

شده از درختند [بالا برو و] مردم را آگاه کن. حسن علیه السلام عرض کرد: ای امیرمؤمنان! من اگر نگاهم به شما باشد، نمی توانم سخن بگویم. علی علیه السلام فرمود: من نمی آیم؛ ندا کن تا مردم جمع شوند. مسلمانان جمع شدند و او بر منبر رفت و چنان سخنرانی رسا و کوتاهی انجام داد که صدای گریه‌ی مردم برخاست. سپس فرمود: هان، ای مردم! از پروردگار خود [بشنوید] و یاد بگیرید [که می فرماید]: «خداوند، آدم و [صفحه ۶۶] نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است؛ فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست [۷۸]». ما فرزندان از آدم، دودمانی از نوح، برگزیده‌ای از ابراهیم، نسلی از اسماعیل و خاندانی از محمدیم صلی الله علیه و آله. ما در میان شما همچون آسمان افراشته، زمین گسترده و آفتاب تابانیم، و نیز همچون آن درخت زیتونیم که نه شرقی است، و نه غربی، و روغن آن، خجسته است. پیامبر صلی الله علیه و آله اصل آن است و علی علیه السلام شاخه‌ی آن. به خدا سوگند! ما میوه‌ی آن درختیم. پس هر کس به شاخه‌ای از آن آویزد، نجات یابد و هر کس بازماند، در آتش خواهد بود. امیرمؤمنان علیه السلام از انتهای جمعیت برخاست و در حالی که ردای خود را پشت سرش می کشید، آمد تا در کنار حسن علیه السلام بر منبر قرار گرفت و میان دو دیده‌ی او را بوسید و فرمود: ای فرزند رسول خدا! حجت خود را بر مردم پایدار ساختی و بر آنان واجب کردی که از تو پیروی کنند. وای بر کسی که از تو سربپچد. [۷۹]. [۳۰-۴۹-] ابن عساکر با سند خود از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: علی علیه السلام به حسن علیه السلام فرمود: حسن جان! برخیز و با مردم سخن بگو. حسن علیه السلام عرض کرد: هیئت مرا می گیرد که تو را بینم و سخن بگویم. امیرمؤمنان علیه السلام خود را از او پنهان کرد؛ آن چنان که سخنان حسن علیه السلام را می شنید، ولی او را نمی دید. حسن علیه السلام برخاست، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و سخن گفت و پایان آمد. پس علی علیه السلام فرمود: «دودمانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خدا شنوای داناست. [۸۰]» [۸۱]. [۳۱-۵۰-] اربلی می گوید: روایت شده است: پدر او، علی علیه السلام فرمود: [حسن جان!] برخیز و سخن بگو تا بشنوم. او برخاست و فرمود: سپاس آن خدایی را که هر کس سخن گوید بشنود و هر کس خاموش باشد، آنچه را در ذهن اوست، بداند و هر کس زندگی کند، [صفحه ۶۷] روزی اش بر اوست و هر کس بمیرد، بازگشتش به اوست [و درود و رحمت خداوند بر محمد و خاندان پاک او باد]. اما بعد: گورها، جای ورود ما و قیامت، روز دیدار ما و خدا، مراقب ماست. علی علیه السلام دری است که هر کس داخل آن شود، ایمن است و هر کس از آن خارج شود، کافر است. پس علی علیه السلام نزد او شتافت، و او را به [سینه‌ی] خود چسبانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! «فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خدا شنوای داناست.» [۸۲].

بسیج مردم به سوی صفین

[۳۲]-۵۱- ابن ابی الحدید نقل کرده است: نصر گفت: علی علیه السلام درباره‌ی جهاد و بسیج مردم به سوی صفین سخن گفت. سپس فرزندش، حسن بن علی علیه السلام برخاست و فرمود: سپاس آن خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست و شریکی ندارد و فرمود: از بزرگ‌ترین حقوق خدا بر شما، و سرشارترین نعمت‌های او بر شما، آن اندازه است که ذکر آن به شمار نیاید، و شکر آن انجام نگیرد، و هیچ گفتار و توصیفی به آن نرسد. ما فقط برای خدا و به سود شما خشم گرفته‌ایم. و به یقین، هیچ گروهی بر کاری اجتماع نکردند مگر آن که کارشان استوار و پشتوانه‌شان پایدار شد. پس در نبرد با دشمنان خود، معاویه و سپاهش، گرد هم آید و یکدیگر را تنها مگذارید؛ زیرا تنهایی، شاهرگ دل‌ها را قطع می کند و دلیری در برابر سرنیزه‌ها، جوانمردی و مصونیت می آورد. هرگز هیچ قومی خود را نیرومند نکرد مگر آن که خدا، کاستی را از آنان برداشت، بلاهای ناگوار خوارکننده را از آنان دور کرد و به نشانه‌های آیین فطری، رهنمونشان شد. سپس این شعر را خواند: «و تو از صلح، آنچه را می پسندی دریافت می کنی، و از دم‌های جنگ، چند جرعه، تو را بس است.» [۸۳]. [صفحه ۶۸]

[۳۲]-۵۲ - طبرسی رحمه الله نقل کرده است: در صفین، امیرمؤمنان علیه السلام میان دو صف، با لباس بی زره می گشت. فرزند او، حسن علیه السلام عرض کرد: این، طرز لباس جنگ نیست! علی علیه السلام فرمود: فرزندم، به خدا سوگند! پدرت را باکی نیست که خود سراغ مرگ رود یا مرگ به سراغ او آید. [۸۴]. [۳۴]-۵۳ - اربلی می گوید: غلام عثمان به نام احمر [که در سپاه معاویه بود] بیرون آمد و [مرد] جنگ خواست. کیسان، غلام علی علیه السلام با او نبرد کرد. او حمله کرد و کیسان را کشت. علی علیه السلام فرمود: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. و بر او یورش برد. او با شمشیر به علی علیه السلام حمله کرد؛ علی علیه السلام با سپر خود، آن را دفع کرد. سپس جامه‌ی او را گرفت و از زین [اسبش] کند، و بر زمین کوبید، و شانه و بازوانش شکست. شامیان به او نزدیک شدند، ولی علی علیه السلام بر شتاب خود نیفزود. فرزندش حسن علیه السلام عرض کرد: [پدرجان!] چه زبانی داشت اگر با شتاب نزد اصحاب خود می آمدی؟ علی علیه السلام فرمود: فرزندم! به یقین برای پدر تو روزی است که از آن نمی تواند عبور کند پس شتاب، آن را به تأخیر نمی افکند و بی شتابی، آن را پیش نمی اندازد. به خدا سوگند! پدرت را باکی نیست که خود سراغ مرگ رود یا مرگ به سراغ او آید. [۸۵]. [۳۵]-۵۴ - خوارزمی می گوید: اشتر شمار زیادی از عکبان را کشت و مردم عراق امیرمؤمنان علیه السلام را گم کردند و اطمینان‌ها از بین رفت و گفتند: گویا او کشته شده است. گریه و شیون آنان برخاست. حسن علیه السلام آنان را از گریستن نهی کرد و فرمود: اگر دشمنان آگاه شوند، بر شما دلیر می شوند و امیرمؤمنان علیه السلام به من خبر داد که شهادتش در کوفه خواهد بود. بر این حال بودند که پیرمردی گریان آمد و گفت: امیرمؤمنان علیه السلام کشته شد و من او را افتاده در کشته‌ها دیدم. [صفحه ۶۹] گریه و شیون مردم فزونی یافت. حسن علیه السلام فرمود: ای مردم! این پیرمرد دروغ می گوید. حرف او را قبول نکنید زیرا امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: مرا مردی از قبیله‌ی مراد، در همین کوفه‌ی شما خواهد کشت. [۸۶]. [۳۶]-۵۵ - ابن سعد با سند خود از سعد ابوالحسن نقل کرده است: شبی در صفین، همراه حسن بن علی علیه السلام و ۵۰ نفر از قبیله‌ی همدان، بیرون آمدیم تا نزد علی علیه السلام برویم. آن روز، روزی بود که میان دو سپاه، بسی بد گذشت. به مردی یک چشم از قبیله‌ی همدان، به نام «مذکور» برخورد کردیم که افسار اسب خود را به پای مردی کشته، بسته بود. حسن بن علی علیه السلام روبروی او ایستاد، سلام کرد و فرمود: کیستی؟ گفت: مردی از قبیله‌ی همدان. حسن علیه السلام فرمود: این جا چه می کنی؟ او گفت: یارانم را اول شب، همین جا گم کرده‌ام؛ انتظار می کشم تا بیایند. حسن علیه السلام فرمود: این کشته چیست؟ او گفت: نمی دانم جز این که در برابر ما دلیر بود، و بی پروا [صف] ما را می شکافت و می گفت: من پاکیزه فرزند پاکیزه‌ام. و چون [شمشیر] می زد، می گفت: من فرزند فاروقم. خدا او را به دست من کشت. حسن علیه السلام نزد کشته آمد و دید عبيدالله بن عمر است، و سلاحش روبروی آن مرد است. حسن علیه السلام سلاح او را نزد علی علیه السلام آورد؛ علی علیه السلام آن را چهار هزار قیمت گذارد و علاوه بر سهمیه‌ی غنیمتی به او داد. [۸۷].

پاسخ‌های او به پادشاه روم

[۳۷]-۵۶ - علی بن ابراهیم با سند خود از امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش نقل کرده است: چون به امیرمؤمنان علیه السلام خبر رسید که صد هزار نفر همراه معاویه‌اند، فرمود: آنان از چه قومی هستند؟ گفتند: از شام. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: نگویید شام، بگویید شوم. آنان اهل دیاری هستند که داوود علیه السلام آنان را لعن کرد و خداوند آنان را میمون و خوک قرار داد. سپس به معاویه نوشت: مردم را به کشتن مده! بیا با هم نبرد کنیم. اگر من تو را کشتم، داخل آتش خواهی شد و مردم از تو و گمراهیت آسوده می شوند. اگر تو مرا کشتی، من در [صفحه ۷۰] بهشت خواهم بود و شمشیر تو - که نمی توانم آن را غلاف

کنم تا مکر و نیرنگ و بدعت تو را بردارم - در غلاف برو. من کسی هستم که خدا در تورات و انجیل، نام او را به عنوان یاور رسول خدا صلی الله علیه و آله، برده است. من اولین کسی هستم که - زیر آن درختی که خدای سبحان در فرموده‌ی خود: «به راستی، خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت کردند، از آنان خشنود شد [۸۸]»، نام برده - با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردم. پس از آن که معاویه نامه علی علیه السلام را نزد یاران خود خواند، گفتند: سوگند به خدا! با تو به انصاف رفتار کرده است. معاویه گفت: به خدا! چنین نیست. سوگند به خدا! پیش از آن که به من دست یابد، با صد هزار شمشیر اهل شام، او را افکنده از پا درمی آورم. سوگند به خدا! من از مردان هم‌اورد او نیستم. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «سوگند به خدا! علی! اگر همه‌ی شرقیان و غریبان به نبردت آیند، همه را خواهی کشت.» یکی از آنان گفت: معاویه! پس چرا با کسی می‌جنگی که خود [فضیلت او را] می‌دانی و از رسول خدا صلی الله علیه و آله خبری به ما می‌دهی که بنابراین، من و تو در نبرد با او جز بر گمراهی نخواهیم بود؟ معاویه گفت: این، خطابات و پیام خداست. سوگند به خدا! من و یارانم نمی‌توانیم آن را برگردانیم تا آنچه باید، رخ دهد. امام صادق علیه السلام فرمود: خبر به پادشاه روم رسید. به او گفتند: دو نفر آمده‌اند و پادشاه را می‌خواهند؟ او پرسید: از کجا آمده‌اند؟ گفتند: یک نفر از کوفه و یک نفر از شام. پادشاه به وزیرانش گفت: میان تاجران عرب بروید، ببینید آیا کسی را پیدا می‌کنید که این دو نفر را به من بشناساند؟! پس دو نفر از تاجران شام و دو نفر از تاجران مکه را آوردند و پادشاه از آنان سؤال کرد و آنان پاسخ دادند. پادشاه به کلیدداران خزائنش گفت: تندیس‌ها را بیاورید. آنان تندیس‌ها را آوردند و پادشاه در آن‌ها نگرست و گفت: مرد شامی، گمراه است و مرد کوفی، هدایت شده. سپس پادشاه در نامه‌ای به معاویه، از او خواست که: داناترین فرد خاندانت را به سوی [صفحه ۷۱] من بفرست. و در نامه‌ای به امیرمؤمنان علیه السلام نیز از او خواست که: داناترین فرد خاندانت را به سوی من بفرست؛ تا سخنان آنان را بشنوم و به کتاب آسمانی خود، انجیل بنگرم و بگویم: کدام یک شایسته‌ی این امر هستی و بر فرمانروایی خود بیمناک. معاویه فرزند خود، یزید را فرستاد و امیرمؤمنان علیه السلام فرزند خود، حسن علیه السلام را. چون یزید نزد پادشاه آمد، دست او را گرفت و بوسید، و بر سر او بوسه زد. سپس حسن بن علی علیه السلام آمد و فرمود: سپاس آن خدایی را که مرا یهودی، نصرانی، مجوسی، آفتاب پرست، ماه پرست، بت پرست و گاو پرست نیافرید. و مرا توحیدگرای مسلمان آفرید و از مشرکان قرار نداد. خجسته است خداوند؛ آن پروردگار عرش عظیم. ستایش، مخصوص خدا پروردگار جهانیان است. حسن علیه السلام نشست و نگاهش را پایین انداخت. پادشاه روم به آن دو نفر (حسن علیه السلام و یزید) نگاه کرد و دستور داد آنان را بیرون ببرند و میان آنان جدایی افکنند. سپس یزید را احضار کرد، و از خزانه‌ی خود، ۳۱۳ صندوق بیرون آورد که تندیس‌های پیامبران، که هر یک را با زیور و ژی‌وی خود آراسته بودند، در آن‌ها بود. پادشاه تندیس‌ها را گرفت و به یزید نشان داد؛ یزید آن را نشناخت. پادشاه یک تندیس‌ها را به او نشان داد، و او آن‌ها را نشناخت، و درباره‌ی آن‌ها پاسخی نداشت. سپس پادشاه از او پرسید از روزی‌های آفریده‌ها و این که ارواح مؤمنان پس از مرگ کجا جمع شوند؟ و ارواح کافران کجا هستند؟ و او چیزی نمی‌دانست. پس حسن بن علی علیه السلام را خواست و گفت: من از یزید بن معاویه شروع کردم تا او پی برد که تو آنچه را او نمی‌داند، می‌دانی، و نیز پدر تو از آنچه پدر او نمی‌داند، آگاه است. برای من از اوصاف پدر تو و پدر او گفته‌اند. من به انجیل نگرستم و دیدم محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و علی علیه السلام وزیر اوست و در اوصیای پیامبران نگاه کردم و دیدم پدر تو وصی محمد صلی الله علیه و آله است. حسن علیه السلام فرمود: هر پرسشی از انجیل، تورات و قرآن، به ذهنت رسید از من بپرس؛ تا به خواست خدا، پاسخ دهم. پادشاه، تندیس‌ها را خواست. پادشاه، اولین تندیس‌ها که به حسن علیه السلام نشان داد، در اوصاف ماه بود. حسن علیه السلام فرمود: این، شمایل آدم، پدر بشر است. [صفحه ۷۲] پادشاه تندیس دیگری را به او نشان داد که در اوصاف آفتاب بود، حسن علیه السلام فرمود: این، شمایل حواء، مادر بشر است. او تندیس دیگری را که چهره‌ی زیبایی داشت، به حسن علیه السلام نشان داد، و حسن علیه السلام فرمود: این، شمایل شیث، فرزند آدم است که اولین

پیامبر مبعوث است و عمرش در دنیا به ۱۰۴۰ سال رسید. حسن علیه‌السلام درباره‌ی تندیس چهارم فرمود: این، شمایل نوح، صاحب کشتی است که عمرش ۱۴۰۰ سال، و اقامتش در میان قومش ۹۵۰ سال است. درباره‌ی تندیس پنجم فرمود: این، شمایل ابراهیم است که سینه‌ستبر و پیشانی بلند بود. درباره‌ی تندیس ششم فرمود: این، شمایل اسرائیل است که همان یعقوب است. درباره‌ی تندیس هفتم فرمود: این، شمایل اسماعیل است. درباره‌ی تندیس هشتم فرمود: این، شمایل یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم است. درباره‌ی تندیس نهم فرمود: این، شمایل موسی بن عمران است که ۲۴۰ سال عمر کرد و میان او و ابراهیم ۵۰۰ سال فاصله بود. درباره‌ی تندیس دهم فرمود: این، شمایل داود، صاحب جنگ است. درباره‌ی تندیس یازدهم فرمود: این، شمایل شعیب است. سپس تندیس‌های زکریا، یحیی و عیسی بن مریم را نشان داد و گفت: عیسی بن مریم روح خدا و کلمه‌ی اوست، و ۳۱۳ سال در دنیا زندگی کرد. آن گاه خدا او را به آسمان بالا برد، و [سرانجام] در دمشق، به زمین می‌آید، و اوست که دجال را می‌کشد. پادشاه یک یک تندیس‌ها را به او نشان داد و او از یک یک پیامبران نام برد. سپس تندیس‌های اوصیا، و وزرای پیامبران را به او نشان داد، و او از تک تک آنان خبر داد. آنگاه تندیس‌هایی در شمایل پادشاهان به او نشان داد و او فرمود: اوصاف این‌ها را در تورات، انجیل، زبور و قرآن نمی‌یابم. گویا این‌ها از پادشاهان است. پادشاه گفت: ای خاندان محمد! من شهادت می‌دهم که علوم اولین و آخرین، و علوم تورات، انجیل، زبور، صحف ابراهیم و الواح موسی، به شما عطا شده است. سرانجام تندیس را به او نشان داد که می‌درخشید. چون حسن علیه‌السلام به آن نگریست، به سختی گریست. پادشاه گفت: چرا گریستی؟ حسن علیه‌السلام فرمود: این، شمایل جدم، محمد صلی الله علیه و آله است که محاسن پرپشت، سینه‌ی ستبر، گردن افراشته، پیشانی باز، بینی خمیده و دندان از [صفحه ۷۳] از هم دور، زیباروی، تابدار موی، خوش‌بو، نیک سخن و زبان‌آور بود. او همیشه امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد. او ۶۳ سال عمر کرد و چیزی از پس خود به جا نگذاشت جز انگشتی که بر آن نوشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله»، و آن را به دست راست می‌کرد، و شمشیر ذوالفقار، عصا، ردا، و جامه‌ای پشمی که پیوسته می‌پوشید و آن را نه پاره کرد، و نه دوخت؛ تا به خدا پیوست. پادشاه گفت: ما در انجیل می‌خوانیم که محمد صلی الله علیه و آله چیزی دارد که بر دو نوه‌ی دختری خود انفاق می‌کند. آیا چنین بود؟ حسن علیه‌السلام فرمود: آری. او گفت: آیا برای شما ماند؟ حسن علیه‌السلام فرمود: نه. پادشاه گفت: این، اولین فتنه‌ی این امت بر خود، و بر حاکمیت پیامبر خویش، و گزینش دیگری بر آل پیامبرشان است. [و] از شما (آل پیامبر) است که به حق، قیام کند، و به نیکی‌ها فرمان دهد، و از زشتی‌ها بازدارد. سپس پادشاه از ۷ چیز که خدا آفریده و در رحم نجیبند، پرسید. حسن علیه‌السلام فرمود: آدم، حوا، قوچ ابراهیم، ناقه‌ی صالح، ابلیس لعن شده، مار و کلاغی که خدا در قرآن از او نام برده است. پادشاه از روزی‌های آفریده‌ها پرسید. حسن علیه‌السلام فرمود: روزی‌های آفریده‌ها در آسمان چهارم است که به اندازه، فرو می‌آید و به اندازه، پخش می‌شود. پادشاه پرسید: ارواح مؤمنان کجا جمع می‌شوند؟ حسن علیه‌السلام فرمود: هر شب جمعه، کنار صخره‌ی بیت المقدس گرد می‌آیند و آن، پایین‌ترین [مرتبه‌ی وجودی] عرش خداست که از آن، زمین گسترش می‌یابد و به سوی آن درهم می‌پیچد. محشر و استیلای پروردگار بر آسمان و فرشتگان نیز از آن است. پادشاه پرسید: ارواح کافران کجا گرد می‌آیند؟ حسن علیه‌السلام فرمود: در وادی حضرموت، پشت شهر یمن. سپس خدا آتشی از شرق و آتشی از غرب برمی‌انگیزد، و از پی آتش‌ها، دو باد شدید می‌آورد. مردم نزد صخره‌ی بیت المقدس گرد می‌آیند. بهشتیان از جانب راست صخره اجتماع می‌کنند و آن روز موعود نزدیک می‌شود، و جهنم - که در آن فلق و سجین است - از جانب چپ صخره، در مرز زمین‌های هفتم رخ دهد و آفریده‌ها از صخره پراکنده [صفحه ۷۴] شوند. پس هر کس که بهشت بر او واجب باشد، داخل آن شود و هر کس که آتش بر او واجب باشد، داخل آن شود. این است فرموده‌ی خدا: «گروهی در بهشت و گروهی در آتشند.» [۸۹]. پس از آن که حسن علیه‌السلام به پرسش‌ها پاسخ داد، پادشاه رو به یزید بن معاویه کرد و گفت: آیا اینک دریافتی که این علوم را کسی نمی‌داند جز پیامبر مرسل، یا وصی او - که خدا افتخار یآوری پیامبرش را به او بخشیده است - و یا خاندان پیامبر برگزیده؟ و دیگری که

دشمنی می‌کند، خدا بر دلش مهر زده، و دنیا را بر آخرت یا هوا را بر دین، گزیده و از ستمکاران است. یزید خاموش ماند و چیزی نگفت. پادشاه به حسن علیه‌السلام جایزه‌ای نیکو داد و او را احترام کرد، و گفت: از پروردگارت بخواه تا دین پیامبرت را بر من روزی کند؛ زیرا اینک شیرینی پادشاهی - که بدبختی مرگبار و عذابی دردناک است - میان من و آن، فاصله انداخته است. یزید نزد معاویه برگشت و پادشاه به معاویه نوشت: [عاقلان] چنین گویند: کسی را که خدا - پس از پیامبر شما - به او علم داده است، و به تورات و آنچه در آن است، و انجیل و آنچه در آن است، و زبور و آنچه در آن است، و قرآن و آنچه در آن است، [آگاه است و] داوری می‌کند، حق [با او] و خلافت از آن اوست. نیز به علی علیه‌السلام نوشت: حق [با تو] و خلافت از آن توست. خاندان نبوت در تو و فرزندان توست. با هر کس که با تو ستیزد، بجنگ؛ تا خدا با دست تو او را عذاب دهد و [سرانجام] در آتش جهنم، جاودان سازد. ما در انجیل خود می‌یابیم که هر کس با تو بجنگد، لعن خدا فرشتگان و همه‌ی مردم و نیز اهل آسمان‌ها و زمین، بر اوست. [۹۰].

پاسخ‌های او به مرد شامی

[۳۸]-۵۷- حرانی می‌گوید: معاویه مرد ناشناسی را فرستاد تا سؤالاتی را از امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسد که پادشاه روم از [صفحه ۷۵] او پرسیده بود. مرد ناشناس به کوفه آمد و با امیرمؤمنان علیه‌السلام سخن گفت. امیرمؤمنان علیه‌السلام که پی برد او بیگانه است از او بازجویی کرد و او بی‌درنگ اعتراف کرد. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: خدا فرزند [هند] جگرخوار را بکشد! چه اندازه او و همراهانش گمراهند. خدا او را بکشد! کنیزی را آزاد کرد و چه خوب بود با او ازدواج می‌کرد. خدا میان من و این امت داوری کند که خویشی مرا با پیامبر صلی الله علیه و آله رعایت نکردند، مقام بلند مرا ناچیز شمردند و روزگار مرا تباه ساختند. حسن، حسین و محمد را فرا خوانید. آنان آمدند. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: ای برادر شامی! این دو، فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و این، فرزندان من است. از هر کدام می‌خواهی، پرس تا پاسخ بشنوی. شامی گفت: از این - یعنی حسن علیه‌السلام - می‌پرسم. سپس گفت: میان حق و باطل چقدر فاصله است؟ میان آسمان و زمین چه اندازه فاصله است؟ و میان مشرق و مغرب چه مقدار فاصله است؟ این لکه‌ی سیاهی که در ماه است، چیست؟ این قوس قزح (رنگین کمان) چیست؟ این قطعه‌ی سپید کشیده در آسمان چیست؟ اولین چیزی که بر روی زمین جوشید، چیست؟ اولین چیزی که بر روی زمین به جنبش آمد، چیست؟ چشمه‌ای که ارواح مؤمنان و مشرکان به آن پناه می‌برند، کدام است؟ مؤنث (خنثی) چیست؟ ده چیزی که هر یک سخت‌تر از دیگری است، کدامند؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: ای برادر شامی! میان حق و باطل، چهار انگشت فاصله است؛ آنچه را با دو چشم خود می‌بینی حق است. و چه بسا، با دو گوش خود، فراوان حرف باطل بشنوی. میان آسمان و زمین، دادخواهی ستم‌دیده، و تا دورادور ناپیدای نگاه چشم است. هر کس جز این گوید، خطاست. میان مشرق و مغرب، یک روز پیایی [حرکت] آفتاب است، به آن می‌نگری چون طلوع کند، و به آن می‌نگری چون غروب کند. هر کس جز این گوید، خطاست. این قطعه‌ی سپید کشیده در آسمان، شکاف‌های ژرف آسمان و جای فرود آب ریزان بر نوح است. قوس قزح، نگو قزح؛ زیرا قزح، شیطان است، آن، قوس خداست [که] امان از غرق است. لکه‌ی سیاه در ماه برای آن است که روشنایی ماه همچون روشنایی آفتاب بود که خدا آن را محو [و تاریک] کرد و در کتاب خود فرمود: «و نشانه‌ی شب را [صفحه ۷۶] تیره‌گون، و نشانه‌ی روز را روشنی‌بخش گردانیدیم.» [۹۱]. اولین چیزی که بر روی زمین جوشید، وادی دلس (ظلمت) است. اولین چیزی که بر روی زمین به جنبش آمد، درخت خرماست. چشمه‌ای را که ارواح مؤمنان به آن پناه می‌برند، «سلمی» گویند. چشمه‌ای را که ارواح کافران به آن پناه می‌برند، «برهوت» نامند. مؤنث (خنثی) آدمی است که معلوم نیست زن است یا مرد؛ تا زمانی که بلوغ او فرا برسد پس از بلوغ اگر زن باشد، پستان‌هایش آشکار می‌شود و اگر مرد باشد، ریش درمی‌آورد. اگر این علامت‌ها پدیدار نشد، بر دیوار بول کند؛ اگر به دیوار رسد، مرد است، و اگر - همچون

شتر - واپس زند، زن است. و اما ده چیزی که هر یک از دیگری سخت تر است: سخت ترین چیز که خدا آفرید، سنگ است. سخت تر از سنگ، آهن است. سخت تر از آهن، آتش است. سخت تر از آتش، آب است. سخت تر از آب، ابر است. سخت تر از ابر، باد است. سخت تر از باد، فرشته است. سخت تر از فرشته، فرشته‌ی مرگ است. سخت تر از فرشته‌ی مرگ، خود مرگ است. سخت تر از مرگ، امر خداست. مرد شامی گفت: شهادت می‌دهم که تو فرزند رسول خدایی و علی علیه‌السلام، وصی محمد صلی الله علیه و آله است. سپس این پاسخ‌ها را نوشت و برای معاویه برد. معاویه آن را برای ابن‌اصفر (پادشاه روم) فرستاد. چون پاسخ‌ها به پادشاه روم رسید، گفت: گواهی می‌دهم که این، از معاویه نیست. این، جز از معدن نبوت نخواهد بود. [۹۲]. [۳۹]-۵۸ - ابن‌شهر آشوب می‌گوید: پادشاه روم به معاویه نامه نوشت و در آن، از ۳ چیز سؤال کرد: از جایی که به مثابه‌ی وسط آسمان است، از اولین قطره‌ی خونی که بر زمین ریخت و از جایی که آفتاب، یک بار بر آن تابید؟ معاویه که پاسخ آن‌ها را ندانست، از حسن بن علی علیه‌السلام کمک خواست. او فرمود: بام کعبه، خون حوا و کف دریا آن زمان که موسی علیه‌السلام به آن زد [و شکافت]. [صفحه ۷۷] روایت شده که: امام حسن علیه‌السلام در پاسخ پادشاه روم فرمود: جایی که قبله ندارد، کعبه است و کسی که هیچ خویشی ندارد، پروردگار است. مرد شامی از حسن بن علی علیه‌السلام پرسید: میان حق و باطل چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: چهار انگشت؛ آنچه با چشم خود دیدی، حق است، و چه بسا با گوش خود، فراوان حرف باطل بشنوی. مرد شامی پرسید: میان ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: چهار انگشت؛ ایمان، آن است که می‌شنویم و یقین، آن است که می‌بینیم. او پرسید: میان آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: دادخواهی ستم‌دیده، و تا دورادور ناپیدای نگاه چشم. او پرسید: میان مشرق و مغرب چقدر فاصله است؟ آن حضرت فرمود: حرکت [پیوسته‌ی] یک روز آفتاب. [۹۳].

سخن او درباره‌ی ابوموسی

[۴۰]-۵۹ - دینوری می‌گوید: [پس از فریب عمرو بن عاص] ابوموسی و عمرو بن عاص به هم ناسزا گفتند. عمرو نزد معاویه رفت و ابوموسی به مکه. مردم نزد علی علیه‌السلام آمدند. عدی عرض کرد: هان، سوگند به خدا! ای امیرمؤمنان! تو قرآن را مقدم داشتی، رجال را پشت سر افکندی و خدا را داور قرار دادی. علی علیه‌السلام فرمود: من، دیروز به شما خبر دادم که این [فریب] رخ خواهد داد و تلاش کردم غیر از ابوموسی را بفرستید، ولی پیشنهادم را نپذیرفتید. راهی به جنگ با اینان نیست تا مدت پیمان سرآید. علی علیه‌السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: حسن جان! برخیز و درباره‌ی این دو نفر - ابوموسی و عمرو - سخن بگو. او برخاست و فرمود: هان، ای مردم! درباره‌ی کار ابوموسی و عمرو، بسیار گفتید. آنان فرستاده شدند تا طبق قرآن، داوری کنند نه هوای خود. آنان به هوای خود، داوری کردند نه قرآن. کسی که این گونه باشد، حاکم نیست، محکوم است. از اشتباهات ابوموسی این بود که خلافت را [صفحه ۷۸] برای عبدالله بن عمر قرار داد. از این رو، او ۳ اشتباه مرتکب شد؛ با پدر او - عمر - مخالفت کرد؛ زیرا پدرش که فرزندش را بهتر از دیگران می‌شناخت، او را برای خلافت نپسندید، او را شایسته آن ندید و در شوری قرار نداد مگر با این شرط که بهره‌ای از آن نداشته باشد. این، شرط عمر برای اهل شوری بود. این، اشتباه اول. اشتباه دوم این بود که مهاجران و انصاری که [در ظاهر] پیمان امامت را می‌بندند، و برای مردم، تعیین تکلیف می‌کنند، بر او اجتماع نکردند. اشتباه سوم او این بود که با خود عبدالله بن عمر مشورت نکرد. نمی‌دانست که او خلافت را می‌پذیرد یا نه. سپس حسن علیه‌السلام نشست. سپس علی علیه‌السلام به عبدالله بن عباس فرمود: برخیز و سخن بگو. او برخاست و گفت: ای مردم! «حق» افرادی دارد که با توفیق و رضا به آن رسیده‌اند، و مردم برخی از آن، راضی هستند و برخی روگردان. ابوموسی با هدایت، به سوی گمراهی رفت و عمرو با گمراهی به سوی موفقیت! پس از آن که با هم دیدار کردند، ابوموسی از هدایت خود برگشت و عمرو بر گمراهی خود پایدار ماند. سوگند به خدا! اگر آن دو نفر طبق قرآن، بر معاویه داوری می‌کردند، به زیان او حکم می‌دادند - اگرچه با هوای خود،

بر زیان قرآن حکم کردند - و اگر بر آنچه [با آن] رهسپار شدند [پایدار] می ماندند، هر دو به راه می افتادند؛ در حالی که [باز] امام ابوموسی، علی علیه السلام بود، و رهبر عمرو، معاویه. سپس عبدالله بن عباس نشست. علی علیه السلام به عبدالله بن جعفر فرمود: برخیز و سخن بگو. او برخاست و گفت: ای مردم! این کاری بود که نظر [و تصمیم] در آن، با علی علیه السلام بود و رضای در آن، با غیر او. ابوموسی را آوردید و گفتید: ما به این راضی هستیم، تو نیز راضی شو [و تصمیم بگیر]. سوگند به خدا! این دو نفر با کار خود، شام را اصلاح نکردند و عراق را تباه ساختند، حق علی علیه السلام را نکشتند و باطل معاویه را زنده نکردند. کم عقلی و دمیدن شیطان، حق را از بین نمی برد. و ما امروز پیرو علی علیه السلام هستیم؛ همان سان که دیروز بودیم. سپس عبدالله بن جعفر نشست. [۹۴]. [صفحه ۷۹]

سخن او درباره ی قبر هود

[۴۱]-۶۰- نصر بن مزاحم با سند خود از اصبع بن نباته نقل کرده است: در نخیله، قبر بزرگی بود که یهودیان مردگان خود را در اطراف آن دفن می کردند. علی علیه السلام فرمود: مردم درباره ی این قبر چه می گویند؟ حسن بن علی علیه السلام عرض کرد: می گویند: این، قبر هود پیامبر است که قومش از او سرپیچی کردند و او به این جا آمد و در این جا مرد. علی علیه السلام فرمود: آنان دروغ می گویند. من از آنان دانانترم. این، قبر یهودا فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم است. او نخستین فرزند یعقوب بود. سپس علی علیه السلام فرمود: آیا کاردانی در این جا هست؟ پیرمرد کهن سالی را آوردند. علی علیه السلام فرمود: خانه ات کجاست؟ پیرمرد گفت: در ساحل دریا. علی علیه السلام فرمود: کجای جبل احمر؟ پیرمرد گفت: نزدیک آن جا. علی علیه السلام فرمود: قوم تو درباره ی آن جا (قبر) چه می گویند؟ پیرمرد گفت: می گویند: قبر ساحری است. علی علیه السلام فرمود: دروغ می گویند. آن، قبر هود است و این، قبر یهودا نخستین فرزند یعقوب. سپس فرمود، در بیرون کوفه، در آغاز طلوع آفتاب، ۷۰۰۰۰ نفر گرد می آیند که بی حساب، به بهشت روند. [۹۵].

همراه با پدر، در شب شهادت

[۴۲]-۶۱- ابن شاذان قمی روایت کرده است: چون ابن ملجم - که لعن خدا بر او باد - با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کرد، آن حضرت به او فرمود: سوگند به خدا! تو به بیعت خود، وفا نمی کنی، - و با دست مبارک به سر و محاسن خود اشاره کرد - و فرمود: به زودی، این را از [خون] این، خضاف خواهی کرد. آن حضرت چون ماه رمضان فرا رسید، شبی را نزد حسن علیه السلام و شبی را نزد حسین علیه السلام افطار می کرد. یکی از شب ها پرسید: چقدر از رمضان گذشته است؟ عرض کردند: چنین و چنان. فرمود: در دهه ی آخر [این ماه]، پدر خود را از دست خواهید داد. همان گونه که فرمود، شد. [۹۶]. [صفحه ۸۰] [۴۳]-۶۲- اربلی از مناقب ابن طلحه نقل کرده است: امیرمؤمنان علیه السلام در آن شب بیرون آمد. غازهایی در خانه ی او بودند. چون به حیاط منزل رسید، غازه ها روبروی آن حضرت، صیحه زدند. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: صیحه کنانی که از پی خود، نوحه کنان دارند... فرزندش، حسن علیه السلام عرض کرد: [پدرجان!] این فال بد چیست؟ فرمود: فرزندم! فال بد نمی زنم، ولی دلم گواهی می دهد که کشته می شوم. [۹۷]. [۴۴]-۶۳- مجلسی رحمه الله می گوید: ... ام کلثوم گفت: نزد برادرم، حسن علیه السلام آمدم و گفتم: برادر جان! امشب، احوال پدر چنین و چنان بود. اکنون در این ساعات پایانی شب، بیرون رفت. خود را به او برسان. حسن بن علی علیه السلام برخاست و در پی پدر رفت و قبل از آن که او داخل مسجد جامع شود، به او رسید و گفت: پدرجان! چرا این ساعات شب - که هنوز یک سوم آن باقی مانده است - بیرون آمدی؟ علی علیه السلام فرمود: ای محبوب و نور دیده ام! به سبب خواب هراس انگیزی که امشب دیدم و مرا پریشان و آزرده ساخت، از خانه بیرون آمدم. عرض کرد: خیر دیده باشی! خیر باشد! خواب را برایم نقل

کنید. علی علیه السلام فرمود: فرزندم! دیدم گویا جبرئیل از آسمان بر کوه ابوقییس فرود آمد و دو سنگ از آن گرفت و به کعبه برد و بر بام کعبه نهاد. یکی را بر دیگری کوید و هر دو، همچون [استخوان] پوسیده شدند، و آن را به باد افشاند. در مکه و مدینه، هیچ خانه‌ای نماند مگر آن که آن خاکستر، داخل آن خانه شد. عرض کرد: پدرجان! تأویل (تعبیر) آن چیست؟ فرمود: فرزندم! چنانچه خوابم راست باشد، پدرت کشته می‌شود و در مکه و مدینه، هیچ خانه‌ای نمی‌ماند مگر آن که [داغدار شوند و] غم و مصیبت من، داخل آن خانه شود. عرض کرد: پدرجان! این حادثه چه زمانی رخ می‌دهد؟ فرمود: فرزندم! خدای سبحان می‌فرماید: «و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد و کسی نمی‌داند در کدامین [صفحه ۸۱] سرزمین می‌میرد.» [۹۸] لیکن حبیبم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود که این حادثه در دهه‌ی آخر ماه رمضان خواهد بود و ابن‌ملجم مرادی مرا خواهد کشت. عرض کرد: پدرجان! حال که این را می‌دانی، پس او را بکش. فرمود: فرزندم! قصاص، جایز نیست مگر پس از جنایت. هنوز او جنایتی نکرده است. فرزندم! اگر جن و انس گرد آیند تا آن را برگردانند، نتوانند. فرزندم! به بسترت برگرد. عرض کرد: پدر جانم! می‌خواهم با شما، به جایگاه نمازت بیایم. فرمود: تو را به آن حقی که بر تو دارم، به بستر خود برگرد تا خوابت حرام نشود و نافرمانی نکن. حسن علیه السلام برگشت و دید خواهرش، ام‌کلثوم پشت در، انتظار می‌کشد. وارد خانه شد و ماجرا را گزارش داد. و با هم، غمگانه به گفت و گو نشستند. [۹۹]. [۴۵] - [۶۴] - ابن‌صباغ می‌گوید: حسن بن علی علیه السلام فرمود: شبی برخاستم و دیدم پدرم در مصلاهی خانه‌ی خود، به نماز ایستاده است. پس فرمود: فرزندم! خانواده‌ات را بیدار کن تا نماز بخوانند؛ زیرا این شب جمعه، بامدادش بدر است. نفس، اختیار از من ربود و خوابم برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و عرض کردم: ای رسول خدا! چه سختی‌ها و دشمنی‌ها که از امت دیدم! فرمود: نفرینشان کن. عرض کردم: خدایا! به جای ایشان، بهتر از ایشان به من بده، و به جای من، بدتر از خودشان، بر ایشان بگمار. در این هنگام، مؤذن آمد و اذان گفت: و حضرت بیرون رفت، و من نیز از پشت سر او رفتم، پس ابن‌ملجم - که خدا لعنتش کند - ضربتی زد، و او را کشت. [۱۰۰]. [۴۶] - [۶۵] - ابن‌اعثم می‌گوید: چون روز بیست و هفتم ماه رمضان شد، ام‌کلثوم نزد پدر خود رفت. علی علیه السلام به او فرمود: دخترم! پشت در، پنهان شو! او پنهان شد. حسن علیه السلام فرمود: من بر در خانه نشسته بودم، [صفحه ۸۲] شنیدم هاتفی می‌گوید: «آیا کسی که در آتش افکنده می‌شود بهتر است یا کسی که روز قیامت آسوده‌خاطر می‌آید؟» [۱۰۱] نیز شنیدم هاتف دیگری می‌گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت... اکنون علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شد. اینک، رکن اسلام فرو ریخت.» من، بی‌صبرانه در را گشودم و داخل شدم؛ دیدم پدرم از دنیا رفته است. پس کفن‌هایش را آماده کردیم. [۱۰۲].

سخن او با ابن‌ملجم

[۴۷] - [۶۶] - مجلسی رحمه الله از شعبی نقل کرده است: .. ابن‌ملجم را دستگیر کردند و نزد امیرمؤمنان علیه السلام آوردند. حسن علیه السلام به او نگریست و فرمود: وای بر تو، ای دور از رحمت خدا! ای دشمن خدا! تو امیرمؤمنان علیه السلام را کشتی؟ تو امام مسلمانان را از دست ما گرفتی؟ آیا این پاداش اوست که تو را پناه داد و نزدیک ساخت و بر دیگری مقدم داشت؟! ای بدبخت! آیا او برای تو، بد امامی بود که این گونه کیفرش دادی؟! ابن‌ملجم چیزی نگفت، ولی گریست. حسن علیه السلام بر روی پدر افتاد و او را بوسید و گفت: پدرجان! این، کشنده‌ی توست که خدا ما را بر او مسلط کرد. علی علیه السلام چون خواب بود، پاسخی نداد. حسن علیه السلام نخواست او را بیدار کند. حسن علیه السلام به ابن‌ملجم رو کرد و فرمود: ای دشمن خدا! آیا این پاداش اوست که تو را پناه داد، و نزدیک ساخت و عطا کرد، و بر دیگران مقدم داشت؟ ای بدبخت‌ترین بدبختان! آیا او برای تو بد امامی بود که این گونه کیفرش دادی؟ آن ملعون گفت: ای ابامحمد! آیا تو کسی را که در آتش است، نجات می‌دهی؟ پس فریاد گریه و شیون مردم برخاست. حسن علیه السلام فرمود: آرام باشید. سپس به حذیفه که ابن‌ملجم را آورده بود، رو کرد و فرمود: چگونه بر این

دشمن خدا دست یافتی؟ کجا او را دیدی؟ گفت: مولای من! داستان من با او عجیب است. من دیشب خواب بودم؛ همسرم [صفحه ۸۳] که از قبیله غطفان است، کنارم بود. من خواب بودم، او بیدار. او فریادی شنید و هاتفی که خبر مرگ امیرمؤمنان علیه‌السلام را می‌داد و می‌گفت: «سوگند به خدا! ارکان هدایت فرو ریخت. سوگند به خدا! نشانه‌های درخشان تقوا نابود شد. پسر عموی محمد مصطفی کشته شد. علی مرتضی کشته شد. بدبخت‌ترین بدبختان او را کشت.» همسرم مرا بیدار کرد و گفت: امام تو، علی بن ابیطالب علیه‌السلام را کشتند، و تو در خوابی! من پریشان برخاستم و گفتم: وای بر تو! چه می‌گویی؟ خدا دهانت را بشکند! شاید سخن شیطان شنیده‌ای، یا خواب دیده‌ای؟ وای بر تو! امیرمؤمنان علیه‌السلام که گناه و ظلمی بر کسی، نکرده است! او همچون پدری مهربان برای یتیمان و همچون همسری دلسوز برای بیوه‌زنان است. علاوه بر این، چه کسی می‌تواند علی علیه‌السلام را که شیری دلاور، پهلوانی شجاع و جوانمردی بزرگوار است، بکشد؟! او گفت: من چیزی شنیدم که تو نشنیدی، و از چیزی باخبرم که تو نیستی... حسن علیه‌السلام [بعد از آوردن ابن ملجم و دیدن او] فرمود: سپاس آن خدایی را که ولی خود را یاری کرد و دشمن خود را خوار ساخت. سپس بر روی پدر افتاد و او را بوسید و فرمود: پدرجان! این، دشمن خدا و دشمن توست که خدا ما را بر او مسلط کرد. علی علیه‌السلام چون خواب بود، پاسخی نداد. حسن علیه‌السلام نخواست او را بیدار کند. لحظاتی گذشت و او دیده گشود و فرمود: ای فرشتگان پروردگار! با من مدارا کنید. حسن علیه‌السلام عرض کرد: [پدرجان!] این، دشمن خدا و دشمن تو، ابن ملجم است که خدا ما را بر او مسلط کرد. اینک نزد شماست. امیرمؤمنان علیه‌السلام چشم گشود و به او، که کتف بسته و شمشیر در گردن بود، نگریست و با صدای ضعیف و شکسته و مشفقانه فرمود: فلانی! گناه بزرگی کردی و اشتباهی عظیم مرتکب شدی. آیا من برای تو، بد امامی بودم که این گونه کیفرم دادی؟ آیا بر تو، مهربان نبودم، تو را بر دیگران مقدم نداشتم، به تو احسان نکردم و بر عطای تو نیفزودم؟ آیا درباری تو به من چنین و چنان نمی‌گفتند؟ با این حال، من تو را آزاد گذاردم. و باز عطایم را به تو دادم. با این که می‌دانستم تو - به ناچار - مرا خواهی کشت؛ ولی ای ناجوانمرد! من امید داشتم که از جانب خدا بر تو پیروز شوم و تو از گمراهی‌ات برگردی، اما ای بدبخت‌ترین [صفحه ۸۴] بدبختان! شقاوت بر تو غلبه کرد و تو مرا کشتی. ابن ملجم گریست و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا تو کسی را که در آتش است، نجات می‌دهی؟ امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: راست گفتی. سپس به فرزند خود حسن علیه‌السلام رو کرد و فرمود: با اسیر خود مدارا کن. به او رحم کن. به او نیکی کن. بر او مهربان باش. آیا نمی‌بینی چگونه چشمانش گود افتاده است، و دلش از هراس و بیم می‌لرزد؟ حسن علیه‌السلام عرض کرد: پدرجان! این لعن شده‌ی تبهکار تو را کشت و ما را داغدار کرد. شما می‌فرمایید: با او مدارا کنیم؟ امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: آری، فرزندم! ما خاندانی هستیم که بر خطاکاران خود، جز کرم و عفو نیفزاییم... [۱۰۳].

سخن علی درباره‌ی قاتل خود

[۴۸]-۶۷ - غیاث الدین از خواجه نصیر طوسی رحمه الله، و او با سند خود از ابومطر نقل کرده است: چون ابن ملجم تبهکار - که خدا لعنتش کند - بر امیرمؤمنان علیه‌السلام ضربت زد، حسن علیه‌السلام از پدرش پرسید: آیا او را بکشم؟ امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: نه، او را حبس کن. هرگاه از دنیا رفتم، او را بکشید، و [فرمود:] چون درگذشتم، مرا در بیرون کوفه، در قبر دو برادر - هود و صالح - دفن کنید. [۱۰۴].

سخن امام مجتبی با مردم، پس از ضربت ابن ملجم

[۴۹]-۶۸ - مجلسی رحمه الله از اصبح بن نباته نقل کرده است: پس از ضربت خوردن امیرمؤمنان علیه‌السلام، که بعد منجر به شهادتش شد مردم بر در سرای آن حضرت گرد آمدند، و گویا تصمیم بر کشتن ابن ملجم داشتند. حسن علیه‌السلام بیرون آمد و

فرمود: مردم! پدرم سفارش فرمود اکنون کاری با ابن ملجم نداشته باشم. اگر پدرم از دنیا رفت [اختیار او با ماست] و گرنه، خود در حق او تصمیم خواهد گرفت. خدا شما را رحمت کند! برگردید. [صفحه ۸۵] اصبح می گوید: مردم برگشتند و من نرفتم. حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: اصبح! آیا سفارش امیرمؤمنان علیه السلام را نشنیدی؟ عرض کردم: چرا، ولیکن از حال او باخبرم؛ دوست دارم [بار دیگر] او را ببینم تا حدیثی از او بشنوم. خدا تو را رحمت کند، برایم اجازه بگیر. او داخل خانه رفت و چیزی نگذشت که بیرون آمد و فرمود: داخل شو! من داخل خانه شدم، امیرمؤمنان علیه السلام را دیدم که دستاری بر سر دارد. زردی چهره‌ی مبارکش از زردی دستار بیش تر بود. او از شدت درد آن ضربت و فراوانی [اثر] زهر [بی تاب، و] یک پای خود را بلند می کند و پای دیگر را بر زمین می گذارد. [۱۰۵].

نقل وصایای پدر

[۵۰]-۶۹ - شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از فجیع عقیلی نقل کرده است: حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: چون زمان وفات پدرم فرارسید، وصیت کرد و فرمود: این، وصایای علی بن ابیطالب، برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عمو و یار اوست. سرآغاز وصیتم این است: شهادت می دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست؛ محمد، پیامبر و برگزیده‌ی خداست، خدا او را با آگاهی خود برگزید و به عنوان بهترین آفریده‌ی خود پسندید. خدا هر کس را که در قبرهاست برمی انگیزد، از اعمال آدمیان می پرسد، به آنچه در سینه‌هاست داناست... [۱۰۶].

سخن او درباره‌ی عمر پدر

[۵۱]-۷۰ - طبری از مصعب بن عبدالله نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: پدرم [۱۰۷] در ۵۸ سالگی کشته شد. [۱۰۸]. [صفحه ۸۶]

تجهیز پدر

[۵۲]-۷۱ - مجلسی رحمه الله می گوید: محمد بن حنفیه گفت: شبانه به غسل و کفن امیرمؤمنان علیه السلام پرداختیم. حسن علیه السلام او را غسل می داد و حسین علیه السلام آب می ریخت. به کسی که جسد مطهر را جابه جا کند، نیازی نبود. [بدن] او، خود هر طور که غسل دهنده می خواست، به راست و چپ می چرخید. و بوی آن، خوشبو تر از مشک و عنبر بود. سپس حسین علیه السلام خواهران خود، زینب و ام کلثوم را خواست و فرمود: خواهرانم! حنوط جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاورید. زینب علیها السلام آن را با شتاب آورد. راوی گوید: چون حنوط را گشود، بوی خوش آن، خانه، همه‌ی کوفه و راه‌های عمومی آن را فراگرفت. سپس [بدن مطهر] حضرت را در ۵ کفن، که خود فرموده بود، پیچیدند و آن را بر تابوت نهادند. [۱۰۹]. [۵۳]-۷۲ - ابن شهر آشوب از کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده است: علی علیه السلام هنگام رحلت، به حسن و حسین سفارش فرمود: چون مردم، بر بالینم حنوطی از بهشت، و ۳ قطعه کفن از دیبای ستر بهشتی می یابید. مرا غسل دهید و با آن‌ها حنوط و کفن کنید. حسن فرمود: ما بر بالین حضرت علیه السلام، طبقی طلایی یافتیم که بر آن، ۵ کافور و سدر خوشبوی بهشتی بود. پس از آن که از غسل و کفن او فراغت یافتند، شتر آمد و تابوت را بنابر وصیت آن حضرت، روی آن گذاشتند. آن حضرت [پیش از مرگش] فرموده بود: به زودی، شتری کنار قبر من می آید و می ایستد. شتر آمد تا بر لب قبر ایستاد. سوگند به خدا! کسی نمی دانست قبر را چه کسی حفر کرده است. پس از نماز، در آن جا دفن شد. ابری سپید و پرندگان سفید بر مردم سایه انداختند. ابر و پرندگان پس از دفن رفتند. [۱۱۰]. [۵۴]-۷۳ - مجلسی رحمه الله می گوید: بررسی در «مشارق الانوار» از محدثان کوفه نقل کرده است: هنگامی که حسن و حسین

علیهما السلام، تابوت امیرمؤمنان علیه السلام را تا آن چاه که محل رفت و آمد [صفحه ۸۷] به سوی نجف کوفه است، حمل می کردند، اسب سواری را دیدند که بوی خوش می داد، و بر آنان سلام کرد، و به حسن علیه السلام گفت: آیا تو آن شیرخوار وحی و قرآن، از شیر گرفته ای علم و شرافت والا، جانشین امیرمؤمنان، سرور اوصیا، حسن بن علی هستی؟ حسن علیه السلام فرمود: آری. اسب سوار گفت: آیا این، سبط پیامبر رحمت، شیرخوار عصمت، پرورش یافته ی حکمت، پدر امامان، حسین بن علی است؟ حسن علیه السلام گفت: آری. اسب سوار گفت: آن [تابوت] را به من بسپارید و بروید در امان خدا. حسن علیه السلام گفت: او به ما سفارش فرمود که او را جز به جبرئیل یا خضر نسپاریم. شما کدام یک هستی؟ پس اسب سوار، نقاب بر گرفت، دیدیم امیرمؤمنان علیه السلام است. امیرمؤمنان علیه السلام به حسن علیه السلام فرمود: ابامحمد! هیچ کسی نمی میرد مگر آن که [علی] بر او حاضر است، آیا بر جسد خود حاضر نیست؟! نیز از حسن بن علی علیه السلام نقل کرده است: امیرمؤمنان علیه السلام به حسن و حسین علیه السلام فرمود: پس از آن که مرا در قبر نهادید، پیش از آن که بر من خاک بریزید، دو رکعت نماز گزارید، و ببینید چه می شود؟ پس از آن که او را در قبر نهادند، چنان کردند که فرموده بود. پس دیدند که قبر با پارچه ی ابریشمی نازکی پوشیده است. حسن علیه السلام آن را از بالاسر امیرمؤمنان علیه السلام برگرفت و دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله، آدم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام با امیرمؤمنان علیه السلام سخن می گویند. حسین علیه السلام آن را از پایین پای او برگرفت و دید که زهرا علیها السلام، حوا، مریم و آسیه، بر امیرمؤمنان علیه السلام، سوگواری می کنند. [۱۱۱]. [۱۱۲]. [۵۵] - ۷۴ - ابن سعد می گوید: علی علیه السلام [پس از ضربت خوردن] روز جمعه و شب شنبه، زنده ماند و در شب یکشنبه، ۱۱ روز از ماه رمضان باقی مانده، در سال ۴۰ هـ. ق درگذشت، و حسن، و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند، و در ۳ قطعه جامه که پیراهنی [کفن] نداشت، کفن کردند. [۱۱۳]. [صفحه ۸۸] [۵۶] - ۷۵ - ابن سعد با سند خود از شعبی نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام بر علی بن ابیطالب علیه السلام نماز خواند و در نماز او، ۴ تکبیر گفت. [۱۱۴] [بدن مطهر] علی علیه السلام، در کوفه، کنار مسجد جماعت رحبه، از بخش مجاور ابواب کنده، - پیش از آن که مردم از نماز [جماعت] صبح برگردند - دفن شد. سپس حسن بن علی علیه السلام از دفن برگشت، مردم را به بیعت خود فراخواند و مردم با او بیعت کردند. [۱۱۵].

محل دفن علی

[۵۷] - ۷۶ - شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از ابوطالب نقل کرده است: از حسن بن علی علیه السلام پرسیدم: امیرمؤمنان علیه السلام را کجا دفن کردید؟ حسن علیه السلام فرمود: در کنار رودخانه. شبانه او را از کنار مسجد اشعث عبور دادیم. امیرمؤمنان [پیش از مرگ] فرمود: مرا در قبر برادرم، هود دفن کنید. [۵۸] - ۷۷ - ابوالفرج با سند خود از حسن بن علی خلیل، از جد خود نقل کرده است: به حسن بن علی علیه السلام عرض کردم: امیرمؤمنان علیه السلام را کجا دفن کردید؟ فرمود: شبانه او را بیرون آوردیم و از کنار مسجد اشعث عبور دادیم، تا در بیرون کوفه، کنار غری [دفن کردیم]. [۱۱۶]. [۵۹] - ۷۸ - کلینی رحمه الله با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: پس از آن که امیرمؤمنان علیه السلام درگذشت، حسن، حسین علیه السلام و دو نفر دیگر [جنازه ی] او را بیرون آوردند. آنان از کوفه خارج شدند، کوفه را در جانب راست خود قرار دادند و راه صحرا را پیش گرفتند، تا به غری رسیدند، و آن حضرت را دفن کردند، و قبرش را هموار نمودند و برگشتند. [۱۱۷]. [۶۰] - ۷۹ - کلینی رحمه الله با سند خود از صفوان جمال نقل کرده است: من، عامر و عبدالله بن جذاعه از دی، نزد امام صادق علیه السلام بودیم، عامر گفت: فدایت شوم! [صفحه ۸۹] مردم گمان می کنند امیرمؤمنان علیه السلام، در رحبه دفن شده است. امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عامر عرض کرد: پس کجا دفن شده است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: پس از آن که امیرمؤمنان علیه السلام وفات نمود، حسن علیه السلام [جنازه ی] او را برداشت به پشت کوفه، نزدیک نجف، دست چپ غری، و دست راست حیره آورد و در میان سنگ ریزه های داغ

سپید، به خاک سپرد. راوی می گوید: سپس من به آن جا رفتم. جایی را [دیدم که] به نظرم رسید قبر آن حضرت است. سپس نزد امام صادق علیه السلام آمدم و به او خبر دادم. آن حضرت ۳ بار فرمود: درست فهمیدی، خدا رحمت کند! [۱۱۸].

پرداخت بدهی پدر

[۶۱]-۸۰- سید ابن طاووس در کتاب «کشف المحجّه»، به نقل از کتاب ابراهیم بن محمد اشعری با سند خود از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: علی علیه السلام در حالی از دنیا رفت که ۸۰۰۰۰۰ درهم بدهی داشت. حسن علیه السلام زمین حاصلخیزی از او را به ۵۰۰۰۰۰ درهم، و زمین دیگری را به ۳۰۰۰۰۰ درهم فروخت، و بدهی او را پرداخت. علت بدهی آن حضرت، این بود که چیزی از خمس نمی کاست و گرفتاری ها به او می رسید. [۱۱۹]. [صفحه ۹۳]

سخنان امام حسن در زمان امامتش

سخن او پس از شهادت پدر

[۱۲۰]-۸۱- شیخ طوسی با سند خود از ابوظفیل نقل کرده است: امام حسن علیه السلام پس از وفات علی علیه السلام [با مردم] سخن گفت و از امیرمؤمنان علیه السلام چنین یاد کرد: آخرین وصی، وصی آخرین پیامبر و امیر صدیقان، شهیدان و نیکوکاران. سپس فرمود: هان، ای مردم! کسی را از دست دادید که پیشینیان از او پیشی نگرفتند، آیندگان به او نخواهند رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را به او می داد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او [با دشمنان خدا] پیکار می کردند، برنمی گشت تا خدا پیروزی را نصیب او می فرمود، طلا- و نقره ای از خود جا نگذاشت مگر اندکی برای کودکش، و چیزی از بیت المال جا نگذاشت جز ۷۰۰ درهم که از سهم خودش زیاد آمد و خواست با آن، خدمتکاری برای ام کلثوم بخرد. و فرمود: هر کس مرا شناخت، شناخت. هر کس مرا نشناخت، من، حسن علیه السلام، فرزند محمد پیامبر صلی الله علیه و آله. سپس این آیه را - که از قول یوسف است - تلاوت فرمود: «و از آیین (توحیدی) پدرانم؛ ابراهیم، اسحاق و یعقوب، پیروی کردم.» [۱۲۰] من فرزند آن مژده دهنده ام. من فرزند آن بیم دهنده ام. من فرزند آن دعوت کننده به سوی خدایم. من فرزند آن چراغ تابانم. من فرزند آن پیامبر رحمت برای جهانیانم. من از آن خاندانم که خدا پلیدی را از ایشان زدود و پاکشان کرد. من از آن خاندانم که جبرئیل بر آنان نازل شد و از [خانه‌ی] [صفحه ۹۴] ایشان عروج می کرد. من از آن خاندانم که خدا محبت و ولایت آنان را واجب کرد و در آیه ای که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد، فرمود: «بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما نمی خواهم مگر محبت دربارهی خویشان، و هر کس نیکی به دست آورد...» [۱۲۱] و به دست آوردن نیکی، محبت ماست. [۱۲۲]. [۱۲۱]-۸۲- کلینی رحمه الله با سند خود از ابوحمزه از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: پس از آن که امیرمؤمنان علیه السلام از دنیا رفت، حسن بن علی علیه السلام در مسجد کوفه برخاست، حمد و ثنای خداوند به جا آورد، بر پیامبر درود فرستاد و فرمود: هان، ای مردم! در این شب، کسی از دنیا رفت که پیشینیان از او پیشی نگرفتند و آیندگان به او نخواهند رسید. او پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. [در جنگ ها] جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او قرار داشت، او برنمی گشت تا خدا پیروزی را نصیب او می کرد. به خدا سوگند! هیچ سفید و سرخی از خود به جا نگذاشت مگر ۷۰۰ درهم که از سهم او زیاد آمد و خواست با آن خدمتکاری برای خانواده ی خود بخرد. به خدا سوگند! در آن شبی درگذشت که وصی موسی - یوشع بن نون - درگذشت، و در آن شبی درگذشت که عیسی بن مریم را بالا بردند، و در آن شبی درگذشت که قرآن نازل شد. [۱۲۳]. [۱۲۲]-۸۳- ابن اعثم کوفی می گوید: چون سپیده دمید، [امام] حسن علیه السلام اذان و اقامه گفت و نماز صبح را با مردم به جماعت خواند. سپس بر منبر

شتافت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: هان، ای مردم! هر کس مرا شناخت، شناخت و هر کس نشناخت، با نام، خود را معرفی می‌کنم؛ البته مردم مرا می‌شناسند. ای مردم! در این شب کسی دفن شد که پیشینیان به علم او نرسند، و آیندگان، حلم او را دریابند، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نبرد می‌فرستاد، جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او قرار می‌گرفت، و چیزی نمی‌گذشت که خدا او را پیروز [صفحه ۹۵] می‌کرد. هان، ای مردم! هیچ زرد و سفیدی را از خود جا نگذاشت مگر ۷۰۰ درهم که می‌خواست با آن خدمتکاری برای خواهرم - ام کلثوم - بخرد، و به من فرمود آن را به بیت المال برگردانم. [۱۲۴]. [۱۲۳]-۸۴- راوندی رحمه الله می‌گوید: از حارث همدانی نقل شده است: پس از آن که علی علیه‌السلام از دنیا رفت، مردم نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: ما شنوا و فرمانبر توایم، اینک فرمانمان بده! فرمود: به خدا سوگند: دروغ می‌گویید. شما بر کسی که بهتر از من بود، وفا نکردید؛ چگونه به من وفا می‌کنید؟ با این که به شما اطمینان ندارم، چگونه به شما اعتماد کنم؟ پس اگر راست می‌گویید، قرار میان ما و شما، لشکرگاه مدائن! آن جا نزد من بیایید. سپس حسن بن علی علیه‌السلام و کسانی که تصمیم به حرکت گرفته بودند، سوار شدند. بسیاری از مردم (که قول داده بودند آن حضرت را یاری کنند) نیامدند و به آنچه گفته بودند و وعده داده بودند، وفا نکردند. آنان امام مجتبی علیه‌السلام را فریفتند، همان‌سان که قبلاً امیرمؤمنان علیه‌السلام را فریفته بودند. پس حسن بن علی علیه‌السلام برخاست و فرمود: شما مرا فریفتید؛ همان‌گونه که امام پیش از مرا فریفتید. شما پس از من، همراه کدام رهبر، به پیکار [دشمنان] می‌روید؟ آیا همراه آن کافر ستمگری که هرگز به خدا و پیامبرش ایمان نیاورد، و او و بنی‌امیه، جز از ترس شمشیر، اظهار اسلام نکردند، به نبرد می‌روید؟! و چنانچه از بنی‌امیه، جز زن سالخورده‌ی دندان ریخته‌ای نماند، او نیز دین خدا را کج [و تحریف شده] می‌خواهد، و این چنین فرمود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. [۱۲۵]. [۵]-۸۵- دولابی با سند خود از امام مجتبی علیه‌السلام نقل کرده است: در این شب، کسی از دنیا رفت که تاکنون بی‌نظیر است و در آینده، کسی مانند او نخواهد آمد، و او علی بن ابیطالب علیه‌السلام، حبیب و برادر رسول خداست. [۱۲۶]. [صفحه ۹۶]-[۱۲۵]-۸۶- ابن سعد با سند خود از هبیره نقل کرده است: از حسن بن علی علیه‌السلام - که برای مردم سخن می‌گفت - شنیدم که فرمود: هان، ای مردم! دیروز، کسی را از دست دادید که پیشینیان بر او پیشی نگرفتند و آیندگان، به او نخواهند رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به میدان نبرد می‌فرستاد، بر نمی‌گشت تا خدا به او پیروزی می‌داد، جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او بود، هیچ زرد و سفیدی را از خود به جا نگذاشت مگر ۷۰۰ درهم که از سهم خودش زیاد آمد و خواست با آن، خدمتکاری بخرد. [۱۲۷]. [۱۲۶]-۸۷- طبری با سند خود از جابر نقل کرده است: پس از آن که امیرمؤمنان علیه‌السلام به شهادت رسید، امام حسن علیه‌السلام برخاست و فرمود: در این شب - شبی که در آن، قرآن نازل شد، عیسی علیه‌السلام بالا رفت و یوشع بن نون، وصی موسی کشته شد - کسی را کشتید که به خدا سوگند! هیچ کس از پیشینیان بر او سبقت نداشت، و کسی از آیندگان به او نخواهد رسید. به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جنگ می‌فرستاد و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ او بود، و هیچ زرد و سفیدی را از خود جا نگذاشت مگر ۸۰۰ یا ۷۰۰ - درهم که برای کنیزی گذاشته بود. [۱۲۸]. [۱۲۷]-۸۸- خزاز قمی با سند خود از هشام بن محمد و او از پدر خود، نقل کرده است: پس از آن که امیرمؤمنان علیه‌السلام به شهادت رسید، حسن بن علی علیه‌السلام بر منبر رفت و خواست سخن بگوید که گریه گلایش را گرفت، لحظاتی نشست، سپس برخاست و فرمود: سپاس آن خدایی را که در اول بودن خود، یگانه است؛ در ازل بودن خود، بزرگوار است؛ در اله بودن خود، والای با کبریا و جبروت است؛ هر آنچه آفرید، بدون نمونه‌ی پیشین آفرید؛ [او] پروردگار ماست که با لطف پروردگاری خود، لطیف است؛ و با دانش درایت خود [عدم را] شکافت؛ و با استواری قدرتمندی‌اش، همه‌ی آفریده‌ها را بیافرید؛ پادشاهی‌اش زوال ناپذیر و بی‌مدت است؛ بر هر چیزی، برتری دارد و به هر چیزی، نزدیک است؛ پس - بی آن که دیده شود - با این که در برترین چشم اندازهاست، برای آفریده‌ی خود جلوه کند؛ با نور خود، [صفحه ۹۷] در حجاب است؛ در بلندی [مرتبه‌ی] خود، در اوج است؛ از آفریده‌های خود،

پنهان است؛ و به سوی ایشان، [پیامبر] فرستاد تا گواه آنان باشد؛ در میان آنان، پیامبران را - مژده دهنده و بیم دهنده - برانگیخت تا کسی که باید هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که باید زنده شود، با دلیلی آشکار زنده بماند، و تا بندگان از پروردگار خود آنچه را ندانند، فراگیرند، و او را پس از ناآشنایی، به پروردگاری خود بشناسند. و سپاس آن خدایی را که جانشینی خود را بر ما، خاندان نبوت ارزانی داشت. ما غمگساری خود را در [فراق] بهترین پدرمان - رسول خدا صلی الله علیه و آله - به حساب خدا می گذاریم. ما غمگساری خود را در [فراق] امیرمؤمنان علیه السلام به حساب خدا می گذاریم. شرق و غرب عالم، با [شهادت] او داغدار شدند. به خدا سوگند! درهم و دیناری از خود جا نگذاشت مگر ۴۰۰ درهم که خواست با آن کنیزی برای خانواده‌ی خود بخرد. جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود که این امر (ولایت الهی) را ۱۲ امام از برگزیدگان خاندانش، دارا شوند. همه‌ی ما کشته یا مسموم خواهیم شد. [۱۲۹].

کشتن ابن ملجم

[۹-]-۸۹ ابن اعثم می گوید: [امام] حسن علیه السلام فرمان داد ابن ملجم را از زندان بیاورند، و یک ضربه‌ی کاری بر سر او زد. شیعیان از هر سو هجوم آوردند و با شمشیرهای خود، او را تکه تکه کردند... [۱۳۰]. [۱۰]-۹۰- حمیری با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: پدرم فرمود: [امام] حسن علیه السلام ابن ملجم را آورد تا با دست خود گردنش را بزند. او گفت: من با خدا پیمان بستم که پدر تو را بکشم، و کشتم. اگر می خواهی، مرا بکش، و اگر می خواهی، ببخش. اگر ببخشی، نزد معاویه می روم و او را می کشم، و تو را از او آسوده می سازم. سپس برمی گردم. [۱۳۱]. [صفحه ۹۸] [۱۱]-۹۱- ابوالفرج با سند خود از أسود کندی و أجلح نقل کرده است: امیرمؤمنان - علی علیه السلام - در سال ۴۰ ه. ق. در ۶۴ سالگی در شب یکشنبه، در حالی که بیست و یک شب از ماه رمضان گذشته بود، از دنیا رفت و فرزندش، حسن بن علی علیه السلام و عبدالله بن عباس او را غسل دادند، و در ۳ جامه، که پیراهنی نداشت، کفن کردند. حسن علیه السلام با ۵ تکبیر، بر او نماز خواند. امیرمؤمنان علیه السلام در رحبه، مجاور ابواب کنده، هنگام نماز صبح دفن شد. حسن علیه السلام پس از دفن پدر، ابن ملجم را خواست؛ او را آوردند. حسن علیه السلام فرمود تا گردنش را بزنند. او گفت: اگر مصلحت بدانی، دست خود در دست تو می نهم، و با تو پیمان‌ها [یی محکم] می بندم که برگردم به شام و ببینم آن دو رفیقم با معاویه چه کردند، اگر او را نکشته باشند، خودم او را بکشم و به سوی تو برگردم، و تو درباره‌ی من حکم کنی. امام علیه السلام فرمود: هیهات، به خدا سوگند [دیگر] آب گوارا نیاشامی تا روح داخل آتش شود. سپس گردنش را زد. ام‌هیثم، دختر أسود نخعی از حسن علیه السلام خواست مردار ابن ملجم را به او ببخشد. حسن علیه السلام پذیرفت و او آن را با آتش سوزاند. [۱۳۲]. [۱۲]-۹۲- اربلی از «مسند» احمد بن حنبل نقل کرده است: پس از آن که ابن ملجم - که خدا لعنتش کند - آن ضربت را به علی علیه السلام زد، علی علیه السلام فرمود: با او همان کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله با کسی که می خواست او را بکشد، می کرد... پس از آن که امیرمؤمنان علیه السلام از دنیا رفت و خاندانش از دفن او فراغت یافتند، حسن علیه السلام نشست و دستور داد ابن ملجم را بیاورند؛ او را آوردند. پس از آن که ابن ملجم روبروی حسن علیه السلام ایستاد، آن حضرت فرمود: ای دشمن خدا! امیرمؤمنان علیه السلام را کشتی و فساد بزرگی در دین پدید آوردی! سپس دستور داد تا گردنش را زدند. ام‌هیثم، دختر اسود نخعی مردار او را طلب کرد تا بسوزاند. حسن علیه السلام جنازه‌ی ابن ملجم را به او داد و او آن را سوزاند. [۱۳۳]. [۱۳]-۹۳- سید عبدالکریم بن طاووس می گوید: پس از آن که ابن ملجم را نزد حسن علیه السلام آوردند، گفت: می خواهم سخنی پنهانی با تو [صفحه ۹۹] گویم. حسن علیه السلام نپذیرفت و فرمود: او می خواهد گوشم را گاز بگیرد. ابن ملجم گفت: سوگند به خدا! اگر می گذاشت، آن را از بیخ می کشم. [۱۳۴].

بیعت مردم با او

[۱۴]-۹۴- ابن اعثم می گوید: چون علی بن ابیطالب علیه السلام به سوی خدا رفت، مردم نزد فرزندش، حسن علیه السلام گرد آمدند و با او بیعت کردند. مردم به [امامت] او، و پس از او، به برادرش، حسین علیه السلام راضی شدند. حسن علیه السلام ندا داد و مردم را در مسجد کوفه جمع کرد. حسن علیه السلام منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: هان، ای مردم! دنیا جای گرفتاری و آزمایش است و هر چه در آن است، رو به سوی نابودی و فنا دارد. خدا ما را از آن خبر داد تا متنبه شویم، و پیشاپیش، بیم داد تا خود را نگه داریم؛ تا پس از برداشتن بهانه و هشدار دادن، حجتی از ما بر او نباشد. پس نسبت به آنچه از بین می رود، زاهد باشید و نسبت به آنچه باقی می ماند، راغب باشید. در پنهان و آشکار، از خدا بترسید. هان! دانستید که امیرمؤمنان، علی علیه السلام در زندگی و مرگ، به اندازه‌ی [الهی] زیست و به اجل [خداوندی] وفات کرد. اینک من با شما بیعت می کنم که با هر کس جنگیدم، بجنگید و با هر کس آشتی کردم، آشتی کنید. مردم گفتند: شنوا و فرمانبریم. ای پیشوای مؤمنان، فرمانمان بده! راوی می گوید: حسن علیه السلام پس از وفات پدر خود، دو ماه کامل، در کوفه ماند، نه کسی را به سوی معاویه فرستاد و نه از حرکت به سوی شام حرفی زد. [۱۳۵]. [۱۵]-۹۵- طبری می گوید: و در این سال - یعنی سال ۴۰ ه. ق. - با حسن بن علی علیه السلام به عنوان خلافت، بیعت شد. [صفحه ۱۰۰] گفته شده است: اولین کسی که با او بیعت کرد، قیس بن سعد بود که گفت: دست خود را باز کن تا با تو بر [عمل به] کتاب خدا، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و نبرد با رواشماران خون [مسلمانان]، بیعت کنم. حسن علیه السلام فرمود: بر [عمل به] کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، [نه بیش تر!] زیرا پس از هر شرطی، همین می آید. پس قیس، بیعت کرد و چیزی نگفت. مردم [نیز] بیعت کردند. [۱۳۶]. [۱۶]-۹۶- دینوری می گوید: گفته اند: پس از آن که علی علیه السلام به شهادت رسید، مردم برای بیعت، نزد حسن بن علی علیه السلام هجوم آوردند. حسن علیه السلام دست باز کرد و فرمود: آیا با من بیعت می کنید که گوش کنید و فرمان برید و با هر کس جنگیدم، بجنگید و با هر کس آشتی کردم، آشتی کنید؟ مردم چون این سخنان را شنیدند، به تردید افتادند، [از بیعت] دریغ ورزیدند، و حسن علیه السلام دست خود را جمع کرد. پس نزد حسین علیه السلام آمدند و گفتند: دست بگشا تا با تو - بر آنچه با پدرت بیعت کردیم، و بر نبرد با شامیان که رواشماران خون [مسلمانان] و گمراهند - بیعت کنیم. حسین علیه السلام فرمود: خدا نکند که تا حسن علیه السلام زنده است، با شما بیعت کنم. پس نزد حسن علیه السلام برگشتند و به ناچار، طبق شرط او، بیعت کردند. [۱۳۷].

سخنان امام پس از بیعت مردم با او

[۱۷]-۹۷- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از هشام بن حسان نقل کرده است: ابومحمد، حسن بن علی علیه السلام در سخنان خود پس از بیعت با مردم، فرمود: ما حزب پیروز خداییم، نزدیک ترین خاندان پیامبریم، اهل بیت پاکیزه و پاک اوییم و یکی از آن دو گران سنگیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در امت خود به یادگار نهاد، و دومی آن، کتاب خداست که «در آن، بیان هر چیز است و از پیش روی آن و از پشت سرش، باطل به سویش نمی آید»، و در تفسیر آن، ما مورد اعتمادیم، از روی خیال، به تأویل آن نمی پردازیم، بلکه از روی یقین، [صفحه ۱۰۱] حقایق آن را بیان می داریم. از ما پیروی کنید که اطاعت ما چون همراه اطاعت خدای سبحان و پیامبرش باشد، واجب است. خدای عزوجل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید. پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر عرضه بدارید. [۱۳۸]»، «و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود برگردانند، قطعا در میان آنان کسانی هستند که آن را دریابند. [۱۳۹]»، و شما را برحذر می دارم از گوش دادن به داد و فریاد [و وسوسه‌ی] شیطان که دشمن آشکار شماست، و این که از یاران شیطان شوید؛ همان یارانی که شیطان به آنان گفت: «امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم.» پس چون آن دو گروه،

یک دیگر را دیدند، شیطان به عقب برگشت و گفت: «من از شما بیزارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. [۱۴۰]» پس به سوی نیزه ها افکنده شوید، تا پناه [و سپر] باشید، و به سوی شمشیرها، تا گوسفند فربه [و قابل ذبح] باشید، و به سوی گرزها، تا شکسته شوید، و به سوی تیرها، تا آماج آن گردید. سپس «آن کس را که قبلا ایمان نیاورده، یا خیری در ایمان خود، کسب نکرده است، ایمان آوردنش، سود نخواهد بخشید. [۱۴۱]». [۱۴۲]. [۱۸]-۹۸- ابن جوزی با سند خود، می گوید: مروان بن حکم، حاکم مدینه، پیکی نزد حسن بن علی علیه السلام فرستاد، به او گفت: به حسن بن علی علیه السلام بگو: مروان می گوید: پدر تو کسی است که در میان مردم، تفرقه انداخت، و پیشوای مؤمنان، عثمان را کشت، و دانشمندان و پارسایان - یعنی خوارج - را به هلاکت رساند... پیک، نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت: ای ابامحمد! من از کسی برای تو پیام آورده ام [صفحه ۱۰۲] که از شمشیرش می ترسند. اگر ناراحت می شوی، خودداری می کنم و نمی گویم؟ حسن علیه السلام فرمود: نه، پیامت را برسان؛ من از خدا کمک می جویم. او پیام را گفت. حسن علیه السلام فرمود: به مروان بگو: اگر راست می گویی، خدا پاداش راستی تو را می دهد و اگر دروغ می گویی، انتقام خدا سخت تر خواهد بود. پیک از نزد امام علیه السلام خارج شد و حسین علیه السلام با او برخورد کرد و پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از نزد برادرت، حسن علیه السلام. حسین علیه السلام فرمود: آن جا چه می کردی؟ او گفت: پیامی از مروان آورده بودم. حسین علیه السلام فرمود: چه پیامی؟ او از گفتن پیام خودداری کرد. حسین علیه السلام فرمود: می گویی یا تو را بکشم؟ امام حسن علیه السلام شنید و بیرون آمد و به برادر خود فرمود: رهایش کن. حسین علیه السلام فرمود: سوگند به خدا، رهایش نمی کنم تا پیام را بشنوم! پیک، باز گو کرد. حسین علیه السلام فرمود: به مروان بگو: حسین، فرزند علی علیه السلام و فاطمه به تو می گوید: ای زاده ای آن زن کبود چشمی که در بازار ذی المجاز، [مردان را] به سوی خود فرامی خواند و در بازار عکاظ، دارای پرچم [روسپیگری] بود. ای فرزند رانده شده و لعن شده ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! بشناس که کیستی و پدر و مادرت کیست؟ پیک، نزد مروان آمد و آنچه فرموده بودند را باز گو کرد. مروان گفت: نزد حسن علیه السلام برگرد و بگو: شهادت می دهم که تو فرزند رسول خدایی و به حسین علیه السلام بگو: شهادت می دهم که تو فرزند علی بن ابیطالبی. امام حسین علیه السلام (پس از شنیدن پیام، به پیک) فرمود: به مروان بگو: برخلاف میل تو، من نیز هر دو (افتخار انتساب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام) را دارم. [۱۴۳].

بردباری او

[۱۹]-۹۹- خوارزمی می گوید: مردی از شامیان گفت: پس از صفین، وارد مدینه شدم. نگاهم به مردی که در آن جا حضور داشت، افتاد و پرسیدم: او کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیه السلام. من نسبت به علی علیه السلام، [صفحه ۱۰۳] از این که چنین فرزندی دارد، رشک بردم و به آن مرد گفتم: تو فرزند ابوطالبی؟ فرمود: من فرزند فرزند او هستم. من شروع کردم به او و پدرش ناسزا گفتن! و او چیزی نمی گفت. ناسزا گفتن من که تمام شد، نزد من آمد و فرمود: گویا غریبی؟ گویا حاجتی داری؟ اگر از ما کمک بخواهی، کمکت می کنیم؛ اگر از ما درخواستی داری، برمی آوریم؛ اگر از ما راهنمایی بخواهی، راهنمایی ات می کنیم؛ اگر از ما بخواهی بارت را برداریم، برمی داریم. مرد شامی گفت: من در حالی از او دور شدم که نزد، کسی از او محبوب تر، بر روی زمین نبود. پس از آن، در کار خودم و کار او، نیندیشیدم مگر آن که خود را خوار و پست یافتم. [۱۴۴]. [۲۰]-۱۰۰- ابن شهر آشوب می گوید: از موارد بردباری امام حسن علیه السلام، این است که مبرد و ابن عایشه نقل کرده اند: یکی از شامیان، امام حسن علیه السلام را که سواره بود دید، و شروع کرد به ناسزاگویی. حسن علیه السلام چیزی نگفت. ناسزاگویی او که تمام شد، حسن علیه السلام نزد او رفت و با خنده رویی، سلام کرد و فرمود: ای پیرمرد! گویا غریبی؛ شاید به اشتباه افتاده باشی؛ اگر از ما بخواهی، تو را می بخشیم؛ اگر از ما درخواستی کنی، به تو می بخشیم؛ اگر از ما راهنمایی بخواهی، راهنمایی ات می کنیم؛ اگر از ما بخواهی بارت را برداریم،

کمکت می‌کنیم؛ اگر گرسنه‌ای، سیرت می‌کنیم؛ اگر برهنه‌ای، پوشاکت دهیم؛ اگر نیازمندی، بی‌نیازت کنیم؛ اگر رانده شده‌ای، پناهت دهیم؛ اگر نیازی داری، آن را برآورده کنیم. اگر نزد ما بیایی و تا وقت رفتن، میهمان ما باشی، برایت بهتر خواهد بود؛ زیرا ما جای فراخ، آبروی بسیار و مال فراوان داریم. مرد شامی این سخنان را که شنید، گریست و گفت: شهادت می‌دهم که تو جانشین خدا در زمینی، خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد. تو و پدرت، مبعوض‌ترین خلق خدا نزد من بودید. اینک تو بهترین خلق خدا نزد من هستی. مرد شامی بار سفر خود را به منزل حسن علیه‌السلام برد و میهمان او بود؛ تا این که [از مدینه] رفت. او [پس از آن] از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام گردید. [۱۴۵]. [صفحه ۱۰۴] [۲۱] - ۱۰۱ - اربلی از ابن‌عایشه نقل کرده است: مردی شامی به مدینه آمد، و مردی را دید که سوار استری زیبا است. مرد شامی می‌گوید: زیباتر از او ندیده بودم، قلبم به او گرایش یافت، پرسیدم: او کیست؟ گفتند: حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام. من از این که علی علیه‌السلام چنین فرزندی داشته باشد، دلم پر از خشم و حسد شد. نزد او رفتم و گفتم: تو فرزند علی بن ابیطالبی؟ فرمود: من فرزند او هستم. گفتم: تو فرزند چنین و چنان کسی. او و پدرش را ناسزا گفتم. وی چیزی نگفت و من شرمندehاش شدم. سخنم که تمام شد، با خنده‌رویی فرمود: گمان می‌کنم غریبی، اهل شامی؟ گفتم: آری. فرمود: با من بیا! اگر نیاز به منزل داری، در اختیار می‌گذارم. اگر نیاز مالی داری، نیازت را برطرف می‌سازم. اگر تقاضایی داری، کمکت می‌کنم. من خجالت کشیدم و از بزرگواری [و] اخلاق او، در شکفت شدم. و [به شام] برگشتم؛ در حالی که هیچ کسی را چون او، دوست نداشتم. [۱۴۶].

بخشش او

[۲۲] - ۱۰۲ - خوارزمی می‌گوید: مروان به فرزند ابوعتیق، محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌بکر گفت: من شیفته‌ی استر حسن بن علی‌ام. او گفت: اگر آن را برایت بیاورم، آیا ۳۰ حاجت مرا برآورده می‌کنی؟ مروان گفت: آری. ابوعتیق گفت: شامگاهان که مردم نزد تو آیند، من از مناقب قریش می‌گویم، و از حسن بن علی علیه‌السلام نمی‌گویم. برای این کار تو مرا، سرزنش کن! شامگاه که مردم جمع شدند، او درباره‌ی برتری قریش، سخن گفت. مروان گفت: چرا مناقب ابومحمد را - که کسی ندارد - نمی‌گویی؟ گفت: ما از اشراف یاد کردیم؛ اگر از پیامبران یاد کنیم، [به سبب انتساب امام حسن علیه‌السلام] از ابومحمد سخن خواهیم گفت. هنگامی که حسن علیه‌السلام بیرون آمد تا سوار استر خویش شود، فرزند ابوعتیق از پی او آمد. حسن تبسم کرد و فرمود: آیا درخواستی داری؟ گفت: آری، این استر را می‌خواهم. حسن علیه‌السلام [صفحه ۱۰۵] همان لحظه از استر پیاده شد و فرمود: این، مال تو، بردار. او نیز استر را گرفت. [۱۴۷]. [۲۳] - ۱۰۳ - نیز می‌گوید: معاویه به مدینه آمد و به بخشش پرداخت. او ۱۰۰۰۰۰ - ۵۰۰۰۰ می‌بخشید. حسن علیه‌السلام دیدار خود را با او به تأخیر انداخت و پایان روز، نزد او رفت. معاویه گفت: ابامحمد! دیر کردی، شاید می‌خواستی ما را بخیل بشمری؟ آنگاه گفت: غلام! به اندازه‌ی تمام آنچه امروز بخشیدم، به حسن بن علی علیه‌السلام بده. سپس گفت: ای ابامحمد! آن را بگیر، که من پسر هندم. حسن علیه‌السلام فرمود: من نیز آن را به تو بخشیدم، که من پسر فاطمه‌ام علیها‌السلام. [۱۴۸].

نیرنگ معاویه و نامه‌ی امام حسن به او

[۲۴] - ۱۰۴ - شیخ مفید می‌گوید: پس از آن که به معاویه بن ابی‌سفیان خبر رسید که امیرمؤمنان رحلت کرد و مردم با فرزند او، حسن علیه‌السلام بیعت کردند، معاویه پنهانی، یک نفر حمیری را به کوفه، و یک نفر قینی را به بصره فرستاد تا اخبار را به او گزارش داده و تلاش‌های امام علیه‌السلام را خنثی کنند. حسن علیه‌السلام از توطئه، آگاه شد و دستور داد حمیری را نزد قصابی در کوفه، بیرون آورده گردن زدند و به بصره نیز نوشت تا قینی را نزد بنی‌سلیم بیرون آورده گردن زدند. سپس به معاویه نوشت: اما بعد، تو پنهانی مردان خود را برای دغلكاری و ترور، می‌فرستی، و جاسوسان را مراقب می‌گذاری؟ گویا خواهان برخورد هستی و

آن، چه نزدیک است، - به خواست خدا - در انتظارش باش. به من خبر رسید که تو از این مصیبتی که ما دیده‌ایم چنان شادمانی که هیچ عاقلی نیست. در این باره، مثل تو همان است که شاعر گفته است: بگو به کسی که آرزوی مخالف کسی را که در گذشت، دارد تو نیز برای [مرگ] دیگری، همانند آن، آماده شو که گویی فرا رسید. [صفحه ۱۰۶] ما و مردگان ما، همانند افرادی هستند که آماده‌ی سفرند و شب را در خانه، به انتظار بامداد، به سر می‌برند. [۱۴۹]. [۲۵]-۱۰۵- ثقفی می‌گوید: جاریه بن قدامه نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمد و دست در دست او نهاد، با او بیعت کرد و به او تسلیت گفت و گفت: چرا نشسته‌ای؟ خدا تو را رحمت کند! حرکت کن! پیش از آن که دشمن به سوی تو راه افتد، ما را به سوی او رهبری کن. حسن علیه‌السلام فرمود: اگر همه‌ی این مردم، چون تو بودند، رهسپارشان می‌کردم؛ ولی یک دوم یا یک دهم مردم این عقیده را ندارند. [۱۵۰]. [۲۶]-۱۰۶- ابن‌اعثم می‌گوید: عبدالله بن عباس از بصره این نامه را نوشت: به: بنده خدا، حسن علیه‌السلام، امیر مؤمنان. از: عبدالله بن عباس. اما بعد، ای فرزند رسول خدا! پس از پدرت، مسلمانان تو را به ولایت امری برگزیدند و از این که از معاویه و مطالبه‌ی حق خود دست برداری، ناراحتند. آماده‌ی کارزار شو، با دشمن خود پیکار کن، یاران خود را راضی نگهدار و کارهای خود را به کارگزاران نجیب و اصیل، بسپار، که با این کار، قلب‌های مسلمانان را می‌خری. به روش امامان عدل، که به دست آوردن دل‌ها و اصلاح میان مردم است، رفتار کن. بدان! جنگ، نیرنگ است و تو در جنگ، تا در ستیزی و از حق مسلمانی نکاهی، توانمندی. دانستی که مردم از پدر تو، علی علیه‌السلام رو گردانند و به معاویه رو آوردند؛ زیرا در غنیمت‌ها و بخشش‌ها، میان آنان برابری افکند، و این بر آنان سنگین بود. بدان! تو با کسی می‌ستیزی که تا لحظه‌ی ظهور [و غلبه‌ی] امر خدا، با خدا و پیامبرش ستیز کرد. آنان هنگامی اسلام آوردند و پروردگار را یگانه شمردند، که خدا، شرک را نابود کرد و دین خود را عزت بخشید؛ [آنان] به اظهار ایمان و قرائت قرآن پرداختند در حالی که آیات آن را به سخره می‌گرفتند؛ به نماز برخاستند در [صفحه ۱۰۷] حالی که سست (و بی‌توجه) بودند؛ واجبات را انجام دادند در حالی که از آن‌ها ناخرسند بودند. آنان چون دیدند در راه این دین، جز پیامبران نیک‌خوی، و دانشمندان نیک کردار، [تلاش و] همت نکنند. خود را به سیمای صالحان درآوردند، تا مسلمانان به آنان گمان نیک برند؛ در حالی که از آیات خدا روی گردانند. من، [شما] ابومحمد را گرفتار این قوم، فرزندان و نظائرشان می‌بینم؛ سوگند به خدا! طول عمر آنان، جز گمراهی، و برای دینداران، جز ابهام نیفزوده است. خدا تو را رحمت کند! به پیکارشان برخیز و پستی ایشان را مپسند؛ زیرا پدرت، علی علیه‌السلام به سلطه‌ی آنان بر خود پاسخ نداد [و تسلیم نشد] تا تحت فشار [یاران نادان خود] قرار گرفت و [حکمت را] پذیرفت در حالی که او می‌دانست اگر آنان به عدالت داوری کنند، او شایسته‌تر است. و چون آنان به هوای خود داوری کردند، علی علیه‌السلام از تصمیم خود برگشت و تصمیم گرفت با آنان نبرد کند؛ تا اجلش فرا رسید، و به سوی پروردگار خود شتافت. ابامحمد! خدا تو را رحمت کند! بنگر و هرگز از آن حقی که تو از دیگری به آن، شایسته‌تری دست مشوی؛ هر چند جز آن، تو را رسد. والسلام علیک و رحمه الله و برکاته. چون نامه‌ی عبدالله بن عباس آمد و [امام حسن علیه‌السلام] آن را خواند، خرسند شد و دانست که ابن‌عباس با او بیعت کرده و به آنچه حق واجب خدا بر اوست، او را سفارش کرده است. حسن علیه‌السلام منشی خود را خواست و به او دستور داد نامه‌ای به معاویه بنویسد. [۱۵۱].

مکاتبات امام حسن و معاویه

[۲۷]-۱۰۷- ابوالفرج می‌گوید: حسن علیه‌السلام در نامه‌ای به معاویه - که آن را به وسیله‌ی [پیک خود] جندب بن عبدالله از دی فرستاد - نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان از: بنده‌ی خدا، حسن، پیشوای مؤمنان. به: معاویه بن ابی‌سفیان. [صفحه ۱۰۸] سلام بر تو! من سپاس می‌گویم خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست. اما بعد، به راستی که خدا، محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت تا رحمت برای جهانیان، بخشایش ویژه‌ی برای مؤمنان، و رسول او برای همه‌ی مردم باشد، «تا هر که را زنده است بیم

دهد، و گفتار او درباره‌ی کافران محقق گردد.» او پیام‌های خدا را رساند و بر امر خدا مراقبت کرد؛ تا این که خدا او را از دنیا برد، در حالی که [در تکالیف رسالت خود] نه مقصر بود و نه سهل‌انگار. خدا به وسیله‌ی او، حق را آشکار، شرک را نابود، مؤمنان را یاری، عرب را عزت، به ویژه قریش را شرف بخشید. خدای تعالی فرمود: «و به راستی که آن، برای تو و قوم تو [مایه‌ی] یادآوری است.» [۱۵۲]. پس از آن که محمد صلی الله علیه و آله وفات یافت، عرب‌ها بر سر فرمانروایی او کشمکش کردند و قریش گفت: ما از قبیله، خویشان و یاوران اویم. برای شما روا نیست که بر سر حق و حکومت او مردم، با ما کشمکش کنید. عرب‌ها دیدند واقعیت همان است که قریش گفت و آنان بر دیگران، حجت دارند. از این رو، به قریش آری گفتند و تسلیم شدند. سپس ما (خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله) با همین دلیل، برای قریش استدلال آوردیم؛ ولی آنان همچون عرب‌ها انصاف ندادند. [و نپذیرفتند، عجیب است!] آنان از راه انصاف خواهی و آن گونه دلیل آوردن، آن را تصاحب کردند. چون ما، خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و یاوران او به استدلال خود آنان رو آوردیم و دادخواهی کردیم، ما را دور کردند و بر ما - با اجتماع بر ظلم، مخالفت، و سختی گرفتن - چیره شدند. پس قرار ما نزد خداست که او یاور یاری‌رسان است. ما از این که آن غاصبان - هر چند دارای فضیلت و سابقه در اسلامند - به زور، حق و فرمانروایی پیامبر ما را گرفتند، در شگفت شدیم. ولی از کشمکش با آنان، دست برداشتیم؛ زیرا نگران بودیم که منافقان، و آن احزاب [بازمانده از خندق] از نزاع ما، روزنه‌ی عیبی در دین خدا بیابند و با آن، دین خدا را بشکنند، یا دستاویزی برای فساد [و فتنه‌انگیزی] خود پیدا کنند. [صفحه ۱۰۹] معاویه! امروز آدمی از زورگویی تو در شگفت است؛ چیزی را غصب کرده‌ای که شایستگی آن را نداری، نه فضیلت شناخته شده‌ای در دین خدا داری و نه اثر پسندیده‌ای در اسلام. تو فرزند یک حزب از آن احزاب خندقی. تو فرزند دشمن‌ترین قریش، با رسول خدایی. ولی خدا ناامیدت سازد و به زودی [به سوی خدا] بازگردد، و بدانی که سرانجام نیک، متعلق به کیست؟ سوگند به خدا! پس از مدتی کوتاه، پروردگار خود را دیدار کنی و او تو را به سبب کارهایت، کیفر دهد. خدا بر بندگان خود، ستمگر نیست. و چون علی علیه‌السلام، وفات یافت - که رحمت خدا بر او باد در آن روز که در گذشت، و در آن روز که خدا با اسلام، بر او منت نهاد، و در آن روز که زنده و مبعوث شود - مسلمانان پس از او، ولایت را به من سپردند. اینک از خدا می‌خواهم که در این دنیای فناپذیر، چیزی بر ما نیفزاید که از کرامتی که در آخرت نزد او داریم، بکاهد. آنچه مرا وادار کرد تا نامه برای تو بنویسم، این بود که میان خود و خدایم درباره‌ی تو عذری داشته باشم. تو اگر بپذیری (و دست از سرکشی برداری)، بهره‌ای بزرگ برای تو و صلاح برای مسلمانان است. پس از ادامه‌ی راه باطل، دست بکش و همچون مردم، با من بیعت کن؛ زیرا تو خود می‌دانی که من نزد خدا و هر مؤمن توبه‌کار خود نگهدار و هر کس که دل رو به سوی خدا دارد، برای این کار، نسبت به تو سزاوارترم. از خدا بترس، از شورش، دست بردار و خون مسلمانان را نگهدار. به خدا سوگند! هیچ خیری برایت ندارد که با خون بیشتری از مسلمانان، که اینک بر عهده داری، خدا را دیدار کنی. تسلیم شو و اطاعت کن! در این کار، با اهل آن و کسی که شایسته‌تر است، کشمکش مکن؛ تا خدا بدین وسیله، آتش فتنه را خاموش کند، وحدت مسلمانان فراهم آید و آشتی میان مردم برقرار شود. اگر نخواهی جز اصرار در گمراهی خود را، با مسلمانان برای جنگ تو بشتابم و با تو بستیزم تا خدا میان ما داوری کند که او بهترین داوران است. معاویه به [امام] حسن علیه‌السلام نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان از بنده‌ی خدا، امیرمؤمنان! به حسن بن علی. [صفحه ۱۱۰] سلام بر تو! من نیز با تو سپاس می‌گویم آن خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست. اما بعد، نامه‌ات رسید و به فضیلت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله که یاد کردی، پی بردم. او سزاوارترین فرد بین اولین و آخرین، برای همه‌ی فضیلت‌ها - از قدیم و جدید، و کوچک و بزرگ آن - است. سوگند به خدا! [پیام‌های خدا را] رساند، انجام وظیفه کرد، پند داد و هدایت کرد؛ تا [آن جا] که خدا، به وسیله‌ی او [مردم را] از هلاکت رهانید، و از تاریکی، به روشنایی آورد، و از گمراهی به هدایت رساند. پس خدا به او بهترین پاداش پیامبر از امت را دهد، و صلوات خدا بر او باد؛ در آن روز که زاده شد، در آن روز که از دنیا رفت و در آن روز که مبعوث می‌شود. از وفات پیامبر صلی الله

علیه و آله و کشمکش مسلمانان پس از او، یاد کردی، می بینم که به ابوبکر صدیق، عمر فاروق، ابو عبیده امین، حواریون پیامبر صلی الله علیه و آله، و مهاجران و انصار صالح، با صراحت، تهمت می زنی و من این را برای تو نمی پسندم؛ زیرا تو نزد ما و مردم، نه متهمی، و نه بدکار، و نه فرومایه. من برای تو گفتار مناسب و یاد زیبا را می پسندم. این امت که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دچار اختلاف شد، از فضل و سابقه شما، و نیز خویشی شما با پیامبر صلی الله علیه و آله، و از منزلتی که در اسلام و میان مسلمانان دارید، بی خبر نبود. امت این گونه [مصلحت] دید که به سبب جایگاهی که قریش نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، از این کار، به سود قریش کنار برود. صالحان قریش، انصار و دیگران، و عموم مردم، این گونه [مصلحت] دیدند که این کار را به کسی از قریش بسپارند که سابقه دارتر در اسلام، داناتر به خدا، خواهان تر و تواناتر بر امر او باشد، و ابوبکر را برگزیدند.. این، رأی دارندگان خرد، دین و فضیلت، و سیاستمداران امت بود. این کار، آنان را نزد شما متهم ساخت؛ در حالی که نه متهمند، و نه در کار خود، خطا کار. اگر مسلمانان در میان شما، کسی را به کار آیی و جانشینی او، یا مانند او، مدافع حریم مسلمانان، سراغ داشتند، آن را به دیگری واگذار نمی کردند. آنان به آنچه مصلحت اسلام و مسلمانان بود، عمل کردند. خدا از اسلام و مسلمانان، به آنان پاداش خیر دهد. من آن صلحی را که مرا به آن می خوانی، فهمیدم. امروز موقعیت میان من و شما، [صفحه ۱۱۱] همانند آن وضعی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله میان شما و ابوبکر بود. اگر می دانستم که تو بهتر از من این امت را پاس می داری و رسیدگی می کنی و اداره می نمایی، و نیرومندتر در جمع اموال، و حيله گرتر بر دشمنانی، به دعوت تو، پاسخ می دادم و تو را شایسته آن می دیدم؛ لیکن می دانی که من بیش تر از تو حکومت کرده ام و تجربه، سیاست و سن من بیش تر از توست. پس تو سزاوارتری که ولایت مرا بپذیری. از من پیروی کن؛ پس از من، خلافت به تو خواهد رسید. برای تو از بیت المال عراق - هر اندازه که باشد - مقرر می شود تا هر جا که خواهی، برداری و ببری. نیز خراج هر بخشی از عراق را که خواهی، به تو می دهم تا کمکی بر هزینه ی تو باشد. و در هر سال، امین تو آن را برایت بیاورد. اختیار با توست که با بدی، بر تو چیره نشوند و کارها بدون تو، سر نیاید و از امری که در آن، طاعت خدا را خواهانم، نافرمانی نکنی. خدا ما و تو را بر طاعت خود، کمک کند که او شنوای پاسخ گوی دعاست، والسلام. جندب می گوید: نامه ی معاویه را نزد حسن بن علی علیه السلام آوردم و عرض کردم: این مرد (معاویه) به سوی تو رهسپار است. اینک تو به سوی او حرکت کن؛ تا در سرزمین و دیار او، با او بجنگی. و این احتمال که او به تو دست یابد، نه سوگند به خدا! مگر آن که ببیند روزی را که بزرگ تر از روز صفین باشد. حسن بن علی علیه السلام فرمود: انجام می دهم. او دیگر با من مشورت نکرد و گفتارم را از یاد برد. نیز می گوید: معاویه در نامه ای به حسن بن علی علیه السلام نوشت: به نام خداوند بخشنده ی مهربان. اما بعد، به راستی که خدا هر چه خواهد در حق بندگان خود انجام می دهد، «برای حکم او بازدارنده ای نیست و او به سرعت حسابرسی می کند.» پس بترس از این که مرگ تو، به دست مردم پست و فرومایه باشد و ناامید شو از این که در ما نقطه ی ضعف بیابی. اگر از قصد خود برگردی و با من بیعت کنی، به وعده و شرط خود، وفا خواهم کرد. در این باره، همان سان که اعشی [در این شعر] می گوید، خواهم بود: [صفحه ۱۱۲] و اگر کسی امانتی را به تو احسان کرد، به آن وفا کن؛ تا پس از مرگ، وفادارت خوانند. اگر مولا دارای ثروت بود، به او رشک مبر و اگر در مال، ناتوان بود، از او رو بر متاب. سپس خلافت پس از من، به تو خواهد رسید؛ که تو از هر کس، به آن سزاوارتری، والسلام. [۱۵۳]. [۲۸]-۱۰۸- ابوالفرج می گوید: حسن بن علی علیه السلام در پاسخ او، نوشت: به نام خداوند بخشنده ی مهربان. اما بعد، نامه ی تو که در بردارنده ی سخنان بود، به من رسید؛ ولی به سبب نگرانی از بی عدالتی تو، پاسخ ندادم، و از آن، به خدا پناه می برم. تو از حق، پیروی کن تا بدانی که من اهل آنم. گناهکارم اگر خلاف گویم، والسلام. نامه ی حسن علیه السلام که به معاویه رسید، آن را خواند، سپس به کارگزاران خود در نواحی گوناگون، این نامه را نوشت و برای هر کدام، یک نسخه فرستاد: به نام خداوند بخشنده ی مهربان از: معاویه، امیرمؤمنان! به: فلانی فرزند فلانی و همه ی مسلمانان آن سامان. سلام بر شما! من با شما سپاس می گویم آن خدایی را که هیچ معبودی جز او نیست. اما بعد، سپاس

آن خدایی را که زحمت دشمن و کشندگان خلیفه را از دوش شما برداشت. خدا از راه لطف و احسان خود، یک نفر از بندگان را برای علی آماده ساخت، که او را غافلگیر کرد و کشت، و او یاران پراکنده و ناسازگار خود را، ترک کرد. نامه‌های بزرگان به دست ما رسید. سران مردم، امان خود و قبیله‌ی خود را خواستارند، پس از آن که نامه‌ی من به دست شما رسید، با تمام توان، سپاه و تجهیزات خود، نزد من آیید. سپاس خدا را که به قصاص خود دست یافتید و به آرزوی خود رسیدید و خدا اهل [صفحه ۱۱۳] ظلم و تجاوز را نابود کرد. سلام، رحمت و برکات خدا بر شما باد. راوی می‌گوید: لشکرها نزد معاویه بن ابی‌سفیان گرد آمدند و به سوی عراق حرکت کردند. خبر مسیر حرکت آنان و این که به پل منبج رسیده‌اند، به امام حسن علیه‌السلام رسید. امام علیه‌السلام به تلاش افتاد و حجر بن عدی را فرستاد تا به کارگزاران و مردم بگوید که برای حرکت، آماده شوند. منادی ندا داد تا مردم در مسجد گرد آیند. مردم آمدند و جمع شدند. حسن علیه‌السلام [به سعید بن قیس] فرمود: اگر جماعت مردم را خوب و [آماده] دیدی، مرا خبر کن. پس سعید بن قیس همدانی آمد و گفت: بفرمایید! حسن علیه‌السلام آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: اما بعد، به راستی که خداوند، جهاد را بر بندگان خود واجب فرمود، و آن را ناگوار نامید، سپس به مؤمنان مجاهد فرمود: «و صبر کنید [و پایدار باشید] که خدا با صابران است.» [۱۵۴] ای مردم! شما به آنچه می‌خواهید، می‌رسید مگر با صبر بر [تلخی] آنچه ناگوار می‌دانید. به من خبر رسید که به معاویه گفته‌اند که ما در حرکت به سوی او جدی هستیم؛ از این رو، او به راه افتاده است. خدا شما را رحمت کند! اینک به سوی پایگاه نظامی خود در نخیله، حرکت کنید؛ تا بیندیشیم و ببینیم [چه کنیم]. راوی می‌گوید حسن علیه‌السلام در سخن خود، بیم آن داشت که مردم تنه‌ایش بگذارند. مردم ساکت ماندند و کسی سخن نگفت و حرفی نزد. عدی بن حاتم سکوت مردم را دید، گفت: من فرزند حاتم. سبحان الله! چقدر این سکوت شما زشت است! آیا به امام خود و فرزند پیامبر پاسخ نمی‌دهید؟ سخنوران مضر کجایند؟ مسلمانان کجایند؟ کجایند آن پرجویانی که زبانشان در ادعا، همچون جنگاوران است، و چون زمان کوشش [و عمل] فرارسد، همچون روبهان، پرفریب و مکارند؟ آیا از خشم خدا نمی‌ترسید؟ آیا از عیب و ننگ آن نمی‌ترسید؟ سپس رو به حسن علیه‌السلام کرد و گفت: خدا تو را به اهداف بلندت برساند، تو را از حوادث ناگوار دور سازد، و به آنچه آغاز و انجامش ستوده است، موفق بدارد. ما سخن تو را شنیدیم، و به [صفحه ۱۱۴] امر و [نظر] تو رسیدیم. از تو می‌شنویم، و در آنچه دستور دهی و [مصلحت] بینی، فرمان بریم. اکنون من رو به سوی لشکرگاه می‌کنم. هر کس دوست دارد، با من بیاید. سپس عدی راه افتاد و از مسجد خارج شد، سوار اسب خود، که نزدیک در مسجد بود، شد و به نخیله رفت. او به غلام خود دستور داد تا آنچه لازم دارد، به او برساند. عدی اولین نفر از سپاه بود. آنگاه قیس بن سعد بن عباده انصاری، معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه‌ی تیمی برخاستند و مردم را سرزنش و ملامت کردند و به جهاد ترغیب نمودند و همانند عدی، به حسن علیه‌السلام پاسخ مثبت دادند. حسن علیه‌السلام فرمود: خدا شما را رحمت کند! راست گفتید. من پیوسته شما را با نیت‌های خالص، وفای به قول و محبت‌های صمیمانه، می‌شناسم. خدا به شما پاداش خیر دهد. سپس حسن علیه‌السلام [از منبر] پایین آمد. مردم از مسجد خارج شدند. و جمع رزمی یافتند و برای حرکت [به نخیله] نشاط گرفتند. حسن علیه‌السلام به سوی لشکرگاه حرکت کرد و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جانشین خود در کوفه کرد و به او دستور داد مردم را برانگیزد و به سوی او رهسپار کند. او نیز چنین کرد، تا سپاه به هم پیوست. [۱۵۵].

سرزنش کوفیان

[۲۹]-۱۰۹- راوندی می‌گوید: از حارث همدانی نقل شده است: پس از آن که علی علیه‌السلام از دنیا رفت، مردم نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: تو جانشین و وصی پدر خود هستی. ما گوش به امر و فرمانبر توایم. اینک فرمانمان ده. حسن علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویید. سوگند به خدا! شما به کسی که بهتر از من بود، وفا نکردید؛ چگونه به من وفا می‌کنید؟! چگونه به شما

اطمینان کنم؛ در حالی که دلم به شما اطمینان ندارد که راست می‌گویید؟ پس قرار میان ما و شما، لشکرگاه مدائن! آن جا نزد من آید. [صفحه ۱۱۵] سپس حسن علیه‌السلام و کسانی که می‌خواستند حرکت کنند، سوار شدند. بسیاری از کسانی که قول داده بودند حسن علیه‌السلام را یاری کنند، نیامدند و به قول و وعده‌ی خود وفا نکردند و حسن علیه‌السلام را همچون امیرمؤمنان علیه‌السلام فریفتند. پس حسن علیه‌السلام برخاست و فرمود: شما مرا فریفتید؛ همان گونه که امام پیش از مرا فریفتید! شما پس از من، همراه کدام پیشوا، به پیکار [دشمنان] برمی‌خیزید؟ آیا همراه آن کافر ستمگر به نبرد می‌روید که هرگز به خدا و پیامبرش، ایمان نیاورد، و او و بنی‌امیه، جز از ترس شمشیر، اظهار اسلام نکردند، و چنانچه از بنی‌امیه، جز زن سالخورده‌ی دندان ریخته‌ای، نیز نماند، دین خدا را تحریف شده می‌خواهد؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این چنین فرمود. سپس حسن علیه‌السلام ۴۰۰۰ نفر را به فرماندهی فردی از قبیله‌ی کنده، به سوی معاویه گسیل داشت و به او دستور داد در أنبار، لشکر بزند و تا فرمانش به او نرسد، کاری نکند. فرماندهی سپاه حسن علیه‌السلام به أنبار رفت و در آن جا اردو زد. معاویه خبردار شد و پیک‌هایی نزد او فرستاد، و به او نوشت: اگر نزد من آیی، فرمانداری بخشی از نواحی شامات یا جزیره را که ارزش تو را ندارد، به تو می‌سپارم. و برایش پانصد هزار درهم فرستاد. کندی - این دشمن خدا - پول را گرفت، و از حسن علیه‌السلام روی برگرداند و با ۲۰۰ نفر از یاران و خاندان خود، به معاویه پیوست. خبر به امام علیه‌السلام رسید، به سخن برخاست و فرمود: این کندی است که به سوی معاویه رفت و به من و شما خیانت کرد. و من پی‌درپی به شما گفتم که وفا ندارید و بندگان دنیایید. اینک کسی دیگر را به جای او می‌فرستم؛ با این که می‌دانم او نیز با من و شما، همان کند که رفیقش کرد، و دربارهی ما از خدا نمی‌ترسد. پس حسن علیه‌السلام فردی از قبیله‌ی مراد را همراه ۴۰۰۰ نفر، گسیل داشت و در محضر مردم، از او خواست [که خیانت نکند] و بر آن تأکید کرد و به او فرمود: به زودی، همچون کندی، خیانت خواهی کرد! او با سوگندهایی - که کوه‌ها تاب آن‌ها را ندارند - قسم یاد کرد که چنین نمی‌کند. حسن علیه‌السلام فرمود: او نیز خیانت خواهد کرد. فرماندهی سپاه حسن علیه‌السلام به أنبار رسید. معاویه پیک‌هایی نزد او فرستاد و همان سخنان [صفحه ۱۱۶] پیشین را برای او نوشت، و برایش ۵۰۰۰۰۰ درهم فرستاد، و به هر بخش از نواحی شامات و جزیره که خواهد آرزومندش کرد. او نیز از حسن علیه‌السلام روی برگرداند و نزد معاویه رفت، و به پیمان‌ها و سوگندهای خود وفا نکرد. خبر به حسن علیه‌السلام رسید؛ برخاست و فرمود: من پی‌درپی به شما گفتم که شما برای خدا به هیچ پیمانی وفا نمی‌کنید. اینک این رفیق شما، مرادی است که به من و شما خیانت کرد و به معاویه پیوست. [۱۵۶].

برانگیختن مردم و گسیل آنان برای نبرد با معاویه

[۳۰]-۱۱۰- ابن‌اعثم می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام به کارگزاران خود، نامه نوشت و آنان را به خویشستن داری، توصیه کرد. پس از مدتی، حسن علیه‌السلام مردم را به نبرد با معاویه فراخواند و مغیره بن نوفل بن حارث را خواست و جانشین خود در کوفه کرد و خود با بیش از چهل هزار نفر حرکت کرد تا در دیر عبدالرحمن اردو زد. سپس قیس بن عباد را خواست و او را فرمانده ۱۰۰۰ نفر کرد و آنان را پیشاهنگ سپاه قرار داد. قیس بن عباد حرکت کرد و از راه فرات، آهنگ شام کرد. حسن بن علی علیه‌السلام حرکت کرد تا به ساباط مدائن رسید و چند روز در آن جا توقف کرد. و چون خواست کوچ کند، برخاست و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: ای مردم! شما با من بیعت کردید که سازش کنید با هر که سازش کنم، و بجنگید با هر که بجنگم. سوگند به خدا! من اینک آن چنانم که بر هیچ یک از این امت - در شرق باشد یا غرب - تاب کینه‌ورزی [و دشمنی]، و آنچه را در جاهلیت، ناگوارتان بود، ندارم. انس، آسودگی و آشتی میان مردم، از جدایی، ناامنی، کینه‌ورزی و دشمنی - که شما خواهانید - بهتر است، والسلام. [۱۵۷]. [۳۱]-۱۱۱- ابوالفرج می‌گوید: ... سپس حسن بن علی علیه‌السلام با سپاهی بزرگ و تجهیزاتی خوب، به راه افتاد تا به دیر عبدالرحمن رسید و ۳ روز در آن جا توقف کرد، تا مردم جمع شدند. آنگاه عیدالله بن

[صفحه ۱۱۷] عباس بن عبدالمطلب را خواست، و فرمود: پسرعمو! اینک ۱۲۰۰۰ نفر از شجاعان عرب و قاریان این دیار را، که هر یک همچون یک گردان هستند، با تو می‌فرستم. با آنان رهسپار شو. با آنان خوش‌رفتار و خوش‌رو باش. بال خود را برای آنان بگستران و آنان را نزدیک خود ساز؛ زیرا آنان بازمانده‌ی مورد وثوق امیر مؤمنانند. آنان را از کنار فرات ببر، تا از فرات بگذری و به «مسکن» برسی. باز برو تا با معاویه روبه‌رو شوی. و چنانچه او را دیدی، دست نگه دار تا من برسم. من از پی تو، شتابان می‌آیم. هر روز باید به من گزارش بدهی. با این دو نفر - قیس بن سعد و سعید بن قیس - مشورت کن. اگر معاویه را دیدی، تا او به نبرد با شما نپرداخت، با او نجنگ. اگر او جنگ را شروع کرد، تو هم بجنگ. اگر برای تو حادثه‌ای پیش آمد، قیس بن سعد، فرماندهی این سپاه است؛ اگر او نیز حادثه‌ای دید، سعید بن قیس فرماندهی خواهد کرد. سپس آنچه خواست، به او فرمود. عیدالله رفت تا به شینور، و از آن جا به شاهی رسید، سپس از راه فرات و فلوجه رفت تا به مسکن رسید. [۱۵۸].

سخن او در سباط، و مواضع یاران او درباره‌ی صلح

[۳۲]-۱۱۳- ابوالفرج می‌گوید: حسن علیه‌السلام از راه حمام عمر به راه افتاد، تا به دیر کعب رسید، و از آن جا حرکت کرد تا بامدادان، نزدیک پل سباط رسید و آن جا توقف کرد و چون صبح شد، ندا داد تا مردم گرد آیند. مردم جمع شدند. او منبر رفت و در ستایش خداوند فرمود: سپاس خدا را تا هر زمان که ثناگویی، او را بستانید. گواهم که هیچ معبودی جز او نیست؛ تا هر زمان که گواهی، گواهی دهد. گواهم که محمد، رسول خداست، که او را به حق، فرستاد و بر وحی خود اُمین شمرد. اما بعد، سوگند به خدا! اینک به حمد و فضل خدا، امیدم آن است که خیرخواه‌ترین خلق خدا، برای بندگانش باشم، و کینه‌ی هیچ مسلمانی را در دل نگرفته، و خواهان بدی و بلا [صفحه ۱۱۸] برای او نباشم. آنچه را در [وحدت و] جماعت، ناگوار می‌شمایید، برای شما، از آنچه در جدایی [و اختلاف] می‌پسندید، بهتر است. من بهتر از شما، مراقب شما هستم. از فرمانم سربتانید و رأیم را برنگردانید. خدا من و شما را بیامرزد و به آنچه محبت و خشنودی او در آن است، هدایت فرماید! مردم به یک دیگر نگریستند و گفتند: حسن چه می‌گوید؟ سوگند به خدا! گمان ما این است که می‌خواهد با معاویه صلح کند و کار را به او واگذارد. سپس گفتند: سوگند به خدا! او کافر است! آن گاه به خیمه‌ی حسن علیه‌السلام یورش بردند و آن را غارت کردند؛ تا آن جا که جانماز را از زیر پایش کشیدند. و عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال اُزدی پیش تاخت و ردای حسن علیه‌السلام را از دوشش کشید [و برد]، و حسن علیه‌السلام شمشیر به کمر، بی‌ردا نشست. سپس حسن علیه‌السلام اسب خود را خواست و سوار شد. عده‌ای از یاران و شیعیان او دور حضرتش را گرفتند و دشمنان را راندند. حسن علیه‌السلام فرمود: قبیله‌ی ربیع و همدان را فراخوانید. آنان را فراخواندند. آنان نیز همراه عده‌ای دیگر، دور حسن علیه‌السلام را گرفته، منافقان را دور کردند. هنگامی که حسن علیه‌السلام خواست از تاریکی‌های سباط بگذرد، جراح بن سنان از قبیله‌ی بنی‌نصیر بنی‌اُسد - که در دستش کلنگی بود - ناگهان سر رسید و لگام استر حضرت را گرفت و گفت: الله اکبر، ای حسن! آیا همچون پدر خود، مشرک شده‌ای؟ او کلنگ را بر ران حسن علیه‌السلام چنان زد که رانش تا استخوان شکافت. حسن علیه‌السلام شمشیری بر او نواخت و گردنش را گرفت و هر دو بر زمین افتادند. عبدالله بن خطل پیش تاخت و کلنگ را از دست ابن‌سنان گرفت، و او را با آن چرخاند. ظبیان بن عماره، خود را بر او افکند و بینی‌اش را برید. سپس دیگران هجوم آوردند و سر و صورتش را شکافتند و او را کشتند. حسن علیه‌السلام را روی تختی نهاده، به مدائن بردند. سعد بن مسعود ثقفی، کارگزار حسن علیه‌السلام در مدائن بود. علی علیه‌السلام او را به فرمانداری مدائن گمارده بود و حسن بن علی علیه‌السلام او را ابقا کرد. حسن علیه‌السلام را برای معالجه، به منزل او بردند. راوی می‌گوید: سپس معاویه آمد و در روستای «حبویه» مسکن، اردو زد. عیدالله بن عباس نیز آمد و در برابر او، اردو زد. [و چون صبح شد، معاویه سپاه خود را به سوی او [صفحه ۱۱۹] گسیل داشت. عیدالله بن عباس با سپاه خود، در برابر آنان ایستاد. و حمله برد و آنان را به لشکرگاهشان برگرداند]

چون شب فرا رسید، معاویه پیکری را نزد عیدالله فرستاد که: حسن علیه السلام پیام صلح برای من فرستاده و کار را به من سپرده است. تو اگر هم اکنون از من پیروی کنی، رهبری، و گرنه [به ناچار] پیروی خواهی کرد و مطیع خواهی شد. اگر اکنون نزد من بیایی، ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به تو می‌بخشم. نصف آن را اینک، و نصف دیگر را پس از ورود به کوفه می‌پردازم. عیدالله همان شب، پنهانی گریخت و به سپاه معاویه پیوست. معاویه به وعده‌ی خود عمل کرد. هنگام نماز صبح، مردم منتظر آمدن عیدالله بودند تا نماز جماعت را پشت سر او بخوانند، ولی او نیامد. هر چه گشتند، او را نیافتند. مردم نماز جماعت را به امامت قیس بن سعد خواندند... سپس معاویه پیکری را نزد حسن علیه السلام فرستاد تا صلح را بپذیرد و امام علیه السلام پاسخ داد... [۱۵۹].

نامه‌ی معاویه به امام حسن

[۳۳]-۱۱۳- راوندی می‌گوید: معاویه به امام حسن علیه السلام نوشت: پسر عمو! آن پیوند خویشی را که میان من و توست، قطع مکن؛ زیرا مردم به تو و پیش از تو، به پدرت خیانت کردند. مردم گفتند: اگر آن دو نفر (کندی و مرادی) به شما خیانت کردند و شما را فریفتند، ما [چنان نیستیم و] خیرخواه توایم. امام حسن علیه السلام فرمود: این بار نیز به آن پیمانی که میان من و شماست، برمی‌گردم؛ گرچه می‌دانم که باز خیانت می‌کنید. اینک قرار میان من و شما، لشکرگاه من در نخیله. آن جا نزد من آید. سوگند به خدا! به هیچ پیمان من، پایبند نیستید و بیعت میان من و خود را می‌شکنید. [صفحه ۱۲۰] سپس امام حسن علیه السلام راه نخیله را پیش گرفت، و ۱۰ روز در آن جا توقف کرد، ولی تنها ۴۰۰۰ نفر آمدند. حسن علیه السلام به کوفه برگشت و بر منبر رفت و فرمود: شگفتا! از مردمی که - پی‌درپی - نه حیا دارند و نه دین! اگر کار را به معاویه واگذارم، سوگند به خدا! با بنی‌امیه هرگز آسودگی نخواهید دید. آنان چنان شما را بیزارند که آرزو کنید به جای آنان، زنگی بر شما حکم براند. اگر یاورانی بیایم، خلافت را به او نمی‌سپارم؛ چون حکمرانی برای بنی‌امیه، حرام است. اف بر شما، اندوه بر شما، ای بردگان دنیا! بیش‌تر کوفیان به معاویه نامه نوشتند که: ما با توایم و اگر بخواهی، حسن را دستگیر می‌کنیم و نزد تو می‌آوریم. سپس به خیمه امام حسن علیه السلام هجوم بردند، او را آزرده و مجروح ساختند. امام حسن علیه السلام به معاویه نوشت: ولایت و خلافت، متعلق به من و خاندان من است و بر تو و خاندانت حرام است. این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. اگر افرادی شکبیا و آگاه به حقم بیایم، آن را به تو نمی‌سپارم. حسن علیه السلام به کوفه برگشت. [۱۶۰]. [۳۴]-۱۱۴- ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده است: حسن علیه السلام در حالی که لباس مشکی پوشیده بود، بیرون آمد. عیدالله بن عباس را، که قیس بن سعد بن عبادہ همراه او بود، به فرماندهی ۱۲۰۰۰ نفر گمارد و به سوی شام گسیل داشت. حسن علیه السلام آهنگ مدائن نمود. او در ساباط، زخمی شد و خیمه‌اش غارت شد. سپس وارد مدائن شد. این خبر به معاویه رسید و آن را اشاعه داد. سران و بزرگان سپاه حسن علیه السلام، که با عیدالله گسیل داشته بود، پنهانی به معاویه می‌پیوستند. عیدالله آن را به امام نوشت. امام علیه السلام برای مردم سخن گفت و آنان را سرزنش کرد و فرمود: با پدرم مخالفت کردید تا - در حالی که خوش نداشت - حکمت را پذیرفت. بعد از آن، پدرم شما را به نبرد با شامیان فراخواند، و شما نپذیرفتید؛ تا این که پدرم به کرامت [شهادت در راه] خدا رسید. سپس با من پیمان بستید که در صلح باشید با هر که من با او [صفحه ۱۲۱] در آشتیم، و بجنگید با هر که من با او می‌جنگم. اینک به من گزارش رسیده است که بزرگان شما نزد معاویه می‌روند و با او بیعت می‌کنند! دیگر مرا بس است [رهایم کنید] و در دین و جانم، مرا نفریبید! حسن علیه السلام، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب - که مادرش هند، دختر ابوسفیان بن حرب است - را برای ترک مخاصمه، نزد معاویه فرستاد و با معاویه شرط کرد که به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند؛ برای کسی پس از خود بیعت نگیرد؛ کار را به شورا واگذارد؛ و جان، مال و ناموس مردم، در امان باشد. [۱۶۱]. [۳۵]-۱۱۵- ابن‌اعثم می‌گوید: ... چون مردم این سخن را از حسن علیه السلام شنیدند، در ذهنشان افتاد که گویا او دست از خلافت شسته و آن را به معاویه سپرده است. از این رو، بر آشفتمند، از هر سو هجوم آوردند، سخن

حسن علیه‌السلام را قطع کردند، اموال او را غارت نمودند، جامه‌اش را شکافتند... و همه‌ی یارانش، از گرد او پراکنده شدند. حسن علیه‌السلام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. راوی می‌گوید: (سپس) حسن علیه‌السلام در حالی که از این رویدادها غمگین بود، اسب خود را خواست و سوار شد و به راه افتاد. سنان بن جراح اسدی آمد و در تاریکی‌های سابات مدائن، به کمین حسن علیه‌السلام نشست. حسن علیه‌السلام در حال عبور از آن جا بود که او ناگهان سررسید و با کلنگی که در دست داشت، بر او زخم کاری زد. حسن علیه‌السلام آهی کشید و از اسب بی‌هوش بر زمین افتاد. مردم به سنان اسدی هجوم بردند و او را کشتند. حسن علیه‌السلام - در حالی که ناتوان بود - به هوش آمد. زخمش را بستند و او را به مدائن بردند. فرماندار وقت مدائن، سعد بن مسعود ثقفی - عموی مختار بن ابی‌عبیده بود - از این رو، حسن علیه‌السلام در منزل او فرود آمد، و فرستاد تا پزشکان را آورند، و جراحات او را معاینه کردند! پزشکان گفتند: ای پیشوای مؤمنان! مهم نیست. حسن علیه‌السلام، [چند روزی] در مدائن، برای معالجه توقف کرد. [۱۶۲]. [صفحه ۱۲۲]

نبرد میان سپاه قیس و معاویه

[۳۶]-۱۱۶- ابن‌اعثم می‌گوید: معاویه از شام آمد تا به پل منبج رسید. سپس از فرات گذشت تا روبروی قیس بن سعد بن عباده، اردو زد و به سپاه خود دستور داد تا با او بجنگند. آن روز به زد و خورد گذشت و آسان گرفتند سپس - بی‌کشته، و با جراحات اندک - دست از جنگ کشیدند. قیس بن سعد - بی‌خبر از حوادثی که برای حسن علیه‌السلام پیش آمده بود - در انتظار او بود. در این احوال، خبر زخمی شدن حسن علیه‌السلام و پراکندگی یارانش، در دو سپاه پخش شد. قیس بن سعد غمگین شد و تصمیم گرفت مردم را سرگرم جنگ کند؛ تا آن خبر را فراموش کنند. پس یورش آوردند و با هم درگیر شدند. شماری از یاران معاویه و قیس کشته، و شمار بسیاری زخمی شدند. سپس دست از جنگ کشیدند. معاویه پیکری نزد قیس فرستاد و گفت: فلانی! چرا با ما می‌جنگی، و خود را به کشتن می‌دهی؟ به ما خبر قطعی رسیده است که یاران امام تو، او را کنار زده و بران او زخمی کاری زده‌اند که در شرف مرگ است. پس دست از جنگ برداریم؛ تا برایت [صحت گفتار من] ثابت شود. قیس دست از جنگ برداشت و در انتظار خبر ماند. عراقیان قبیله قبیله به معاویه پیوستند و از سپاه قیس کاسته شد. قیس این جریان را که دید به حسن علیه‌السلام نامه نوشت و ماجرا را گزارش کرد. حسن علیه‌السلام پس از آن که نامه را خواند، یاران خود را خواست و فرمود: ای اهل عراق! من با شما چکار کنم؟ این نامه‌ی سعد است که می‌گوید: بزرگان شما، به معاویه پیوسته‌اند. هان، سوگند به خدا! این رفتار از شما ناشناخته نیست؛ زیرا شما همان افرادی هستید که در روز صفین، پدر مرا به پذیرش حکمت، مجبور ساختید، و پس از آن که حکمت را پذیرفت، اختلاف کردید. پدرم، برای بار دوم شما را به نبرد با معاویه فراخواند ولی سستی کردید [و نپذیرفتید]، تا او به کرامت [شهادت در راه] خدا پیوست. سپس آمدید و با اختیار خود، با من بیعت کردید، و من نیز بیعت شما را پذیرفتم، و در این راه (راه نبرد با معاویه، و منافقان) بیرون آمدم، و [صفحه ۱۲۳] خدا می‌داند که چه تصمیمی داشتم، ولی از شما سرزد آنچه سرزد. عراقیان! دیگر بس است، مرا در دینم نفریبید که من این امر (خلافت) را به معاویه واگذاردم. [۱۶۳].

دسیسه‌ی معاویه و ترور امام حسن

[۳۷]-۱۱۷- صدوق گوید: معاویه، پنهانی جاسوسانی جدا جدا نزد هر یک از عمرو بن حرث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث و شبت بن ربیع فرستاد و به هر یک وعده داد اگر حسن بن علی علیه‌السلام را بکشد، ۲۰۰۰۰۰ درهم، فرماندهی سپاهی از سپاهان شام، و یکی از دخترانش را، به او خواهد داد. این خبر، به حسن علیه‌السلام رسید، زیر لباس خود زره پوشید. حسن علیه‌السلام احتیاط می‌کرد و به امامت نماز ایشان نمی‌ایستاد مگر به همین صورت. در نماز، یکی از آنان تیری به سوی حضرت افکند که زره،

مانع شد به بدن مبارکش بخورد. حسن علیه‌السلام به تاریکی‌های سباط که رسید، یک نفر از آنان با شمشیری زهر آگین به او ضربه زد و او را زخمی کرد. حسن علیه‌السلام دستور داد تا او را به «بطن جریحی» - که حاکم آن‌جا عموی مختار بن ابی‌عبیده بود - بردند. مختار به عموی خود گفت: بیا حسن علیه‌السلام را دستگیر کنیم و به معاویه تحویل دهیم؛ تا عراق را به ما بدهد. شیعیان از این سخت برآشفتنند، و خواستند مختار را بکشند، که عمویش از آنان درخواست عفو کرد. آنان نیز بخشیدند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: «وای بر شما! سوگند به خدا! اگر مرا بکشید، معاویه به هیچ یک از وعده‌هایی که برای کشتن من به شما داده است، عمل نخواهد کرد. می‌دانم که اگر دست در دست او نهم و با او بسازم، نمی‌گذارد که به دین جدم بروم. و تنها می‌توانم خدای سبحان را بپرستم؛ ولی گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانه‌های فرزندان آنان [با خواری] ایستاده‌اند و آب و غذا می‌خواهند؛ ولی آنان دریغ می‌ورزند. پس دوری و دوری بر شما باد با این کردارتان» و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت گاه برخوانند گشت. [۱۶۴]. [صفحه ۱۲۴] مردم با بهانه‌هایی که به کار نیانند، شروع کردند به عذرخواهی. [۱۶۵].

[۳۸]-۱۱۸- طبرانی با سند خود از ابوجمیل نقل کرده است: پس از آن که علی علیه‌السلام به شهادت رسید، حسن بن علی علیه‌السلام جانشین او شد؛ روزی حسن علیه‌السلام با مردم نماز می‌خواند که مردی به او حمله برد و با شمشیر بر ران او زد. حسن علیه‌السلام به سبب آن ضربه، چندین ماه بیمار شد. سپس به منبر رفت و فرمود: ای عراقیان! درباره‌ی ما، از خدا بترسید که ما امیران و میهمانان شمایم. ما آن خاندانیم که خدای سبحان در حق آنان فرمود: «همانا خدا می‌خواهد آلودگی را از شما - خاندان پیامبر - بزداید، و شما را پاک و پاکیزه گرداند» [۱۶۶] امام حسن علیه‌السلام سخن می‌گفت و مردم می‌گریستند. [۱۶۷]. [۳۹]-۱۱۹-

طبرسی از زید بن وهب جهنی نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام در [راه به] مدائن زخمی شد. در حالی که درد می‌کشید، نزد او رفتم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به چه می‌اندیشی؟ مردم سرگردانند. حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا! معاویه برای من بهتر از آنان است. آنان می‌پندارند که شیعیان من هستند، ولی در کشتن من برآمدند و اموال را به غارت بردند. سوگند به خدا! اگر از معاویه، پیمان بگیرم که خونم را حفظ کنم و خاندانم را در امان دارم، بهتر است تا اینان مرا بکشند و خاندانم را تباه سازند. سوگند به خدا! اگر با معاویه بجنگم، اینان مرا کتف بسته، تسلیم او می‌کنند. پس اگر در حال عزت با او صلح کنم، بهتر است تا در حال اسیری مرا بکشد یا [نکشد و] بر من منت نهد. و این منت او، ننگ بنی‌هاشم تا پایان روزگاران باشد؛ ننگی که پیوسته معاویه و نسل او، بر زنده و مرده‌ی ما بر زبان رانند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا شیعیان خود را همچون گوسفندان بی‌چوپان، رها می‌کنی؟ فرمود: ای برادر جهنی! چه کار کنم؟ سوگند به خدا! من چیزی از منبعی موثق می‌دانم [که تو نمی‌دانی]. امیرمؤمنان علیه‌السلام روزی مرا شادمان دید، فرمود: حسن جان! [صفحه ۱۲۵] شادمانی می‌کنی؟ چگونه خواهی بود چون پدرت را کشته بینی؟ یا چگونه خواهی بود چون فرمانروایی جهان اسلام را بنوأمیه به دست گیرند؟ امیرشان آن حلقوم گشاد روده فراخ است که می‌خورد و سیر نمی‌شود، می‌میرد و در آسمان، یاور و در زمین، عذرخواهی ندارد. پس بر شرق و غرب آن چیره گردد؛ در حالی که مردم از او فرمان برند و پادشاهی‌اش به درازا کشد، بدعت‌ها و گمراهی‌ها پدید آورد، حق و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمیراند، اموال مسلمانان را میان هواداران خود تقسیم کند، و آن را از سزاوارانش بازدارد. مؤمن در سلطنت او، خوار می‌شود و فاسق، نیرو می‌گیرد. بیت المال را در میان یاران خود، دست به دست می‌چرخاند و بندگان خدا را، برده و کنیز خود می‌سازد. در پادشاهی او، حق نابود می‌گردد و باطل آشکار می‌شود و صالحان، لعن می‌شوند و هر که با او بر حق، دشمنی کند، کشته می‌شود و هر که با او بر باطل، یاور شود، به حال خود بگذارد. و [در زمان‌های پسین نیز] این گونه خواهد بود تا در آخر زمان، و سختی دوران، و نادانی مردمان، خدا رادمردی را برانگیزد که با فرشتگان خود، به او یاری رساند، و یارانش را عصمت دهد. و با آیات خود، به او کمک کند، و او را بر زمین آن چنان چیره کند که خواه ناخواه فرمانش برند. زمین را پر از عدل و داد، و نور و برهان کند. تمام طول و عرض سرزمین‌ها مطیعش گردند، تا آن جا که هیچ کافری نماند مگر آن که ایمان

آورد، و هیچ بدکرداری نماند مگر آن که سامان گیرد. در حاکمیت او، درندگان آشتی کنند، و زمین سبزه‌های خود را برآرد، و آسمان برکات خود را فرو ریزد و گنج‌ها برایش آشکار شوند. او تا ۴۰ سال در شرق و غرب عالم، حکم می‌راند. پس خوشا به حال آن که روزگار او را دریابد و سخنش را بشنود! [۱۶۸].

سخن او درباره‌ی صلح و جنگ و انتخاب اصحاب او

[۴۰]-[۱۲۰] دیلمی می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام پس از وفات پدرش، برای اصحاب خود، سخن گفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: سوگند به خدا! خواری و کاستی، ما را از نبرد با شامیان [صفحه ۱۲۶] بازداشت، بلکه ما با سلامتی [دل] و بردباری با آنان پیکار می‌کردیم. پس سلامتی [دل] به سبب دشمنی و بردباری به سبب بی‌تابی فرسوده شد. شما با ما [به سوی دشمن] می‌شتافتید؛ در حالی که دین شما، پیش روی دنیای شما بود. اینک دنیایتان، پیش روی دینتان است. ما برای شما بودیم و شما برای ما، ولی امروز علیه ما هستید. اینک بر این حالتید که دو نوع کشته را می‌شمارید: کشته‌ی صفین، که بر آن می‌گریید و کشته‌ی نهروان، که خونش را می‌طلبید. آن که گریان است، دست از یاری برداشته و آن که خونخواه است، شورشگر است. همانا معاویه ما را به چیزی فراخوانده است که عزت و عدالت در آن نیست. اگر شما زندگی دنیا را می‌خواهید، پیشنهادش را بپذیریم و این خار در چشم را تحمل کنیم و اگر مرگ [و حیات اخروی] را می‌خواهید، آن را در راه خدا [انجام داده] ارزانی داریم و او را نزد خدا، به داوری بریم. پس همه‌ی مردم فریاد زدند: ما ادامه‌ی زندگی را می‌خواهیم. [۱۶۹].

نامه‌ی او درباره‌ی صلح

[۴۱]-[۱۲۱] صدوق رحمه الله می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام همان وقت به معاویه نوشت: اما بعد، اینک پیش آمد من، به ناامیدی - از حقی که [می‌خواستم] زنده دارم، و باطلی که [می‌خواستم] بمیرانم - رسید، و پیش آمد تو، همچون پیش آمد کسی است که به مراد خود رسد. من از این امر، کناره می‌گیرم و آن را به تو وامی‌گذارم؛ هر چند واگذاری حکومت به تو، شر آخرت خواهد بود. من با تو شروطی دارم که اگر به هر یک عمل کنی، گرانبار نمی‌شوی و اگر خیانت کنی، سبکبار نخواهی شد - و حضرت شروط خود را در نامه‌ی دیگری نوشت و در آن، او را به وفا و ترک خیانت، سفارش کرد و ای معاویه! به زودی، همانند آن کس که در راه باطل به پا خاست و دست از حق کشید، پشیمان خواهی شد؛ اما پشیمانی در آن زمان سودی نخواهد داشت، والسلام. [۱۷۰]. [صفحه ۱۲۷]

شروط صلح

[۴۲]-[۱۲۲] طبری می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام پراکندگی مردم را که دید، یکی نزد معاویه فرستاد تا صلح کند. معاویه، عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را نزد او فرستاد. آنان در مدائن، نزد او آمدند، و آنچه می‌خواست، دادند و با او مصالحه کردند که از بیت المال کوفه، برای هزینه‌ی آن اموری که شرط کرده بود، ۵۰۰۰۰۰۰ درهم دریافت کند. سپس در میان عراقیان ایستاد و فرمود: ای اهل عراق! من از ۳ گناه شما چشم می‌پوشم: کشتن پدرم، زخمی ساختنم، و چپاول اموالم. [۱۷۱]. [۴۳]-[۱۲۳] ابن‌اعثم می‌گوید: سپس حسن بن علی علیه‌السلام، عبدالله بن نوفل - خواهرزاده معاویه - را خواست و به او فرمود: نزد معاویه برو و از جانب من، به او بگو: تو اگر جان، مال، فرزندان و زنان مردم را امان دهی، با تو بیعت می‌کنم و گرنه بیعت نمی‌کنم. عبدالله بن نوفل نزد معاویه رفت و سخنان حسن علیه‌السلام را به او گفت. معاویه گفت: هر چه دوست داری، بخواه. عبدالله بن نوفل گفت: حسن علیه‌السلام به من دستور داد که شروطی با تو ببندم. معاویه گفت: چه شروطی؟ عبدالله بن نوفل گفت: حسن علیه‌السلام این

امر را به تو وا می‌گذارد، به شرط این که او پس از تو، به حکومت برسد و در هر سال، ۵۰۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال داشته باشد، و مالیات «دارابجرد» فارس به او برسد و همه‌ی مردم از یک دیگر در امان باشند. معاویه گفت: قبول کردم. و برگ سفیدی را خواست و بر آن گلی نهاد، و با انگشتر خود بر آن مهر زد و گفت: این کاغذ سفید را بگیر و نزد او ببر و به او بگو: هر چه می‌خواهد و دوست دارد، در آن بنویسد، و اصحاب خود را بر آن شاهد گیرد، و این، مهر و اقرار من است. [صفحه ۱۲۸] عبدالله بن نوفل آن را برداشت و نزد حسن علیه‌السلام رفت. گروهی از یاران معاویه که از بزرگان قریش بودند، از جمله: عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره و برخی از بزرگان شام، همراه او بودند. آنان آمدند و سلام کردند و گفتند: ابامحمد! معاویه همه‌ی خواسته‌های تو را برآورد. هر چه می‌خواهی، بنویس. حسن علیه‌السلام فرمود: هیچ رغبتی به خلافت پس از او ندارم. اگر آن را می‌خواستم، اکنون واگذار نمی‌کردم. اما آن اموال، معاویه حق ندارد که اموال مسلمانان را به من بدهد. غیر از این‌ها را بنویس. این، نامه‌ی صلح است. [۱۷۲]. [۴۴]-۱۲۴- ابن‌أعثم می‌گوید: سپس حسن بن علی علیه‌السلام کاتب خود را خواست و نوشت: این، آن شروطی است که حسن بن علی علیه‌السلام بنابر آن‌ها، با معاویه بن ابی‌سفیان صلح کرد: با او صلح کرد به این شرط که در برابر واگذاری ولایت امیرمؤمنان، در میان مردم، طبق کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و روش خلفای صالح، عمل کند؛ کسی را پس از خود به ولایت عهدی نگمارد، بلکه اختیار را به شورای مسلمانان واگذارد؛ مردم در هر جای زمین خدا که هستند - شام، عراق، حجاز و... - در امان باشند؛ جان‌ها، مال‌ها، زن‌ها و فرزندهای اصحاب و شیعیان علی علیه‌السلام در امان باشند؛ و در این مورد، عهد و پیمان خدا و وفای به آنچه از بندگانش گرفته، بر ذمه‌ی معاویه است؛ و در پنهان و آشکار، برای حسن بن علی علیه‌السلام، و هیچ یک از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بلا- و تباهی نخواهد و در افقی از آفاق زمین، احدی از ایشان را نترساند. بر این شروط، عبدالله بن نوفل، عمر بن ابی‌سلمه و... گواهی دادند. سپس حسن علیه‌السلام این نامه را به پیک‌های خود معاویه برای او فرستاد تا بر او، به مضامین آن، گواه باشند. این خبر که به قیس بن سعد رسید، به اصحاب خود گفت: اینک یکی از این دو را برگزینید: جنگ بدون امام، یا بیعت برای گمراهی. گفتند: برای ما، بیعت از خونریزی آسان‌تر است. قیس بن سعد باقی‌مانده‌ی سپاه خود را ندا داد و به عراق برگرداند. او این اشعار را می‌خواند: [صفحه ۱۲۹] مرا از دیار مسکن، به این دیار درماندگی آورد که امام حق تسلیم شد. از زمانی که این خبر را شنیدم، پیوسته سرگردانم و با خشوع دل و پی‌جویانه، دیده‌بان ستارگانم. سپس قیس بن سعد به کوفه رفت. حسن بن علی علیه‌السلام نیز آن جا بود. [۱۷۳]. [۴۵]-۱۲۵- طبرسی می‌گوید: معاویه درباره‌ی صلح و سازش، نامه‌ای به حسن علیه‌السلام نوشت و آن را همراه نامه‌های [تسلیم] اصحاب وی به معاویه، برای او فرستاد. حسن علیه‌السلام پس از آن که شروط فراوانی برای صلح قرار داد، آن را پذیرفت. از جمله‌ی شروط این بود: معاویه ناسزاگویی به امیرمؤمنان، به ویژه در قنوت نماز، را ترک کند؛ شیعیان او را امان دهد؛ به هیچ یک از آنان بدی نرساند و حق هر صاحب حقی را به او برساند. [۱۷۴]. [۴۶]-۱۲۶- ابن‌أعثم می‌گوید: معاویه با سپاه خود به راه افتاد تا به کوفه رسید و در قصرالاماره فرود آمد. سپس پیک‌ی نزد حسن بن علی علیه‌السلام فرستاد و پیغام داد: ابامحمد! بیا بیعت کن. و حسن بن علی علیه‌السلام پیغام نزد معاویه فرستاد: به شرطی با تو بیعت می‌کنم که همه‌ی مردم [از شرت] در امان باشند. معاویه گفت: همه در امانند جز قیس بن سعد، او نزد من امان ندارد. حسن علیه‌السلام پیغام فرستاد: بیعت نمی‌کنم مگر آن که همه را امان دهی. معاویه پذیرفت و حسن علیه‌السلام آمد و بیعت کرد. معاویه پیک‌ی نزد حسین بن علی علیه‌السلام فرستاد و از او خواست تا بیعت کند. حسین علیه‌السلام نپذیرفت. حسن علیه‌السلام فرمود: معاویه! حسین علیه‌السلام را مجبور نکن، که او هرگز بیعت نمی‌کند تا این که کشته شود، و کشته نمی‌شود تا این که خاندانش کشته شوند و خاندانش کشته نمی‌شوند، تا این که شیعیانش کشته گردند، و شیعیانش کشته نمی‌شوند تا این که شامیان نابود گردند. معاویه از حسین علیه‌السلام دست کشید و مجبورش نکرد. [صفحه ۱۳۰] سپس معاویه پیک‌ی نزد قیس بن سعد فرستاد و از او خواست تا بیعت کند. او نیز نپذیرفت. حسن علیه‌السلام او را خواست و به او دستور داد بیعت کند. او گفت: ای فرزند

رسول خدا! بیعت تو در گردن من است. سوگند به خدا! هرگز آن را بر ندارم تا تو آن را برداری. حسن علیه السلام فرمود: از بیعت من آزادی. بیعت کن که من نیز بیعت کردم. پس قیس نیز بیعت کرد. معاویه گفت: قیس! برایم ناگوار است که مردم نزد من باشند، و تو زنده باشی. قیس گفت: معاویه! سوگند به خدا! برای من نیز تلخ است که ولایت مسلمانان به تو رسد، و من زنده باشم. [۱۷۵]. [۴۷]-۱۲۷- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از ذریح نقل کرده است: امام صادق علیه السلام فرمود: قیس بن سعد بن عبادیه انصاری - که فرماندهی سپاه امام بود - نزد معاویه رفت؛ معاویه به او گفت: بیعت کن! او به حسن علیه السلام نگریست و عرض کرد: ابامحمد! آیا بیعت کردی؟ معاویه گفت: چرا [از مخالفت] دست بر نمی داری؟ سوگند به خدا! تو را می کشم. قیس گفت: هر چه می خواهی بکن. سوگند به خدا! اگر بخواهی [نیز] کم می آوری. او همچون شتر، تنومند بود، و ریشی کم پشت داشت. حسن علیه السلام به سوی قیس برخاست و فرمود: قیس! بیعت کن. قیس بیعت کرد. [۱۷۶].

سخن امام حسن در مجلس معاویه

[۴۸]-۱۲۸- دینوری می گوید: پس از آن که بیعت با معاویه تمام شد... حسن علیه السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: هان، ای مردم! خدا! اول شما را با اول ما (خاندان نبوت) هدایت کرد و خون شما را با آخر ما حفظ کرد. و من بر عهده‌ی شما بیعتی داشتم که بجنگید با هر که جنگیدم، و صلح کنید با هر که صلح کردم. اینک با معاویه، صلح و بیعت کردم، شما نیز بیعت کنید. حسن علیه السلام اشاره به معاویه کرد (و این آیه را تلاوت فرمود:) «و نمی دانم، شاید او فتنه‌ای برای شما، و تا چند گاهی وسیله‌ی برخورداری باشد. [۱۷۷]». [۱۷۸]. [صفحه ۱۳۱] [۴۹]-۱۲۹- ابن اُعثم می گوید: آن روز، مردم رفتند. فردا، حسن علیه السلام نزد معاویه رفت و چون در جای خود قرار گرفت، معاویه به او گفت: ابامحمد! تو چنان سخاوتمندی کردی که نفوس رادمردان از آن، ناتوان است. باکی بر تو نیست که سخن گویی و بیعت را به مردم اعلام کنی تا بدانند که بیعت کرده‌ای! حسن علیه السلام فرمود: این کار را خواهم کرد. سپس فرمود: هان، ای مردم! هوشمندترین هوشمندان، پارسایانند و نادان‌ترین نادانان، فاجران. شما اگر میان شرق و غرب عالم را جست و جو کنید، کسی را که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد جز من و برادرم حسین علیه السلام نیاید. شما می دانید که خدای تعالی به وسیله‌ی جدم، محمد صلی الله علیه و آله شما را هدایت کرد و از گمراهی نجات داد. و از [چاه] نادانی برآورد، و پس از ذلت، عزت بخشید، و پس از کمی [عده و عده] فراوان کرد. و نیز می دانید که معاویه، - در حقی که متعلق به من است نه او - با من ستیز کرد، و من مصلحت امت [و دفع فتنه] را در نظر گرفتم، و شما با من بیعت کردید که صلح کنید با هر که من صلح می کنم، و بجنگید با هر که من می جنگم، و من از جنگ میان خود و او، دست شستم و با او بیعت کردم، و دیدم که حفظ خون‌ها، بهتر از ریختن آن است، و در این کار، جز صلاح و دوام شما را نخواستم. «و نمی دانم، شاید او فتنه‌ای برای شما، و تا چند گاهی، وسیله‌ی برخورداری باشد. [۱۷۹]». [۱۸۰].

علت ترک خلافت

[۵۰]-۱۳۰- اصبهانی با سند خود از جبیر بن نفیر نقل کرده است: به امام حسن علیه السلام عرض کردم: مردم می گویند که تو خواهان خلافتی؟ حسن علیه السلام فرمود: مجموعه‌های عرب در دستانم قرار دارد که می جنگند با هر که بجنگم، و می سازند با هر که بسازم، و آن را رها کردم تا خشنودی خدا را به دست آورم، و خون امت محمد صلی الله علیه و آله را نگه دارم. [۱۸۱]. [صفحه ۱۳۲]

سخن امام حسن پس از بیعت

[۵۱]-۱۳۱- ابن اعثم می گوید: سپس معاویه گفت: ای مردم! پیش از ما هیچ امتی - پس از پیامبر خود - در چیزی اختلاف نکرد مگر آن که باطل گرایان آن، بر حق گرایان چیره شدند، جز این امت؛ زیرا خدای تعالی، نیکان این امت را بر اشرار آن و حق گرایان آن را بر باطل گرایانش چیره ساخت تا نعمتی را که بر آنان احسان فرموده بود، تمام کند. اینک حق در جای خود قرار گرفت و من با شما پیمان‌هایی بستم که خواستم با آن، الفت و وحدت و مصلحت امت پدید آید و آتش جنگ خاموش شود. اکنون خدا برای ما یک پارچگی را پدید آورد و خواسته‌ی ما را [برآورد، و] عزت داد. پس هر پیمانی که با شما بستم، مردود و هر وعده‌ای که به کسی دادم، زیر پای‌های من است. مردم از سخن معاویه برآشفتن و سر و صدا راه انداختند و به معاویه ناسزا گفتند و آهنگ کشتنش کردند. نزدیک بود فتنه‌ای رخ دهد، که معاویه ترسیده و از گفتار خود سخت پشیمان شد. مسیب بن نجبه نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمد و عرض کرد: نه، به خدا سوگند [باور ندارم]! خدا مرا فدایت کند! هنوز در شگفتم که چگونه با معاویه بیعت فرمودی؛ با این که ۴۰۰۰۰ شمشیر همراه خود داشتی؟! چرا برای خود و خاندان و شیعیانت، عهد و پیمان آشکار نگرفتی؟ او پیمانی بسته است که [تنها] میان تو و اوست، و اینک این سخنان را می‌گوید. سوگند به خدا! از این سخنان، جز تو کسی را در نظر ندارد. حسن علیه‌السلام فرمود: مسیب! همین طور است؛ اکنون چه فکر می‌کنی؟ مسیب گفت: سوگند به خدا! من مصلحت را این می‌بینم که به آنچه بودی، بازگردی و بیعت را بشکنی که او بیعت میان تو و خود را شکست! حسن بن علی علیه‌السلام به معاویه نگریست. معاویه در هراس و بی‌تابی بود. حسن بن علی علیه‌السلام مردم را آرام کرد و فرمود: مسیب! پیمان‌شکنی، شایسته‌ی ما نیست و خیری ندارد. اگر در این بیعت، دنیا را [صفحه ۱۳۳] می‌خواستم [قطعا با او می‌جنگیدم؛ زیرا] معاویه در برخورد [و درگیری]، از من شکیاتر نیست، و در هنگامه‌ی نبرد، از من پایدارتر نیست و چون کارزار، ماندگار گردد، از من نیرومندتر نخواهد بود؛ لیکن با این بیعت، مصلحت شما و بازداشتن از درگیری شما را می‌خواستم. پس به قضای خداوند، خشنود باشید و کار را به خدا واگذارید؛ تا نیکوکار، آسوده گردد و از شر تبهکار، در امان باشد. در همین هنگام که حسن بن علی علیه‌السلام با مسیب سخن می‌گفت، یک نفر از کوفیان به نام عبیده بن عمرو کندی، که در چهره‌اش زخمی ناجور بود، وارد شد. حسن علیه‌السلام او را شناخت و به او فرمود: برادر کندی! چرا صورتت زخمی است؟ گفت: این، ضربتی است که در سپاه قیس بن سعد (از سپاه معاویه) خوردم. حجر بن عدی کندی گفت: هان، سوگند به خدا! دوست داشتم همه می‌مردیم و این روز را نمی‌دیدیم زیرا ما به آنچه [پیش آمد و] دوست نداشتیم، خوار و زبون شدیم، و آنان به آنچه [به دست آوردند و] دوست داشتند، شادمان شدند. چهره‌ی حسن علیه‌السلام برافروخته شد و از مجلس معاویه برخاست و به منزل رفت. سپس سراغ حجر بن عدی فرستاد و او را خواست و فرمود: حجر! من در مجلس معاویه، سخن تو را شنیدم. این گونه نیست که همه چون تو بخواهند و چون تو بیاندیشند. من این کار را جز برای بقای شما [و دین شما] انجام ندادم و «خدای تعالی، هر زمان در کاری است». هنگامی که حسن علیه‌السلام با حجر بن عدی سخن می‌گفت، سفیان بن لیل بهمی وارد شد و گفت: سلام بر تو ای خوار کننده‌ی مؤمنان! امر خطیری مرتکب شدی. چرا نجنگیدی تا همه بمیریم؟! امام فرمود: فلانی! رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا برایش، از پادشاهی بنی‌امیه، پرده برداشتند و او آنان را دید که یکی پس از دیگری، بر منبرش بالا می‌روند و این، بر او گران آمد. پس خدای متعال این آیات را فرستاد و فرمود: «انا انزلناه فی لیلة القدر - و ما أدراک ما لیلة القدر - لیلة القدر خیر من ألف شهر» [۱۸۲] خدا می‌فرماید: شب قدر از هزار ماه [صفحه ۱۳۴] سلطنت بنی‌امیه، بهتر است. حسین علیه‌السلام به برادر خود، حسن علیه‌السلام رو کرد و فرمود: سوگند به خدا! اگر همه‌ی آفریده‌ها گرد آیند و بخواهند جلوی آنچه انجام شده را بگیرند، نمی‌توانند. من [نیز مثل شما] بیعت را نمی‌خواستم، ولی دوست ندارم تو را که برادر و یار و [امام] من هستی، ناراحت کنم... مسیب گفت: فرزند رسول خدا! این که حکومت به معاویه رسید، بر ما گران نیست؛ ما نگرانیم که پس از این، به شما (خاندان نبوت) ستم شود. اما [بر] ما (اصحاب) باکی نیست؛ زیرا به ما نیاز دارند و به زودی، هر چه بتوانند دوستی ما را می‌جویند. حسن علیه‌السلام فرمود: مسیب! گناهی بر تو

نیست؛ زیرا هر که قومی را دوست دارد، با آنان خواهد بود. سپس معاویه و یارانش به شام کوچ کردند و حسن بن علی علیه السلام در حالی که بیمار بود، با همراهان خود به مدینه رفت. [۱۸۳]. [۵۲] - ۱۳۲ - شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از ابو عمر زاذان نقل کرده است: پس از آن که حسن بن علی علیه السلام با معاویه سازش کرد، معاویه مردم را جمع کرد و بر منبر رفت و گفت: حسن بن علی، مرا شایسته‌ی خلافت دید و خود را شایسته ندید. پس از آن که سخنش تمام شد، حسن علیه السلام که یک پله پایین تر بود، برخاست و خدا را آن گونه که شایسته بود، ستود و از مباهله یاد کرد و فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از «أنفس»، پدرم را [برای مباهله] آورد، و از «أبناء»، من و برادرم را و از «نساء»، مادرم را. ما خاندان او، برای اویم، و او از ما، و ما از اویم. و چون آیه‌ی تطهیر نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در کسای خیبری ام سلمه گرد آورد، و فرمود: «خدا یا! اینان خاندان و دودمان من اند، پلیدی [و ناپاکی] را از ایشان بزدا، و پاک و پاکیزه‌شان گردان»، و [در آن زمان] در زیر کساء کسی جز من و برادر و پدر و مادرم نبود. و در مسجد برای کسی، نطفه‌ی فرزندی بسته نشد، و زاده نشد جز پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرم، که این، اکرام و تفضلی از خدا بر ماست. [صفحه ۱۳۵] و شما از منزلت ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهید. او مأمور شد تا درهای منازل به [داخل] مسجد را ببندد، و درها را بست و در خانه‌ی ما را باز گذاشت. علت این کار را از او پرسیدند، فرمود: «من از پیش خود، آن‌ها را نبستم و این را باز نگذاشتم، بلکه خدای سبحان فرمود تا آن‌ها را ببندم، و این را باز بگذارم.» و اینک معاویه می‌پندارد که من او را شایسته‌ی خلافت دیدم و خود را شایسته ندیدم. او دروغ می‌گوید! ما بنابر کتاب خدا و فرموده‌ی پیامبرش، از خود مردم، به مردم، سزاوارتریم. از روزی که خدا پیامبرش را [نزد خود] برد، ما [خاندان نبوت] پیوسته مورد ستم بودیم. پس خدا میان ما و آنان داوری کند که در حق ما ستم کردند و با زور بر ما حکم راندند و مردم را علیه ما شوراندند و سهم فیء ما را بازداشتند، و مادر ما را از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او نهاده بود، منع کردند. و به خدا سوگند یاد می‌کنم، چنان چه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردم با پدرم بیعت می‌کردند، آسمان، باران [رحمت] خود را، بر ایشان می‌بارید و زمین، برکات خود را می‌داد، و [دیگر]، تو [ای معاویه] در آن طمع نمی‌کردی. پس چون از معدن [و جایگاه اصلی] خود بیرون شد، قریش در آن به کشمکش پرداختند و آزاد شده‌ها و فرزندان آزاد شده‌ها؛ تو، و یارانت در آن طمع کردید، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: «هیچ امتی کار خود را به کسی که بین‌شان داناتر از او باشد، نسپرد مگر آن که امورشان در فرومایگی [و تباهی] افتد تا برگردند». و بنی اسرائیل، هارون را رها کردند - با این که می‌دانستند او، جانشین موسی است - و از سامری پیروی کردند، و این امت نیز پدرم را رها کرد و با غیر او بیعت کرد؛ با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که فرمود: «تو [ای علی!]، از نظر من، همچون هارون از نظر موسی هستی، مگر در پیامبری»، و با این که دیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم، پدرم را [به خلافت] نصب کرد و فرمود تا حاضران آن را به اطلاع غائبان برسانند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله - با این که قوم خود را به خدای متعال فرامی‌خواند - از آنان فرار کرد تا به غار رفت. و چنان چه یارانی می‌یافت، فرار نمی‌کرد. پدر من نیز چون آنان را سوگند داد [که به بیراهه نروند] [صفحه ۱۳۶] و از آنان یاری خواست، و یاری‌اش نکردند [دست کشید. و خدا هارون را] چون قوم او، ناتوان شمردند، و نزدیک بود که او را بکشند - [از جانب خود] آزاد گذاشت، و پیامبر صلی الله علیه و آله را - چون داخل غار شد و یارانی نیافت - آزاد گذاشت، و به همین سان، پدرم و مرا که امت رهایم کرد و با تو - ای معاویه! - بیعت کرد، از جانب خدا، دستم باز است. و همانا این‌ها، سنت‌ها و نمونه‌هایی است که یکی پس از دیگری می‌آید. هان، ای مردم! اگر شما شرق و غرب جهان را بگردید تا کسی را پیدا کنید که زاده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، جز من و برادرم پیدا نمی‌کنید، و اینک من [به این روز افتاده‌ام که] با این، بیعت می‌کنم! «و نمی‌دانم شاید او برای شما، فتنه و تا چند گاهی، وسیله‌ی برخورداری باشد [۱۸۴]». [۱۸۵]. [۵۳] - ۱۳۳ - و نیز شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام، از امام سجاد علیه السلام، نقل کرده است: چون حسن بن علی علیه السلام، تصمیم بر صلح گرفت، آمد با معاویه دیدار

کرد و چون [در جمع مردم] نزد هم گرد آمدند، معاویه به سخن برخاست و بر منبر رفت، و خواست تا حسن یک پله پایین تر بایستد. سپس به سخن آمد و گفت: ای مردم! این حسن بن علی، و فرزند فاطمه است که ما را شایسته‌ی خلافت دید و خود را شایسته ندید، و اینک با اختیار خود آمده است تا بیعت کند. سپس معاویه گفت: حسن! بایست [و سخن بگو]. حسن علیه‌السلام برخاست و فرمود: سپاس خدا را که بندگان معترف [و مطیع] خود را - در برابر نعمت‌ها، و پی‌درپی بودن آن‌ها، سختی‌ها و بلاهای برگشته از کاردان‌ها و غیر کاردان‌ها - به ستایش خود خواند؛ زیرا با جلال و کبریایی و علو مرتبه‌ی خود، از رسیدن اوهام [و عقول آدمیان] به [حقیقت وجود و] جاودانگی‌اش، ابا دارد. و [کنه ذاتش]، از دسترس پندار ژرف مخلوقان و نیز غیب مستورش، از تدابیر عقول خردورزان، به دور است. و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست؛ آن خدایی که در ربوبیت و وجود و [صفحه ۱۳۷] وحدانیت خود، یگانه و بی‌نیاز بی‌شریک، و بی‌همتایی بی‌دستیار است. و گواهی می‌دهم محمد، بنده و پیامبر اوست که خدا او را انتخاب کرد و برگزید و پسندید و فرستاد تا دعوت کننده‌ی به حق و چراغ فروزان باشد و بندگان را از آنچه می‌ترسند، بیم دهنده، و به آنچه آرزو می‌کنند، مژده دهنده باشد؛ پس امت را پند داد و از روی رسالت [و وحی]، با ایشان سخن گفت، و درجات پرکاران [راه خدا] را آشکار کرد؛ شهادتی که بر آن بمیرم و محشور شوم، و در آخرت، با آن تقرب جویم و خرسند شوم. مردم! شما دل و گوش دارید، پس آنچه می‌گویم، بشنوید و دقت کنید. ما خاندانی هستیم که خدا ما را با اسلام، گرامی داشت؛ و ما را انتخاب کرده و برگزید؛ و «رجس» را از ما زدود؛ و به پاکی ویژه‌ای، پاک کرد؛ و «رجس» همان شک است، پس در حقانیت خدا، و دین او هرگز دودل نمی‌شویم. و ما را از هر کاستی و گمراهی پاکیزه ساخت، در حالی که تا آدم علیه‌السلام از زلال شدگانیم، و این نعمت اوست. مردم هرگز دو دسته نشدند مگر آن که ما را در بهترین‌شان قرار داد. پس کارها انجام نگرفتند، و روزگاران سرآمدند تا این که خدا، محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت و به رسالت خود برگزید و کتاب خود را به او نازل کرد؛ سپس به او فرمود تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کند. پدر من، اولین کسی بود که خدا و پیامبرش را پاسخ داد، و اولین کسی بود که ایمان آورد و خدا و رسولش را تصدیق کرد. خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است، و شاهدی از [خویشان] او، پیرو اوست...» [۱۸۶]، و رسول خدا صلی الله علیه و آله، همان فرد و پدرم، همان شاهد است. رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به پدرم دستور داد به مکه برود و در موسم حج، ابلاغ براثت کند، به او فرمود: «علی جان! آیات براثت را تو ببر؛ زیرا به من [از جانب خدا] دستور داده شده است که آن را جز من یا فردی از من، نبرد و تو همان فردی، ای علی! پس علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و رسول خدا صلی الله علیه و آله از اوست. و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چون میان او و برادرش، جعفر بن ابیطالب، و غلامش زید بن حارثه، درباره‌ی دختر حمزه داوری کرد، به او فرمود: «اما، ای علی! تو از من هستی و من از تو [صفحه ۱۳۸] هستم، و تو پس از من، مولای هر مؤمنی». پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشاپیش، پدرم را تصدیق فرمود، و خود از او حمایت کرد. و در هر جایی، پیوسته او را مقدم می‌داشت و برای هر کار سختی، به سبب اطمینان و آرامشی که از او داشت، او را می‌فرستاد؛ زیرا می‌دانست که او برای خدا و پیامبرش، خیرخواه و نزدیک‌ترین مقربان است. خدای عزوجل فرمود: «و سبقت گیرندگان، پیشتازند؛ آنانند همان مقربان خدا» [۱۸۷] و پدرم، پیشتاز پیشتازان، و نزدیک‌ترین نزدیکان به خدای عزوجل و پیامبرش بود. خدای متعال فرمود: «کسانی از شما که پیش از فتح [مکه]، انفاق و جهاد کرده‌اند، [با دیگران] یک‌سان نیستند؛ آنان درجه‌ای بزرگ‌تر دارند» [۱۸۸]. پدرم اولین مسلمان و مؤمن، و اولین مهاجر، و پیوسته‌ی به خدا و رسول، و اولین انفاق کننده‌ی در حد توان بود. خدای سبحان فرمود: «و کسانی که بعد از آنان آمدند، می‌گویند: پروردگارا! بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن، بر ما پیشی گرفتند، ببخشای و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، هیچ‌گونه کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی که تو رؤوف و مهربانی» [۱۸۹] پس مردم از همه‌ی امت‌ها - به سبب پیشتازی پدرم در ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله - برایش استغفار کنند و این، از آن روست که در

ایمان، هیچ کس بر او سبقت ندارد، و خدای متعال فرمود: «و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند [خدا از ایشان خشنود، و آنان نیز از او خشنودند.]» [۱۹۰]. و پدرم پیشگام پیشگامان است، و همان گونه که خدای عزوجل، پیشگامان را بر جاماندگان و پس ماندگان فضیلت داده، پیشگام پیشگامان را نیز بر پیشگامان، فضیلت بخشیده است. و خدای عزوجل فرمود: «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [صفحه ۱۳۹] [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده [و در راه خدا جهاد می‌کند؟]» [۱۹۱] و پدرم همان ایمان آورنده‌ی به خدا و روز جزا و همان جهاد کننده‌ی به حق در راه خداست، و این آیه در شأن او نازل شده است. و از جمله‌ی کسانی که به [دعوت] رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ دادند، عموی او، حمزه و پسر عموی او، جعفر بود، که هر دو در میان کشتگان فراوانی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، به شهادت رسیدند - خدا از هر دو خشنود باد - و خدا از میان همه، حمزه را «سالار شهیدان» قرار داد، و برای جعفر، دو بال آفرید که با آن، همراه فرشتگان، هر گونه که بخواهد، پرواز کند. این، به علت جایگاه و منزلت آنان و قرابتی بود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان شهدا، تنها بر حمزه بود که نماز را با هفتاد تکبیر خواند. و همین طور، خدای متعال برای زنان نیکوکار پیامبر صلی الله علیه و آله، دو برابر پاداش، و برای زنان گنهکار وی، دو برابر گناه مقرر داشت، به سبب جایگاهی که نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله دارند. و نیز هر نماز در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را برابر هزار نماز در مساجد دیگر - بجز مسجد ابراهیم خلیل در مکه - قرار داد، و این نیز به سبب جایگاهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد پروردگار خود دارد. و خدای عزوجل، صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله را بر همه‌ی مؤمنان واجب فرمود. گفتند: ای رسول خدا! چگونه صلوات بفرستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگویید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد». پس بر هر مسلمانی، واجب قطعی است که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله، بر ما نیز صلوات فرستد. و خدای متعال خمس غنائم را برای پیامبر خود، حلال کرد و آن را در کتاب خود برای او واجب فرمود، و از آن، برای ما نیز همان را واجب کرد که برای او واجب شمرد، و صدقه را بر پیامبر صلی الله علیه و آله حرام فرمود، و آن را بر ما نیز حرام شمرد. پس - سپاس خدا را - که ما را در همان [صف] داخل کرد که پیامبرش را، و از آن [صف] بیرون برد، و پاکیزه ساخت که او را. این، کرامت و فضیلتی است که خدای عزوجل با آن، ما را بر دیگران گرامی داشته است. و چون کافران اهل کتاب با محمد صلی الله علیه و آله محاجه کردند و به انکارش پرداختند، خدای [صفحه ۱۴۰] متعال فرمود: «پس [به اینان] بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و خویشان نزدیکمان، و خویشان نزدیکتان را فراخوانیم، سپس مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم» [۱۹۲]، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از بین «خویشان نزدیک خود»، پدرم را، و از بین «پسران»، من و برادرم را، و از بین «زنان»، مادرم (فاطمه علیها السلام) را از میان همه‌ی مردم برگزید [و برای مباحله آورد]. پس ما خاندان گوشت، خون و جان پیامبریم، و ما از اویم و او از ماست. و خدای متعال فرمود: «همانا خدا می‌خواهد که پلیدی و [ناخالصی] را از شما خاندان [پیامبر] بزدايد، و شما را به پاکی ویژه‌ای، پاکیزه کند.» و چون آیه‌ی تطهیر نازل شد در همان روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره‌ی ام‌سلمه، ما: (من، برادرم، مادرم و پدرم) را در محضر خود، در زیر کسای خیری ام‌سلمه گرد آورد و فرمود: «خدایا! اینان، اهل بیت من هستند و اینان، خاندان و دودمان من هستند. پس رجس را از ایشان بزدا، و پاکی [و خلوص] ویژه را عطایشان فرما» [۱۹۳] ام‌سلمه - که خدا از او خشنود باد - عرض کرد: ای رسول خدا! آیا من نیز همراه آنان شوم؟ رسول خدا فرمود: «خدا تو را رحمت کند! تو بر خیر و به سوی خیری و چقدر من از تو راضی‌ام؛ ولی این، ویژه‌ی من و آنان است». پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن زمان، تا زمانی که خدا او را به سوی خود برد، هر روز هنگام سپیده‌ی فجر، به سراغ ما می‌آمد و می‌فرمود: «نماز! خدا شما را رحمت کند. (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد تا همه‌ی درهایی را که به مسجدش راه داشت، ببندند جز در خانه‌ی ما را. علت این کار را که از آن حضرت پرسیدند، فرمود: «من این کار را از جانب خود

نکردم، بلکه از وحی (خدا) پیروی کردم؛ خدا فرمود که همه‌ی درها بسته شود و در خانه‌ی علی باز بماند.» پس از آن، در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله، نطفه‌ای بسته نشد و فرزندی به دنیا نیامد [صفحه ۱۴۱] جز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرم، علی بن ابیطالب علیه السلام. و این، کرامت و فضل ویژه‌ای از خدای متعال بر ما بود. و این، در خانه‌ی پدرم، کنار در خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله (در مسجد النبی صلی الله علیه و آله) است، [که همه می‌بینید]. و خانه‌ی ما، میان خانه‌های رسول خدا است و این، از آن روست که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تا مسجد خود را بسازد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در آن، ۱۰ خانه [نیز] ساخت که ۹ خانه برای فرزندان و همسران او بود و دهمین خانه - که میانه‌ی آن‌هاست - برای پدرم. اینک، آن بر سر راه [شما] برجاست [که می‌بینید]، و «بیت»، همان مسجد پاکیزه‌ی رسول خداست و آن، همان است که خدا (در آیه‌ی تطهیر) فرمود: «أهل البيت»؛ پس ما میم اهل البیت، و ما میم آن کسانی که خدا پلیدی و [ناخالصی] را از ما زدود، و به ما پاکی ویژه عطا کرد. هان، ای مردم! اگر من، سالی و باز سال دیگری بایستم و از آن فضایی که خدای سبحان، به ما عطا فرموده - و نیز در کتاب خود و زبان پیامبرش، ویژه‌ی ما ساخته است - یاد کنم، نمی‌توانم آن‌ها را شمارش کنم. من فرزند آن پیامبر بیم دهنده‌ی مژده دهنده، و چراغ تابانم که خدا او را رحمت جهانیان قرار داد، و پدرم، علی علیه السلام مولای مؤمنان و همانند هارون است. معاویه بن صخر می‌پندارد که من او را شایسته‌ی خلافت دیدم، و خود را شایسته ندیدم. او دروغ می‌گوید! سوگند به خدا! من بنابر کتاب خدا و فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله، از همه‌ی مردم، به خودشان سزاوارترم جز این که ما (خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله) از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، پیوسته، خوفناک و مورد ستم و آزار بوده‌ایم. پس خدا داوری کند میان ما و آنان که در حق ما ستم کردند؛ برگردی ما فرود آمدند، مردم را بر دوش ما سوار کردند، سهم قرآنی ما از «فیء» را منع کردند و ارث پدری مادر ما (فاطمه علیها السلام) را ندادند. ما از کسی نام نمی‌بریم. ولی پی‌درپی به خدا قسم می‌خورم که اگر مردم از خدای سبحان و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شنیدند (و حق را به اهلش می‌سپردند) آسمان، باران خویش را به آنان هدیه می‌کرد و زمین، برکات خود را می‌داد، و در این امت، دو شمشیر [برابر هم نمی‌ایستاد و] دم اختلاف نمی‌کرد، و تا قیامت، سرسبز و خرم، (از حکومت) بهره می‌بردند، و دیگر تو - ای معاویه! - در آن طمع نمی‌کردی؛ و لیکن چون - در گذشته - از جایگاه اصلی [صفحه ۱۴۲] خود خارج شد، و از پایگاه‌های خود دور شد، قریش در آن به کشمکش پرداختند و همچون توپ آن را به هم پاس دادند، تا آن جا که تو نیز - ای معاویه! - و یارانت در آن طمع کردید؛ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هیچ امتی کار خود را به کسی که در میان آنان داناتر از او باشد، نسپرد مگر آن که امورشان، پیوسته در تباهی و فرومایگی افتد، تا برگردند.» و بنی اسرائیل - که اصحاب موسی علیه السلام بودند - هارون را که برادر و جانشین و وزیر او بود، رها کردند و به گوساله چسبیدند و از سامری اطاعت کردند؛ با این که می‌دانستند هارون، جانشین موسی است. مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که به پدرم فرمود: «او از نظر من، همچون هارون از نظر موسی است؛ جز این که پس از من، پیامبری نیست». و نیز در غدیرخم، دیدند و شنیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جانشینی خود نصب کرد و مردم را به ولایت او فراخواند، و فرمود تا (این خبر مهم را) حاضران به غائبان برسانند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله - آن زمان که مشرکان مکه گرد آمدند تا بر او، که ایشان را به سوی خدا دعوت می‌کرد، مکر کنند - چون یاورانی نداشت -، از بیم آنان، از مکه بیرون آمد و به غار رفت، و اگر یاورانی می‌داشت، با آنان جهاد می‌کرد. و پدر من نیز - چون اصحاب خود را سوگند داد و از آنان یاری خواست و به دادش نرسیدند و یاری‌اش نکردند - (از خلافت) دست کشید، و چنانچه یاورانی داشت، تسلیم نمی‌شد. او نیز همچون پیامبر صلی الله علیه و آله، (از جانب خدا)، دستش باز بود. و اینک، این امت، مرا رها کرده‌اند، و با تو - ای فرزند حرب! - بیعت کرده‌اند، و چنانچه من بر ضد تو، یاورانی مخلص می‌یافتم، با تو بیعت نمی‌کردم. و خدای عزوجل هنگامی که مردم، هارون را ضعیف شمردند و با او دشمنی کردند، او را (از جانب خود) در آزادی قرار داد. این چنین من و پدرم - چون امت، ما را رها کردند و با دیگران بیعت کردند، و

یاورانی نداشتیم - در آزادی هستیم. همانا این‌ها، سنت‌ها و نمونه‌هایی است که یکی پس از دیگری فرامی‌رسد. هان، ای مردم! شما اگر میان مشرق و مغرب را جست و جو کنید تا کسی را که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله، و پدرش وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، پیدا کنید، جز من و برادرم را پیدا نخواهید کرد. از خدا بترسید و بعد از این سخنان، گمراه نشوید؛ اما چگونه و کجا شما این [صفحه ۱۴۳] کار را خواهید کرد؟! و با اشاره به معاویه، فرمود: آگاه باشید! من با این [فرد] بیعت کردم، «و نمی‌دانم، شاید او برای شما فتنه، و تا چند گاهی وسیله‌ی برخورداری باشد». [۱۹۴]. هان، ای مردم! واگذاری حق خود، عیب نیست؛ حق دیگران را گرفتن، عیب است. هر کار درستی، سودبخش است و هر کار نادرستی، زیان‌بخش. آن قضیه رخ داد، «و ما (داوری) آن را به سلیمان فهماندیم» [۱۹۵]، پس او سود کرد. و داوود زیان ندید... هان، ای مردم! بشنوید و دقت کنید و از خدا بترسید و برگردید، و از شما چه دور است که به سوی حق برگردید؛ در حالی که روی گردانی از حق، بر شما چیره گشته و سرکشی و انکار، به جانتان رسیده است؟! «آیا ما باید شما را در حالی که بدان اکراه دارید، به آن وادار کنیم؟» [۱۹۶] والسلام علی من اتبع الهدی. راوی می‌گوید: معاویه گفت: سوگند به خدا! حسن پایین نیامد تا این که زمین را بر من تیره ساخت، و تصمیم داشتم به او حمله کنم، سپس دیدم خاموش ماندن، نزدیک‌تر به عافیت است. [۱۹۷]. [۵۴]-[۱۳۴]-ابن ابی‌الحدید می‌گوید: ابوالحسن مدائنی نقل کرده است: پس از صلح، معاویه از حسن بن علی علیه‌السلام خواست کرد که با مردم سخن گوید. او پذیرفت. پس او را سوگند داد و تختی نهاد و او بر آن نشست و فرمود: سپاس آن خدایی را که در پادشاهی خود، یگانه است و در پروردگاری خود، بی‌نظیر، و سلطنت را به هر که خواهد، عطا کند و از هر که خواهد، بستاند و سپاس آن خدایی را که به وسیله‌ی ما، مؤمن شما را گرامی داشت، و اول شما را از شرک بیرون آورد، و خون آخر شما را حفظ کرد. پس آزمون دیروز و امروز ما برای شما، بهترین آزمون است؛ چه سپاسگزار [صفحه ۱۴۴] باشید، چه ناسپاس. هان، ای مردم! پروردگار علی علیه‌السلام چون او را نزد خود برد، به او داناتر بود، و او را با فضیلتی امتیاز بخشیده بود که همانند آن را هرگز سراغ نداشتید، و پیشینه‌ای برای آن نداشتید. پس هیئات، هیئات (که پیدا کنید)! چه بسیار که کارها را برای او زیر و رو کردید تا خدا او را - که همنشین شما بود - بر شما برتری داد. او در بدر و جنگ‌های دیگر، با شما جنگید و آب تیره‌ی (شکست) را جرعه جرعه، بر شما نوشانید. از گل چسبنده‌ی (درماندگی)، شما را سیراب کرد و از گردن‌فرازی، شما را به زیر کشید و (سخت) اندوهگین ساخت. پس، از این که کینه‌ی او را (به دل) دارید، نباید شما را ملامت کرد. سوگند به خدا! تا آن زمان که سروران و رهبران امت محمد از بنی‌امیه باشند، روزگار خوش نخواهند دید، و خدا - در اثر پیروی شما از طاغوت‌ها، و گرایش شما به شیاطین خود - فتنه‌ای به سوی شما روانه کرد که از آن باز نمانید تا نابود شوید. من آنچه گذشت و آنچه می‌آید از رفتار قهرآمیز شما و ظالمانه داوری نمودنتان، همه را به حساب خدا می‌گذارم. سپس فرمود: کوفیان! دیروز کسی از شما مفارقت کرد (و به دیدار حق شتافت) که تیری از تیراندازهای خداوند بود و بر (قلب) دشمنان خدا می‌نشست؛ کیفری بر تبهکاران قریش بود و پیوسته گلویشان را می‌فشرد. (همچون کابوسی) بر جانشان می‌نشست، سرزنشی در کار خدا نداشت، خیانت در مال خدا نمی‌کرد، و در جنگ با دشمنان خدا، کنار نمی‌کشید. همه‌ی دانش‌های بلند و دور از دسترس قرآن و نیز احکام ظاهری آن، به او داده شده بود. [خدا] او را فراخواند و پاسخ گفت، و راهبری کرد و پیروی نمود، و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نهراسید. پس صلوات و رحمت خدا بر او باد. سپس پایین آمد و معاویه (خود را سرزنش کرد و) گفت: شتاب کننده، خطا کرد یا در شرف خطاست؟ آرام و متین، بی‌خطا ماند یا در شرف بی‌خطایی است. من از سخنرانی حسن چه می‌خواستم؟! [۱۹۸]. [صفحه ۱۴۵]

حفظ خون مسلمانان

[۵۵]-[۱۳۵]-اربلی می‌گوید: چون حوثره‌ی اسدی علیه معاویه شورش کرد، معاویه به حسن علیه‌السلام رو کرد، و درخواست کرد تا

آن حضرت عهده دار نبرد با او گردد. حسن علیه السلام فرمود: سوگند به خدا! من از تو دست کشیدم تا خون مسلمانان مصون ماند. گمان نمی کردم اینک چنین شود که از جانب تو به جنگ افرادی بروم که جنگ با تو، یقیناً از نبرد با آنان، سزاوارتر است. [۱۹۹].

سخن امام حسن درباره‌ی حوادث آینده

[۵۶]-۱۳۶- مجلسی رحمه الله از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، در نخيله نشستند و معاویه گفت: ابامحمد! به من گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، [خرمای] نخل ها را تخمین می زد، آیا شما چنین علمی داری؟ شیعیان شما عقیده دارند که هیچ دانشی، نه در زمین و نه در آسمان، از شما پنهان نیست. امام حسن علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمانه پیمانه تخمین می زد و من شماره شماره. معاویه گفت: این نخل، چقدر خرما دارد؟ امام حسن علیه السلام فرمود: چهار هزار و چهار خرمای نارس. مجلسی رحمه الله دنباله‌ی روایت را از ابن عباس جوهری این چنین نقل کرده است: معاویه دستور داد تا خرماها را از درخت کنند و شمردند. چهار هزار و سه دانه بود. امام حسن علیه السلام فرمود: سوگند به خدا! به من دروغ نگفته اند؛ من نیز دروغ نگفتم. پس نگریستند و دیدند آن یک دانه، در دست عبدالله بن عامر بن کریز است. سپس، امام حسن علیه السلام فرمود: معاویه! اگر کافر نمی شدی، به تو می گفتم در آینده چه کارهایی خواهی کرد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی بود که تکذیب نمی شد، و تو [مرا] [صفحه ۱۴۶] تکذیب می کنی و می گویی: با آن خردسالی اش، چه زمانی از جد خود شنید؟! سوگند به خدا! زیاد [بن ابیه] را به [پدر] خود نسبت می دهی، حجر را می کشی و سرها را از شهری به شهر دیگر می بری و نزد خود می آوری. پس [چنان شد که امام علیه السلام فرمود]، زیاد را [در سال ۴۴ هجری] به [پدر] خود نسبت داد [و او را زیاد بن ابی سفیان نامید] و حجر را کشت و سر بریده‌ی عمرو بن حمق خزاعی را نزد خود آورد. [۲۰۰].

احتجاج امام حسن با معاویه و یارانش

[۵۷]-۱۳۷- خوارزمی می گوید: یزید بن ابی حبیب، حارث بن یزید و ابن هبیره نقل کرده اند: عمرو بن عاص، عتبۀ بن ابی سفیان، ولید بن عقبه و مغیرۀ بن شعبه نزد معاویه رفته، گفتند: بفرست حسن را بیاورند تا به او ناسزا گوئیم و تحقیرش نماییم. گفت: می ترسم از پس او بر نیایید، و بدانید چنانچه او را بخواهم، می گویم تا همچون شما سخن گوید. گفتند: باشد، سوگند به خدا! امروز او را خوار می کنیم. پس معاویه، امام حسن علیه السلام را - که خبر نداشت - خواست، و گفت: من تو را نخواستم، بلکه این ها مرا وادار کردند تا تو را بخواهم، و این ها می گویند: عثمان، مظلوم کشته شد و پدر تو، او را کشت. اکنون بشنو و پاسخ ایشان را بده و هیبت من تو را نگیرد که تا بیانی رسا، جوابشان گوئی. امام حسن علیه السلام فرمود: چرا به من خبر ندادی تا [با خود] به شمار ایشان، از فرزندان عبدالمطلب بیاورم! و چنان نیست که من از کسی بترسم، زیرا خدا با من است؛ هم امروز، و هم در گذشته، و هم در آینده. اینک بگوئید تا بشنوم. عمرو بن عاص گفت: خدا به شما، فرزندان عبدالمطلب، حکومت نخواهد داد؛ زیرا خلفا را کشتید و خون های حرام را حلال شمردید... سپس عتبۀ بن ابی سفیان گفت: کشندگان عثمان، شما فرزندان عبدالمطلب هستید. سوگند به خدا! این، حق ماست که خون عثمان [صفحه ۱۴۷] را از شما بگیریم... سپس مغیره سخن گفت... امام حسن علیه السلام فرمود: سپاس خدایی را که اول شما را با اول ما، و آخر شما را با آخر ما هدایت فرمود! گفتارم را بشنوید و توجهتان را به من بسپارید. از تو آغاز می کنم - ای معاویه! - سوگند به خدا! اینان به من ناسزا نگفتند؛ این تویی - ای معاویه! - که به من ناسزا گفتی؛ زیرا زشت کردار، بدخود، ظالم بر ما، و دشمن محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش بودی و هستی. سوگند به خدا! اگر من و ایشان، در جمع مردم مدینه، در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، توان این سخنان را که گفتند نداشتند. آری، از تو آغاز می کنم - ای معاویه! - بشنو، و جمعیت نیز باید بشنود. هان ای مردم! بشنوید، و حقی را که می دانید کتمان نکنید، و چنانچه

باطل گفتم، تصدیقم نکنید. شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید کسی را که ناسزا می‌گویید، به هر دو قبله نماز گزارد، و تو [در آن زمان] - ای معاویه! - کافر به هر دو قبله بودی، و آن‌ها را گمراهی می‌شمردی، و [بت‌های] لات و عزی را می‌پرستیدی؟ و [شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که علی علیه‌السلام] در هر دو بیعت فتح و رضوان، با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد، و تو - ای معاویه! - به اولی کافر بودی، و دومی را شکستی؟ شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که در جنگ بدر، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شما را لعنت فرستاد؛ در حالی که پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان بر دوش علی علیه‌السلام بود؟ و نیز در جنگ احزاب، شما را لعنت فرستاد و باز پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان بر دوش علی علیه‌السلام بود، و - ای معاویه! - پرچم مشرکان بنی‌امیه، بر دوش تو بود؟ با این سوابق است که خدا حجت (و منطق) علی علیه‌السلام را پیروز، و ادعایش را حق، و آیینش را یاری، و سخنش را تصدیق می‌کند، و با این پیشینه‌هاست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان از او خشنودند. و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله، خیبریان را محاصره کرد، و عمر بن خطاب را با پرچم مهاجران، و سعد بن معاذ را با پرچم انصار [به نبرد آنان] فرستاد، و سعد را زخمی آوردند، و عمر نیز برگشت در حالی که یاران خود را [از نبرد با ایشان] می‌ترساند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فردا پرچم را به کسی دهم که خدا و رسول، او [صفحه ۱۴۸] را دوست دارند، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد، و بر نمی‌گردد تا خدا - به خواست خود - پیروزش کند». عمر، ابوبکر، مهاجران و انصار که در آن جا بودند، بر آن طمع بستند. علی علیه‌السلام در آن روز، به چشم‌درد سختی، مبتلا بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه‌السلام را خواست و در دو چشم او آب دهان خود نهاد، (و شفا یافت) و پرچم را به او داد و فرمود: «خدایا! از گرما و سرما نگهش دار»، و علی علیه‌السلام برگشت تا خدا پیروزش کرد و خیبریان را تسلیم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نمود. و تو در آن روز - ای معاویه! - در مکه، مشرک و دشمن خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله بودی. و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که علی علیه‌السلام بود که خواسته‌های نفسانی را بر خود حرام کرد، و خدا در این باره فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چیزهای پاکیزه‌ای را که خدا برای شما حلال کرده است، حرام شمارید.» [۲۰۱]. و اما تو ای معاویه! من دربارهی تو جز آنچه واقعیت دارد و خودت و یاران گرداگردت می‌دانند، نمی‌گویم: روزی تو شتر پدرت (ابوسفیان) را که بعد از کوری، بر شتری سرخ‌مو سوار بود از عقب، می‌رانندی و برادرت [عقبه] - این که نشسته است - از جلو، می‌کشاند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله (چون شما را دید)، شتر، سوار شونده، آن که از جلو می‌کشاند و آن که از عقب می‌راند را لعن فرمود؟ (آری) پدرت سوار بود، و برادرت از جلو می‌کشاند و تو از عقب می‌رانندی. و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سراغ معاویه، که از کاتبان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، فرستاد تا (بیاید و) نامه‌ای به بنی‌خلید بنویسد. گفتند: او غذا می‌خورد. فرمود: «خدا شکمش را سیر نسازد!»، تو را به خدا سوگند! ای معاویه! آیا این ماجرا را یاد می‌آوری؟ و شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هفت جا، ابوسفیان را لعنت کرد: ۱. روزی که (پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه) به سوی مدینه حرکت کرد. [صفحه ۱۴۹] ۲. روز کاروان [قریش] که ابوسفیان آن را دور کرد تا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نگهش دارد. ۳. در جنگ احد، ابوسفیان گفت: «والایبی‌ای هبل! والایبی‌ای هبل!» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا، والایبی‌ای و شکوهمندتر است.» ابوسفیان گفت: بت عزی از ماست و شما عزی ندارید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مولای ما است و شما مولا ندارید.» پس خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان، آن روز او را لعنت کردند. ۴. در جنگ احزاب، که ابوسفیان همه‌ی قریش را (برای نبرد) آورد، و خدای سبحان، در سوره‌ی احزاب، دو آیه نازل کرد که در هر دو، ابوسفیان و یارانش را (الذین كفروا)؛ «کسانی که کافرند» نامیده است. ۵. روز قربانی، که بازداشته شده بود از این که به مکانش [در منی] برسد؛ آن زمان که تو و مشرکان قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله را از (ورود به) مسجدالحرام (بازداشتید، و) برگردانید، و او مناسک را انجام نداده، و خانه‌ی خدا را طواف نکرده،

برگشت. ۶. روزی که ابوسفیان، همه‌ی قریش را آورد و عیینة بن حصن، همه‌ی غطفان را آورد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله، رهبران و پیروان آنان را لعن کرد. ۷. روزی که در آن پیچ گردنه، دوازده نفر - هفت نفر از بنی‌امیه و پنج نفر از دیگران - حمله کردند تا پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند [و او ایشان را لعن کرد]. و تو -ای معاویه! - سزاوار است که از نامه‌ی خود به پدرت - چون خواست تسلیم شود و تو کافر بودی - شرم کنی. تو به پدر خود (این اشعار را) نوشتی: ای صخر! با اختیار خود تسلیم شو که پس از کشتگان بدر که تکه تکه شدند، ما را رسوا خواهی کرد. جدم، عمویم، دایی مادری‌ام، وه چه مردمی! و نیز حنظل که بی‌خوابی شب را به ما هدیه کرد. [ای پدر!] دل به چیزی مبنده که - همراه رقاصه‌ها - در (میان مردم) مکه، حماقت را به گردن ما آویزد. پس برای ما مرگ آسان‌تر از این است که بامدادان، نوباوگان به ما بگویند: یاری کردن [صفحه ۱۵۰] بت عزیزی به ما واگذار شد. ای معاویه! آیا هیچ یک از این سخنان را می‌توانی انکار کنی؟ و اما تو ای عمرو بن عاص! من تو را نمی‌شناسم جز از عمل نامشروعی که آن پنج نفر قرشی درباره‌ی آن اختلاف داشتند، و هر یک می‌پنداشت که تو، فرزند اوایی، و قصاب قریش که پست‌ترین، شرورترین و ملعون‌ترین شان بود، بر [انتساب] تو [به خود] غالب شد. سپس به سخن آمدی و گفتی: من (کینه‌توز، و) دشمن محمدم. و خدا در کتاب خود نازل فرمود: «حقا که دشمن تو، خود بی‌نسل است.» [۲۰۲] سپس در ۷۰ بیت (از اشعار خود) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را، عیب و ناسزا گفتی، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا! من شعرگویی را نیک ندانم؛ تو خود، در برابر هر بیتی، یک بار او را لعن فرما». سپس جزء آن کشتی نشینان بودی که نزد نجاشی رفتند تا «جعفر» را تکذیب کنند، و خدا شما را تکذیب کرد. پس تو در جاهلیت و اسلام، دشمن بنی‌هاشمی و من بر آن، تو را ملامت و نکوهش نکنم. این تو بودی که چون به سوی نجاشی راه افتادی، (این اشعار را) گفتی: با این که این گونه سفرها از من ناشناخته نیست، حتما می‌گویند: این مسافرت به کجاست؟ می‌گویم: ره‌ایم کنید که من درباره‌ی جعفر، نزد نجاشی می‌روم. نزد نجاشی، چنان جعفر را داغ زخم که با آن، غرور و پرفخر قریش را به پا دارم (و زنده کنم). و من تا آن جا که می‌توانم از (آزار) بنی‌هاشم، در پنهان و آشکار، دست نخواهم کشید. و اما تو ای عتبه! نه نیکو رأیی تا پاسخت دهم و نه خردمندی تا سرزنشت کنم و نه به خیر تو امیدی هست و نه از شرت باکی. و تو و مادرت برابرید. اما این که مرا از کشتن می‌ترسانی، (اگر راست، گویی) پس چرا آن را که در بستر همسر خود دیدی، نکشتی؟ و چنانچه می‌توانستی، او را می‌کشتی و (از بی‌غیرتی تو، همین بس که) آن زن نابکار را هنوز با خود داری. آری، بر ناسزاگویی‌ات به علی علیه‌السلام، سرزنشت نکنم؛ زیرا این علی علیه‌السلام بود [صفحه ۱۵۱] که دایی تو را که - مبارز می‌طلبید - کشت، و نیز در کشتن جد تو - با حمزه - شریک شد. و اما تو ای ولید! سوگند به خدا! از این که علی علیه‌السلام را ناسزا می‌گویی، سرزنشت نمی‌کنم؛ زیرا این علی علیه‌السلام بود که ۸۰ بار برای میگساری‌ات تازیانه زد، و نیز حد زنا را بر تو جاری کرد، و پدرت را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، گرفتار ساخت و کشت، و او می‌گفت: چرا کشته می‌شوم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به علت دشمنی‌ات با خدا و پیامبرش. گفت: برای فرزندانم چه کسی است؟ فرمود: آتش. پس تو [ای ولید] از فرزندان آتشی. تو چگونه علی علیه‌السلام را ناسزا می‌گویی، با این که اطرافیان می‌دانند که علی، مؤمن است، و تو کافر فاسق؟ و چگونه کسی را ناسزا می‌گویی که خدا در ۱۰ آیه، او را «مؤمن» نامیده، و در ۱۰ آیه، از او خوشنود است، و (با این حال) تو را - در قرآن - «فاسق» نامیده است؛ تا آن جا که شاعر مسلمانان (حسان) - طبق فرموده‌ی خدا - درباره‌ی تو (چنین) گفته است: خدا در کتاب خود، درباره‌ی علی علیه‌السلام و ولید، بیانی بر ما فرود آورد. [طبق آن آیه] ولید در جایگاه پدیدآورنده‌ی فسق نشست و علی علیه‌السلام در جایگاه ایمان. خدا عمرت دهد! چنان نیست که مؤمن، با فاسق خیانتکار برابر باشد. زود باشد که پس از چندی، علی علیه‌السلام و ولید را، آشکارا به جایگاه حساب فرا خوانند. پس علی علیه‌السلام را در آن جا پاداش بهشت دهند، و ولید را کیفر خواری (و آتش). پس تو کافری ناصبی از دیار صفور هستی، و به یقین، تو بزرگ‌تر از پدر خودی که تو را به او نسبت می‌دهند! و اما تو ای مغیره! مثل تو همانند آن پشه‌ای است که به نخل سرفراز گفت: خودت را نگه دار که می‌خواهم از تو فرود

آیم. نخل گفت: سوگند به خدا! من نفهمیدم، کی بر من نشستی، تا اینک بخواهی فرود آیی؟! به من بگو که به علت کدام صفت علی علیه السلام او را ناسزا می گویی؛ آیا به علت دوری اش از رسول خداست، یا به سبب بدآزمونی اش در اسلام، یا گرایشش به دنیا، یا ستمگری اش در داوری هاست؟! اگر یکی از این ها را بهانه کنی، خدا و پیامبرش تکذیب کنند. [صفحه ۱۵۲] اما این که می پنداری علی علیه السلام عثمان را کشت، هیچ دلیلی نداری. و اما درباره ی سخنان در مورد خلافت، خدای متعال به پیامبر صلی الله علیه و آله خود می فرماید: «و نمی دانم شاید او، فتنه ای برای شما و تا چندی وسیله ی برخورداری باشد» [۲۰۳] و نیز می فرماید: «و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوشگذرانانش را و امی داریم تا در آن، به انحراف و فساد پردازند.» [۲۰۴]. سپس امام حسن علیه السلام ردای خود را تکان داد و برخاست. معاویه به یاران خود گفت: عذاب کار خود را بجشید. گفتند: سوگند به خدا! ما چون تو نچشیم. معاویه گفت: من به شما نگفتم از پس او بر نمی آید؟ و نشنیدید، و چون رسوایتان کرد، از پس او بر نیامدید. سوگند به خدا! برنخواست تا این سرا را بر من تاریک کرد و خواستم بر او حمله کنم. پس در شما خیری نباشد نه امروز، نه دیروز، و نه در آینده. مروان بن حکم از این دیدار آگاه شد و نزد معاویه آمد و دید عمرو بن عاص، ولید بن عتبه، عمرو بن عثمان، عتبه و مغیره آن جا هستند. از صحت ماجرا پرسید، گفتند: درست است. گفت: چرا مرا نخواستید تا او و خاندانش را چنان ناسزا گویم که بردگان و کنیزکان با آن، آواز خوانند؟ گفتند: اینک نیز دیر نشده است. معاویه باز امام حسن علیه السلام را خواست، و چون آن حضرت، میان معاویه و عمرو بن عاص بر تخت نشست، معاویه گفت: من تو را نخواستم، مروان خواست. مروان گفت: حسن! آیا تو مردان قریش را ناسزا گفته ای؟ سوگند به خدا! آن چنان تو و پدر و خاندانت را ناسزا گویم که وسیله ی آوازخوانی بردگان و کنیزکان گردد. امام حسن علیه السلام فرمود: مروان! سپاس خدایی را که با این تهدید تو، جز بر طغیان و سرکشی ات نیفزاید، چنان که فرمود: «و ما آنان را بیم می دهیم، ولی جز بر طغیان بیش تر آن ها نمی افزاید.» [۲۰۵] مروان! آیا تو و فرزندان، همان درخت لعنت شده ی در قرآن نیستید؟ سه بار از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که تو را لعنت می کرد. [صفحه ۱۵۳] معاویه تکبیر گفت و به سجده افتاد. این، یک پیروزی برای حسن بن علی علیه السلام بود. سپس برخاستند و پراکنده شدند. برخی از شاعران اهل بیت، (چه زیبا) در این باره سروده اند: [ای خاندان پیامبر!] هر کار نیک و مایه ی مباهاتی به شما باز گردد؛ چون گویند جد شما، رسول خداست. و هر جوان مردی و بزرگ منشی، در شما جلوه کند؛ چون گویند مادر شما، فاطمه ی زهراست. پس دیگر برای ثناگویی شما سخنی نماند؛ هر گاه سخن کامل باشد، دیگر چه بگوید؟ [۲۰۶]. [۵۸-۱۳۸-اربلی می گوید: و چون معاویه به مدینه آمد، بر منبر رفت و سخنرانی کرد و به علی علیه السلام ناسزا گفت. پس [امام] حسن علیه السلام برخاست، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد و فرمود: حقا که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آن که برای او، دشمنی از مجرمان قرار داد. خدا فرمود: «و این گونه برای هر پیامبری، دشمنی از گناهکاران قرار دادیم» [۲۰۷] [ای معاویه!] من فرزند علی علیه السلام هستم، و تو فرزند صخر. مادر تو هند است، و مادر من فاطمه علیها السلام. مادر بزرگ تو قتیه است و مادر بزرگ من خدیجه علیها السلام. پس خدا لعنت کند آن کس را که در دودمان، پست تر؛ در یادهای، گمنام تر؛ در کفر، بزرگ تر؛ و در نفاق، سخت تر است. و اهل مسجد، بلند گفتند: آمین، آمین. معاویه سخن خود را قطع کرد و به منزل رفت. [۲۰۸].

مباهات معاویه و پاسخ امام حسن

[۵۹]-۱۳۹- ابن شهر آشوب می گوید: روزی معاویه از روی مباهات گفت: من فرزند دیار مکه ام؛ من فرزند عزیزترین ایشان در بخشش، و گرامی ترین شان در دودمانم؛ من فرزند کسی هستم که به سبب فضیلتش، [صفحه ۱۵۴] در جوانی و پیری، بر قریش سروری کرد. حسن بن علی علیه السلام فرمود: معاویه! آیا بر من مباهات می کنی؟! من فرزند ریشه های هر خیر و خوبی ام؛ من فرزند پناه تقوایم؛ من فرزند کسی هستم که هدایت الهی آورد؛ من فرزند کسی هستم که با فضیلت پیشتاز خود، و با دودمان برین خود

[که از پیامبران است]، بر بنی آدم سروری کرد؛ من فرزند کسی هستم که فرمانبری از او، فرمانبری خداست و نافرمانی از او، نافرمانی خداست. آیا تو پدری مانند من داری که به او مباحات کنی؟! آیا پیشینه‌ای مانند من داری که با من رقابت کنی؟! می‌گویی: آری یا نه؟ معاویه گفت: می‌گویم: نه، و این برای تو، تصدیق است. امام حسن علیه‌السلام فرمود: حق، آشکارتر از آن است که تو، پندار در راهش بیفکنی. حق را ژرف اندیشان تیزهوش می‌شناسند. [۲۰۹]. [۶۰] - ۱۴۰ - نیز می‌گوید: و [روزی] معاویه به امام حسن علیه‌السلام گفت: حسن! من از تو بهترم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: فرزند هند! چگونه؟ معاویه گفت: مردم نزد من می‌آیند، نه نزد تو. امام حسن علیه‌السلام فرمود: دور باد، دور باد شر! ای فرزند جگرخوار! تو والایی نداری. اینان که دور تو جمع می‌شوند، یا مطیع تو هستند و یا ناراضی از تو. کسی که از تو پیروی می‌کند، نافرمانی خدا می‌کند و کسی که از اکراه و ناچاری نزد تو می‌آید، طبق کتاب خدا معذور است. حاشا که گویم: «من بهتر از توأم»؛ زیرا در تو هیچ خیر و خوبی نیست. آری، خداوند مرا از رذیلت‌ها پاک ساخته است و تو را از فضیلت‌ها زدوده است. [۲۱۰].

نامه‌ی امام حسن به زیاد...

[۶۱] - ۱۴۱ - ابن ابی‌الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل کرده است: زیاد یکی از یاران امام حسن علیه‌السلام را که نامش در امان‌نامه آمده بود، خواست. امام حسن علیه‌السلام به زیاد نوشت: [صفحه ۱۵۵] از حسن بن علی به زیاد. اما بعد، تو که خبر داری ما برای اصحاب خود، امان گرفتیم. فلانی به من گفت که متعرضش شده‌ای. دوست دارم جز رفتار نیک با او نداشته باشی. والسلام. چون نامه‌ی امام حسن علیه‌السلام به او رسید، خشمگین شد؛ زیرا این نامه، پس از آن بود که معاویه، زیاد را فرزند پدر خود - ابوسفیان - خوانده بود، و امام حسن علیه‌السلام در نامه‌ی خود، این نسبت (فرزند ابوسفیان) را نیاورده بود. پس در پاسخ امام حسن علیه‌السلام نوشت: از زیاد فرزند ابوسفیان! به حسن. اما بعد، نامه‌ی تو درباره‌ی فاسقی که شیعیان فاسق تو و پدرت به او پناه می‌دهند، رسید. سوگند به خدا! او را لابه‌لای پوست و گوشت نیز خواهم خواست. به راستی که از لذیذترین گوشت خوراکی من، گوشتی است که با تو نسبت دارد. والسلام. امام حسن علیه‌السلام نامه‌ی زیاد را خواند و آن را برای معاویه فرستاد. معاویه آن را خواند و ناراحت شد و نوشت: از معاویه، فرزند ابوسفیان به زیاد. اما بعد، تو می‌توانی دو اندیشه داشته باشی؛ اندیشه‌ای از ابوسفیان و اندیشه‌ای از [مادرت]، سمیه. و اما اندیشه‌ی تو از ابوسفیان، بردباری و دوراندیشی است، و اندیشه‌ی تو از سمیه، همان است که از همچون او سرزند. حسن بن علی به من نوشته است متعرض یکی از یارانش شده‌ای. متعرض مشو که من این اختیار را به تو نمی‌دهم... [۲۱۱].

نامه‌ی امام حسن به معاویه درباره‌ی یزید

[۶۲] - ۱۴۲ - قاضی نعمان می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه نوشت که در آن، او را - به سبب کارهایش - سخت کوید و سرزنش کرد. در آن، آمده بود: سپس فرزند خود را که شراب می‌نوشد و با سگ‌ها بازی می‌کند، به ولایتعهدی [صفحه ۱۵۶] گماردی. پس در امانت خود، خیانت کردی و به مردم، توهین نمودی و نصیحت پروردگار را انجام ندادی. تو چگونه کسی را بر امت محمد صلی الله علیه و آله می‌گماری که شراب می‌نوشد؟! می‌گسار، از فاسقان است، می‌گسار، از تبهکاران است، و می‌گسار حتی بر یک درهم، امین نیست؛ پس چگونه بر یک امت امین خواهد بود؟! [ای معاویه! هشدار که] به زودی [نتایج] اعمال خود را ببینی؛ آن زمان که دیگر نامه‌های استغفار [پایان یافته و] پیچیده شده است. [۲۱۲].

سخن امام حسن نزد معاویه، در مدینه

[۶۳]-۱۴۳- خوارزمی می گوید: روایت شده است: معاویه در مدینه، امام حسن علیه السلام را دید که گروه زیادی از قریش، نزد او گرد آمده بودند. و به او احترام می کردند. معاویه حسد ورزید و ابوالأسود دوثلی و ضحاک بن قیس فهری را خواست و با آنان درباره‌ی امام حسن علیه السلام و سخنانی که می خواست بگوید، مشورت کرد. ابوالأسود گفت: نظر امیر بهتر است، ولی نظر من این است که [این کار را] نکنند؛ زیرا امیر هیچ سخنی درباره‌ی او نگوید مگر آن که نزد شنوندگانش، خود پایین آید و او بالا رود. و ای امیر! حسن، جوانی متین و حاضرجواب است. نگرانم که با گفتار قاطع خود، تیرهای (زهر آگین) سخت را بازدارد، و ریشه‌های خشکیده‌ی درخت وجودت را بشکند، و عیب‌هایت را آشکار کند، و بدین سان، سخن تو، برای او کمال و برای تو ناتوانی و تیرگی گردد؛ مگر آن که عیبی در ادب و یا ننگی در دودمان او سراغ داشته باشی، در حالی که او پیراسته از هر عیب و ننگ است، و از (میان) عرب اصیل، ارجمند نهاد، و بزرگوار در نسب، و پاکیزه‌ی ریشه‌ی آن، جا دارد. ای امیر نکن! و ضحاک گفت: آنچه به نظرت آید، انجام ده و درد [کلام] خود را از او بازمدار؛ زیرا اگر سخنان قوی و پاسخ‌های محکم خود را به سوی او افکنی، همچون شتر سالخورده رام گردد. [صفحه ۱۵۷] معاویه گفت: می کنم. و چون نماز جمعه شد، بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد، و از علی بن ابیطالب نام برد، و او را نکوهش کرد و گفت: هان، ای مردم! کودکانی از قریش که نادان و سبک‌سر و بیچاره‌اند، موازین (و قوانین)، آنان را خسته (و ناتوان) کرده است. از این رو، شیطان سرهایشان را جایگاه و زبان‌شان را سوهان تیز خود کرده است، و در سینه‌هایشان تخم نهاد و جوجه آورده، و در گلویشان راه افتاده است، و آنان را به لغزش‌ها افکنده، و سخنان پوچ را زینتشان داده، و راه‌ها را بر آنان کور کرده، و به سوی ستم و تجاوز و بیهوده‌گویی و افترا رهنمونشان شده است. پس آنان، شریکان شیطان و شیطان، همدم آنان است، «و هر کس که شیطان، همدم او باشد، بد همدمی است» [۲۱۳]، و همین برای ادب آنان بس است، و کمک من از خداست! امام حسن علیه السلام با شتاب برخاست، و دست به چوب منبر گرفت، و حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و فرمود: هان، ای مردم! هر کس مرا شناخت، شناخت و هر کس نشناخت، [اینک بشناسد] من حسن، فرزند علی بن ابیطالب؛ من فرزند پیامبر خدایم؛ من فرزند کسی هستم که برایش، زمین سجده‌گاه و پاکیزه قرار داده شد؛ من فرزند آن چراغ تابان هدایتیم؛ من فرزند آن مژده ده بیم دهنده‌ام؛ من فرزند خاتم پیامبران، سرور رسولان، امام پارسایان و رسول پروردگار جهانیانم؛ من فرزند کسی هستم که به سوی همه‌ی پریان و آدمیان فرستاده شد؛ من فرزند پیامبر رحمت برای جهانیانم. و چون معاویه این سخنان را شنید، به خشم آمد و خواست تا سخنان آن حضرت را قطع کند. از این رو، گفت: حسن! خرما را توصیف کن. امام حسن علیه السلام فرمود: به کوری چشمت ای معاویه! باد، آن را بارور، و گرما آن را پخته، و شب آن را خنک و گوارا می کند. سپس به سخنان خود روی آورد و فرمود: من فرزند کسی هستم که دعاهایش مستجاب است؛ من فرزند آن شفاعت کننده‌ای [صفحه ۱۵۸] هستم که شفاعتش پذیرفته است؛ من فرزند اولین کسی هستم که خاک قبر، از سر می‌افشاند، و در بهشت می‌کوبد؛ من فرزند کسی هستم که فرشتگان، همراه او به پیکار برخاستند؛ در حالی که پیش از او، همراه هیچ پیامبری پیکار نکردند؛ من فرزند کسی هستم که بر همه‌ی احزاب کفر و شرک پیروز شد؛ من فرزند کسی هستم که - علی رغم تو - قریش، رام او گشت. معاویه گفت: هان! نفست فرمان خلافت می‌دهد، با این که در آن مقام نیستی؟ امام حسن علیه السلام فرمود: اما خلافت، سزاوار کسی است که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند، نه کسی که با کتاب خدا مخالفت کرده و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کرده است! مثل چنین آدمی، مثل کسی است که به پادشاهی رسیده است و از آن بهره می‌برد، و گویی که [زود است] از آن جدا شود، و پی آمده‌هایش بر دوشش ماند. معاویه گفت: در قریش کسی نیست مگر آن که از ما، نزد او نعمت‌های بسیار، و توانایی خوب هست. امام حسن علیه السلام فرمود: آری، کسانی که پس از خواری خود، با آنان عزیز شدی، و پس از کاستی خود، با آنان فرونی یافتی. معاویه گفت: حسن! آنان چه کسانی‌اند! امام حسن علیه السلام فرمود: چه کسی تو را از شناخت آنان بازداشته است؟ سپس فرمود: من

فرزند کسی هستم که بر پیر و جوان قریش سروری کرد؛ من فرزند کسی هستم که در بزرگواری و پاکدامنی، سرور همه‌ی بنی آدم است؛ من فرزند کسی هستم که با جوانمردی راستین، و شاخه‌های [پر بار و] بلند، و فضیلت‌های پشت‌از خود، بر همه‌ی اهل دنیا سرور است؛ من فرزند کسی هستم که خشنودی او، خشنودی خدا و خشم او، خشم خداست. معاویه! آیا می‌توانی با او رقابت کنی؟ معاویه گفت: می‌گویم: نه، تا گفتارت را تصدیق کنم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: حق، آشکار و باطل، تیره و تار است، و هر که بر حق دست یافت، پشیمان نشد، و هر که بر باطل نشست، ناامید ماند، و حق را ژرف اندیشان تیزهوش [صفحه ۱۵۹] بشناسند؛ سپس معاویه از منبر فرود آمد و دست حسن علیه‌السلام را گرفت و گفت: خوش مباد هر که تو را ناراحت کند! [۲۱۴].

پاسخ امام حسن به پرسش‌های عمرو بن عاص

[۶۴]-۱۴۴- راوندی می‌گوید: ... عمرو بن عاص، به امام حسن علیه‌السلام گفت: بنشین، پرسش‌هایی دارم. آن حضرت فرمود: هر چه خواهی بپرس. عمرو بن عاص گفت: بفرما! جوانمردی چیست؟ دلاوری چیست؟ مردانگی چیست؟ آن حضرت فرمود: جوانمردی، داوطلبانه کارهای نیک انجام دادن، و بخشش، پیش از تقاضا است. و اما دلاوری، دفاع از نوامیس خویشان و پایداری در مقرها هنگام سختی و ناگواری‌ها است و اما مردانگی، دین خود را حفظ کردن، و خود را از ناپاکی‌ها بازداشتن، و به پرداخت حقوق [خدا و خلق]، برخاستن، و سلام [و سلامت] را [رواج دادن و] آشکار کردن است. و امام حسن علیه‌السلام بیرون رفت و معاویه، عمرو بن عاص را نکوهش کرد و گفت: شامیان را تباه کردی! و عمرو بن عاص گفت: از من کناره گیر، که اهل شام تو را به جهت ایمان و دینشان دوست ندارند. آنان تو را تنها به سبب دنیایی که به آن می‌رسند، می‌خواهند؛ قدرت و ثروت در اختیار توست و سخن حسن سودش نمی‌دهد. [۲۱۵].

سخن امام حسن پس از صلح در پاسخ معاویه

[۶۵]-۱۴۵- حرانی روایت کرده است: چون معاویه به امام حسن علیه‌السلام گفت: فضائل ما را بیان کن. آن حضرت حمد و ثنای خداوند به جا آورد، و بر محمد صلی الله علیه و آله - پیامبر خدا - و آل او درود فرستاد و فرمود: هر که مرا شناخت، شناخت، و هر که مرا نشناخت، من حسن فرزند رسول خدایم؛ من فرزند آن بشارت دهنده‌ی بیم دهنده‌ام؛ من فرزند آن برگزیده‌ی به رسالتم؛ من فرزند کسی [صفحه ۱۶۰] هستم که فرشتگان، بر او درود فرستادند؛ من فرزند کسی هستم که امت، با او شرف یافت؛ من فرزند کسی هستم که جبرئیل، سفیر خدا به سوی او بود؛ من فرزند پیامبر رحمت برای همه‌ی جهانیانم. معاویه نتوانست کینه و حسد خود را پنهان دارد؛ از این رو، گفت: حسن! خرما را برای ما توصیف کن! امام حسن علیه‌السلام فرمود: آری، معاویه! باد آن را بارور می‌سازد، آفتاب رشدش می‌دهد، ماه رنگ آمیزی‌اش می‌کند، گرما می‌رساندش، و شب خنکش می‌کند. سپس به سخن خود برگشت و فرمود: من فرزند کسی هستم که دعایش مستجاب بود؛ من فرزند کسی هستم که در مقام قرب خدا، همچون «مقدار دو گمان یا کمتر» بود؛ من فرزند شافعی هستم که فرمانش برند؛ من فرزند مکه و منی هستم؛ من فرزند کسی هستم که قریش، ناچار تسلیمش شد؛ من فرزند کسی هستم که پیروش، سعادت‌مند و رهاکننده‌اش، تیره‌بخت است؛ من فرزند کسی هستم که زمین را برایش پاک کننده و سجده‌گاه قرار دادند؛ من فرزند کسی هستم که خبرهای آسمان [غیب و ملکوت] پیاپی برایش می‌آمد؛ من فرزند آنهایم که خدا ناپاکی‌ها [ی کفر و شرک] را از ایشان زدود، و پاکی ویژه‌ای به آنان داد. معاویه گفت: حسن! گمان می‌کنم با خود، و سوسه‌ی خلافت داری؟ آن حضرت فرمود: وای بر تو، ای معاویه! خلیفه کسی است که روش رسول خدا صلی الله علیه و آله را در پیش گیرد، و به فرمان خدا عمل کند، و به جان خودم سوگند که ما [- خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله] - نشانه‌های هدایت، و مناره [های بلند] تقواییم؛ ولی تو ای معاویه! از آن‌ها هستی که سنت‌های خداوندی را نابود، و بدعت‌ها را زنده کردند، و

بندگان خدا را برده ساختند، و دین خدا را به بازی گرفتند. پس رفتاری که تو داری، گمنام [و بی ارزش] است که [با آن] چندی، زندگی بگذرانی، و وزر و وبالش، بر تو [پیوسته] بماند. معاویه! سوگند به خدا! خداوند دو شهر؛ یکی در مشرق و دیگری در مغرب، به نام جابلقا و جابلسا، بیافرید که برای آنان، پیغمبری جز جد من - رسول خدا صلی الله علیه و آله - نفرستاد. معاویه گفت: ابامحمد! ما را از شب قدر خبر ده. آن حضرت فرمود: آری، چنین سؤال [صفحه ۱۶۱] کن. خداوند آسمانها را هفت، و زمینها را هفت آفرید، و نیز جن را از هفت، و آدمی را از هفت بیافرید. پس [حقیقت] شب قدر [، و نیز حقیقت اینها] را از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم باید جست؛ سپس از جا برخاست [، و رفت]. [۲۱۶].

برهیز از خونریزی

[۶۶]-[۱۴۶]- ابن کثیر با سند خود از زید بن اسلم نقل کرده است: در مدینه، شخصی نزد امام حسن علیه السلام - که نامه‌ای در دست داشت - رفت و گفت: این چیست؟ امام حسن علیه السلام فرمود: نامه‌ای از معاویه است که در آن، مرا بیم می‌دهد و تهدید می‌کند. گفت: می‌توانی از او حق خود را بگیری؟ آن حضرت فرمود: آری، ولی بیم دارم که در قیامت، هفتاد یا هشتاد هزار نفر - یا کمتر یا بیش تر - بیایند؛ در حالی که رگ‌های بدنشان، خون تراوش می‌کند، و همه از خدا کمک می‌جویند که چرا خونشان ریخته شد. [۲۱۷].

خلافت معاویه

[۶۷]-[۱۴۷]- ابن ابی الحدید، از ابوجعفر، از ابن عباس نقل کرده است: امام حسن علیه السلام نزد معاویه - که در مجلس تنگی نشسته بود - رفت، و کنار پاهای او نشست، و معاویه از هر دری سخن گفت، سپس گفت: در شگفتم از عایشه! می‌پندارد که من، در جای خود نیستم و شایستگی این مقام را ندارم. خدا او را بیمارزد! به او چه مربوط است؟! پدر این که نشسته است، با من در این باره به رقابت پرداخته، و خدا او را میراند. امام حسن علیه السلام فرمود: معاویه! آیا این شگفت است؟ گفت: آری به خدا! آن حضرت فرمود: آیا به شگفت تر از آن، توجهت دهم؟ معاویه گفت: چیست؟ آن حضرت فرمود: این که تو در صدر مجلس نشسته‌ای و من نزد پای تو. پس [شرمنده شد و] خندید و گفت: پسر برادرم! به من گفته‌اند که قرض داری؟ آن حضرت فرمود: آری. معاویه گفت: چقدر؟ آن حضرت فرمود: صد هزار. معاویه گفت: دستور می‌دهم سیصد هزار به تو بدهند که با [صفحه ۱۶۲] صد هزار آن، قرض خود را بدهی، و صد هزار دیگر را میان خاندان خود تقسیم کنی، و صد هزار دیگر، خالص، برای خودت باشد. بزرگوارانه برخیز و صله‌ی خود را بگیر. یزید بن معاویه به پدر خود گفت: سوگند به خدا! [تاکنون] کسی را ندیده‌ام که چونان خودت؛ با تو برخورد کند، سپس سیصد هزار به او بدهی! معاویه گفت: فرزندم! این مقام، حق اینان است. و اگر کسی از اینان نزد تو آمد، تو نیز عطایی کن! [۲۱۸]. [۶۸]-[۱۴۸]- ابن شهر آشوب می‌گوید: گفته‌اند که حسن بن علی علیه السلام نزد معاویه - که دراز کشیده بود - رفت و کنار پاهای او نشست. معاویه گفت: آیا از عایشه، تو را در شگفت نیاورم که می‌پندارد من شایسته‌ی خلافت نیستم؟ آن حضرت فرمود: و شگفت تر از آن، این است که من کنار پاهای تو نشسته‌ام، و تو خوابیده‌ای! پس معاویه شرمنده شد و نشست و عذرخواهی کرد. [۲۱۹].

سخن امام درباره‌ی وظایف حاکم

[۶۹]-[۱۴۹]- یعقوبی روایت می‌کند: روزی معاویه به امام حسن علیه السلام عرض کرد: ما در این حکومت، چه وظائفی داریم؟ آن حضرت فرمود: آنچه سلیمان بن داود گفت. معاویه پرسید: چه گفت؟ آن حضرت فرمود: به یکی از یاران خود گفت: آیا وظائف

پادشاه را در سلطنت - و آنچه زیانش نرساند - می‌دانی؟ اگر از آنچه از آن به عهده دارد، انجام دهد و در پنهان و آشکار، از خدا بترسد و در خشم و خشنودی، عادل باشد و در فقر و غنا، به میانه رفتار کند و اموال را از روی غصب نگیرد و با اسراف و ریخت و پاش، به مصرف نرساند و همه‌ی این‌ها، خلق و خویش گردد، بهره‌های دنیوی آن، زیانش نرساند. [۲۲۰]. [۷۰]-۱۵۰- دینوری می‌گوید: گفته‌اند که چون معاویه از مردم عراق بیعت گرفت و به شام برگشت، سلیمان بن صرد - [صفحه ۱۶۳] که بزرگ و رئیس مردم عراق بود، و در کوفه نبود - آمد و نزد امام علیه‌السلام رفت و گفت: السلام علیک یا مذل المؤمنین! امام حسن علیه‌السلام فرمود: و علیک السلام پدر خوب! بنشین. و سلیمان نشست و گفت: اما بعد، ما هنوز از بیعت شما در شگفتیم با این که بجز شیعیان بصره و حجاز، صد هزار رزمنده‌ی عراقی در رکاب خود داشتی، که همه با تعدادی چونان خودشان از فرزندان، و موالیان خود، حقوق دریافت می‌کنند. سپس برای خود، سندی در پیمان و بهره‌ای از ماجرا به دست نیاوردی و اگر می‌بایست، این کار را می‌کردی و او این پیمان، و قول را به شما می‌داد، نامه‌ای می‌نوشتی و گواهانی از مردم شرق و غرب می‌گرفتی که خلافت، پس از او برای تو باشد. [تا] کار بر ما آسان‌تر شود، ولی او پیمان شفاهی داد و شما پذیرفتی، سپس روبروی [چشم] مردم آن سخنان را که گفت، شنیدی: «من با مردم، شروطی بستم، و وعده‌هایی دادم، و آرزوهایی در ایشان پدید آوردم تا آتش جنگ خاموش شود و این فتنه به سامان رسد. اینک که به وحدت و الفت رسیدیم، تمام آن شروط و وعده‌ها، زیر پاهای من است». سوگند به خدا! از این سخنان، جز شکستن پیمان میان شما و خود را قصد نکرد. پس برای جنگ، پنهانی آماده شو، و اجازه ده من به کوفه [، مقرر فرمانداری او] بروم و فرماندار آن جا را برکنار، و بیرون کنم، و همچون خودش با او رفتار کنم، که خدا نیرنگ خائن را به نتیجه نرساند. سپس ساکت شد و تمام حاضران چون او، سخن گفتند و اظهار داشتند: ما را نیز همراه سلیمان بن صرد بفرست، و تو پس از آن که با خبر شدی که به فرماندار او دست یافتیم، به ما بپیوند. پس امام حسن علیه‌السلام به سخن آمد و خدا را ستایش کرد و فرمود: اما بعد، همانا شما شیعیان ما و دوستان ما و کسانی هستید که ما ایشان را خیرخواه و یاور و پایدار در راه خود می‌شناسیم و آنچه را گفتید، دریافتیم. و چنانچه با دوراندیشی خود، در کار دنیا تلاش می‌کردم و برای دنیا دست به جنگ می‌زدم، معاویه از من نیرومندتر و قاطع‌تر نبود. و تصمیم من جز این بود که می‌بینید، ولیکن خدا را و شما را گواه می‌گیرم که من در این صلح، جز حفظ خون شما و اصلاح پیمان شما را نخواستم. پس از خدا بترسید و به قضای [صفحه ۱۶۴] خداوندی خرسند باشید، و به امر خدا تن در دهید، و در خانه‌های خود بمانید، و دست از این پیشنهاد بردارید؛ تا نیکوکار بیارم، یا از [شر] تبهکار آسوده شود. علاوه، پدرم [امیر مؤمنان علیه‌السلام]، به من می‌فرمود: «معاویه، خلافت را تصرف می‌کند». سوگند به خدا! اگر با همه‌ی کوه‌ها و درختان به سوی وی رهسپار شویم، باز تردید ندارم که او پیروز می‌شود؛ چرا که حکم خدا را بازدارنده، و قضای او را برگرداننده‌ای نیست. و اما گفتار شما: «یا مذل المؤمنین»، سوگند به خدا! [در این شرائط] اگر زیردست و در عافیت باشید، نزد من محبوب‌تر است تا عزیز و کشته شوید. اگر [در این شرائط] خدا حق ما را در عافیت، به ما برگرداند، می‌پذیریم و از او بر آن، کمک می‌جوئیم و اگر بازداشت نیز خرسندیم، و از او بر آن، خجستگی می‌خواهیم. پس تا معاویه زنده است، هر یک از شما چونان فرش منزل خود باشید. و اگر به هلاکت رسید، و ما و شما زنده بودیم، از خدا، آهنگ بر رشد [و کمال] خود، و یاری بر امر خود را می‌خواهیم. و نیز می‌طلبیم که ما را به خود وامگذارد که به یقین، خدا با کسانی است که تقوا پیشه کنند و نیکوکار باشند. [۲۲۱]. [۷۱]-۱۵۱- طبرسی با سند خود از ابوسعید عقیصا نقل کرده است: چون حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام با معاویه بن ابی‌سفیان صلح کرد، مردم نزد او آمده، برخی نکوهش کردند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: وای بر شما! شما از [اهمیت] کار من آگاه نیستید. سوگند به خدا! آنچه کردم، برای شیعیان من، از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد، یا از آن غروب می‌کند، بهتر است. آیا نمی‌دانید که من امام شما هستم؟ آیا نمی‌دانید که اطاعت شما از من واجب است؟ آیا نمی‌دانید که من - طبق نص صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله - یکی از دو سرور جوانان بهشتم؟ مردم گفتند: آری. آن حضرت فرمود: آیا خبر ندارید که چون خضر

علیه‌السلام آن کشتی را شکافت و آن دیوار را به پا کرد و آن پسر بچه را کشت، این مایه‌ی خشم موسی بن عمران شد؛ زیرا حکمت این امور بر او پنهان بود؛ با این که نزد خدای سبحان حکمت و حق بود؟ آیا خبر ندارید که هیچ یک از ما [خاندان عصمت علیهم‌السلام] نیست مگر آن که [صفحه ۱۶۵] بیعت طاغوت زمان خود را به گردن دارد، مگر قائم ما (عج) که روح خدا - عیسی بن مریم - پشت سر او نماز گزارد؟ زیرا خدای سبحان، ولادت او را پنهان، و شخص او را غایب می‌کند تا چون ظهور کرد هیچ کس را بر عهده‌ی او، پیمانی نباشد. او، نهمین فرزند برادر - حسین علیه‌السلام - و فرزند سرور کنیزان [با کمال] عالم است که خدا غیبتش را طولانی کند، سپس با قدرت خود در شکل جوانی کمتر از چهل سال، آشکارش فرماید تا بدانند که خدا بر هر چیز تواناست. [۲۲۲]. [۷۲]-۱۵۲- صدوق رحمه الله با سند خود از ابوسعید عقیصا نقل کرده است: به حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا با معاویه سازش و صلح کردی؛ با این که می‌دانستی حق با توست نه او، و معاویه گمراه و ستمگر است؟ آن حضرت فرمود: اباسعید! آیا من حجت خدای سبحان، و - پس از پدرم - امام بر خلق خدا نیستم؟ عرض کردم: آری. آن حضرت فرمود: آیا من آن نیستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم فرمود: «حسن و حسین، دو امامند؛ قیام کنند یا بنشینند؟» عرض کردم: آری. آن حضرت فرمود: پس من امامم، خواه قیام کنم یا بنشینم. اباسعید! علت صلح من با معاویه، همان علت صلح رسول خدا صلی الله علیه و آله با بنی‌صخره و بنی‌اشجع و اهل مکه است، چون از حدیبیه برگشت. آنان - طبق تزیل (و ظاهر) قرآن - کافرانند، و معاویه و یارانش - طبق تأویل (و باطن) قرآن. اباسعید! اگر من از سوی خدای سبحان امامم، نباید نظرم را - در صلح یا جنگ - سبک بشمارند، هر چند حکمت کارم روشن نباشد. آیا نمی‌دانی که خضر علیه‌السلام چون آن کشتی را شکافت، و آن پسر بچه را کشت، و آن دیوار را به پا کرد، موسی علیه‌السلام از کار او به خشم آمد؛ زیرا حکمت آن امور برایش روشن نبود، تا خضر علیه‌السلام خبر داد و او راضی شد؟ و من نیز این چنینم، چون حکمت کار مرا نمی‌دانید، به خشم آمده‌اید. و چنانچه من آن را انجام نمی‌دادم، همه‌ی شیعیان روی زمین را می‌کشتند. [۲۲۳]. [صفحه ۱۶۶] [۷۳]-۱۵۳- طبرسی رحمه الله از اعمش، از سالم بن ابی‌جعده نقل کرده است: فردی از ما گفت: نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمدم و عرض کردم: فرزند رسول خدا! آیا ما را خوار کردی و ما، گروه شیعیان را برده ساختی؟ دیگر کسی با تو نیست. آن حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به سبب سپردن خلافت به این طاغوت. آن حضرت فرمود: سوگند به خدا! من آن را به او نسپردم مگر آن که یاورانی نیافتم، و چنانچه یاورانی داشتم، شب و روزم را با او می‌جنگیدم تا خدا میان من و او داوری فرماید؛ ولی من کوفیان را شناختم و آزمودم، فاسدان‌شان شایسته‌ی من نیستند. آنان وفا ندارند و در سخن و کار خود بی‌تعهدند و نیز دو چهره‌اند؛ به ما می‌گویند: دل‌های ما با شماست، و شمشیرهایشان بر ما آخته است. راوی می‌گوید: با من سخن می‌گفت که ناگاه [از دهانش] خون بیرون ریخت، طشتی خواست پس آن را پر از خون، از پیش رویش برداشتند. عرض کردم: این، چیست ای فرزند رسول خدا! تو را رنجور می‌بینم؟! فرمود: آری، این طاغوت کسی را فریب داد تا زهر بر من بنوشاند. اینک در درونم اثر گذارده، و چنان که می‌بینی، تکه تکه بیرون می‌آید. عرض کردم: چرا درمان نمی‌کنی؟ فرمود: او دو بار به من زهر خورانده است، و این سومین بار است که دیگر درمان ندارد. و به من [خبر] رسیده که معاویه به پادشاه روم نامه نوشته، و از او درخواست کرده تا مقداری سم کشنده برای او بفرستد. پادشاه روم پاسخ داد که: در دین ما، شایسته نیست بر کشتن کسی که با ما نمی‌جنگد، کمک کنیم! و معاویه نوشته است که: این فرزند آن کسی است که در سرزمین حجاز، ظهور کرد و اینک سلطنت پدر خود را می‌خواهد، و من می‌خواهم که با نیرنگ، آن را به او بنوشانم تا همه‌ی مردم و سرزمین‌ها از او آسوده شوند. و نامه را با هدایا و تحفه‌هایی برای او فرستاد، و پادشاه روم نیز این زهر را برای او فرستاد که به من خوراندند، و با او برای این کار، شروطی بست. [۲۲۴]. [صفحه ۱۶۷] [۷۴]-۱۵۴- ابن‌حمزه از جابر بن عبدالله نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از بنی‌اسرائیل سخن بگوئید، باکی نیست؛ زیرا شگفتی‌هایی بین آنان رخ داده است. سپس خود سخن آغاز کرد و فرمود: گروهی از بنی‌اسرائیل بیرون آمدند تا به قبرستان [دیار] خود رسیدند و گفتند:

کاش نماز بگزاریم، و از خدای متعال بخواهیم که یک نفر از این مرده‌ها، برای ما بیرون آورد تا از او درباره‌ی مرگ پیرسیم! آنان چنین کردند و مردی سر خود را - که آثار سجده در پیشانی داشت - از قبری بیرون آورد و گفت: آقایان! از من چه می‌خواهید؟ من هفتاد سال است از دنیا رفته‌ام و تاکنون، حرارت مرگ از من جدا نشده است. پس از خدا بخواهید که مرا به حال اولم برگرداند. جابر بن عبدالله گفت: به حق خدا و رسول خدا سوگند که من از حسن بن علی علیه‌السلام بهتر و شگفت‌تر از آن را دیدم و از حسین بن علی علیه‌السلام بهتر و شگفت‌تر از آن. اما آنچه از حسن علیه‌السلام دیدم، این است که چون آن بی‌وفایی‌ها از یاران او رخ داد و ناچار به صلح با معاویه شد و این، بر خواص اصحاب حضرت گران آمد، من نیز یکی از ایشان بودم که نزد او آمدم و نکوهش کردم. فرمود: جابر! مرا ملامت نکن، و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را تصدیق کن که فرمود: «همانا این فرزندم، سرور است، و خداوند توسط او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان، آشتی آورد». گویا دلم [آرام نگرفت، و] بهبود نیافت، و گفتم: شاید این چیزی باشد که بعد از رخ می‌دهد، نه صلح با معاویه؛ زیرا این، نابودی و خواری مؤمنان است. پس دست خود را بر سینه‌ام نهاد و فرمود: به شک افتادی و این را گفتم! آیا دوست داری هم‌اکنون، رسول خدا صلی الله علیه و آله را شاهد بگیرم تا از او بشنوی؟ و من از سخن او در شگفت بودم که ناگاه صدایی شنیده شد، و زمین از زیر پای ما شکافت، و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه‌السلام، جعفر و حمزه از آن بیرون آمدند، و من از ترس و وحشت، [از جا] پریدم، و حسن علیه‌السلام عرض کرد: رسول خدا! این جابر است، و مرا به آنچه می‌دانی، نکوهش می‌کند. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جابر! تو مؤمن نیستی تا تسلیم امامان خود باشی، و با رأی [و نظر] خود، به ایشان، ایراد نگیری. به کار حسن علیه‌السلام راضی شو که حق در [صفحه ۱۶۸] آن است، و او با کار خود، [سایه‌ی شوم] نابودی [و فنا] را از زندگی مسلمانان [حقیقی]، برداشت، و آن را جز از امر خدا، و امر من انجام نداد. عرض کردم: ای رسول خدا! پذیرفتم. سپس او و علی علیه‌السلام و جعفر و حمزه در هوا اوج گرفتند، و در دید من بودند تا در آسمان باز شد، و به آن درآمدند، سپس در آسمان دوم تا هفتم، در حالی که پیشاپیش ایشان، سرور و مولای ما محمد صلی الله علیه و آله بود. [۲۲۵]. [۷۵-۱۵۵- طبرانی با سند خود از قاسم بن فضل، از یوسف بن مازن راسبی نقل کرده است: شخصی برخاست و به حسن بن علی علیه‌السلام گفت: چهره‌ی مؤمنان را سیاه کردی. آن حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند! مرا سرزنش مکن. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله در رؤیا، بنی‌امیه را دید که یکی پس از دیگری، بر منبرش سخن می‌گویند. و این، او را ناراحت کرد. پس این آیه: (انا أعطيناک الکوثر) [۲۲۶] ما به تو کوثر - که نهری در بهشت است - بخشیدیم، و این آیه نازل شد: (انا أنزلناه فی لیلة القدر - و ما أدراک ما لیلة القدر - لیلة القدر خیر من ألف شهر...) [۲۲۷]؛ «ما آن را در شب قدر نازل کردیم. و چه دانی که شب قدر چیست؛ شب قدر بهتر از هزار ماه است...»، که در آن، بنی‌امیه سلطنت کنند. قاسم می‌گوید: همین ما را بس است. پس فرمانروایی ایشان، هزار ماه خواهد شد، نه کمتر و نه بیش‌تر. [۲۲۸]. [۷۶-۱۵۶- طبری می‌گوید: سپس حسن و حسین علیهما‌السلام و عبدالله بن جعفر، با بارها و همراهان خود، بیرون آمدند تا به کوفه رسیدند. و چون زخم حسن علیه‌السلام در کوفه بهبود یافت، به مسجد آمد و فرمود: ای کوفیان! درباره‌ی همسایه‌ها و میهمانان و نیز اهل بیت پیامبر خود - که خدا از ایشان، ناپاکی‌ها را زدوده و خلوص ویژه‌ای به ایشان داده است - [پروا کنید، و] از خدا بترسید. و مردم می‌گریستند. آن گاه به سوی مدینه رهسپار شدند. [صفحه ۱۶۹] و می‌گوید: مردم بصره، میان او، و مالیات دارابجرد، حائل شدند و گفتند: فیء برای ما [و از آن ماست]. و نیز عده‌ای در قادسیه، با آن حضرت برخورد کردند و گفتند: یا مذل العرب! [۲۲۹]. [۷۷-۱۵۷- ابن شهر آشوب از تفسیر ثعلبی و مسند موصلی و جامع ترمذی - که لفظ حدیث از ایشان است - از یوسف بن مازن راسبی نقل کرده است: چون حسن بن علی علیه‌السلام با معاویه صلح کرد، مورد سرزنش واقع شد، و به او گفته شد: ای کسی که مؤمنان را خوار کردی و چهره‌ها را سیاه نمودی! پس آن حضرت فرمود: مرا نکوهش نکنید؛ زیرا مصلحتی در آن است، و پیامبر صلی الله علیه و آله در رؤیا دید که بنی‌امیه، یکی پس از دیگری [بر منبرش] سخن می‌گویند و این، او را غمگین کرد؛ پس جبرئیل، فرموده‌ی خدا: (انا

أعطيناك الكوثر) و (انا أنزلناه في ليلة القدر) را نازل کرد. و در خبر دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: پس نازل شد: «مگر نمی دانی که اگر سال ها آنان را برخوردار کنیم و آن گاه آنچه که [بدان] بیم داده می شوند بدیشان برسد، آنچه از آن برخوردار می شدند، به کارشان نمی آید و عذاب را از آنان دفع نمی کند» [۲۳۰] سپس (انا أنزلناه...) را نازل فرمود؛ یعنی خدا برای پیامبر خود، شب قدر را بهتر از هزار ماه پادشاهی بنی امیه قرار داد. [۲۳۱]. [۷۸] - [۱۵۸] ابن عساکر با سند خود از ابن شوذب نقل کرده است: چون علی علیه السلام به شهادت رسید، حسن علیه السلام کار خود را در عراق پیش برد و معاویه در شام. پس با هم برخورد کردند و حسن علیه السلام خواهان جنگ نبود و با معاویه بیعت کرد تا خلافت پس از معاویه برای او باشد، و اصحاب آن حضرت، به او می گفتند: ای عار مؤمنان! و او می فرمود: [در این شرائط،] عار بهتر از نار است. [۲۳۲]. [صفحه ۱۷۰] [۷۹] - [۱۵۹] طبری با سند خود از ثقیف بکاء نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام را وقتی که از پیش معاویه برگشته بود، دیدم که حجر بن عدی نزد او آمد و گفت: السلام علیک یا مذل المؤمنین! [۲۳۳] آن حضرت فرمود: آرام باش! من خوار کننده نیستم، بلکه عزت بخش مؤمنانم، و بقای ایشان را می خواهم. سپس در همان خیمه، پای [مبارک] خود را بر زمین زد، ناگاه مشاهده کردم من [و حجر] در بیرون کوفه و امام علیه السلام نیز بیرون آمده، به سوی دمشق و شام رهسپاریم، تا آن جا که دیدم عمرو بن عاص در مصر است و معاویه در دمشق، و امام علیه السلام فرمود: اگر بخواهم هر دو را کنار می زنم، ولی دور باد! دور باد! محمد صلی الله علیه و آله بر روشی گذراند و علی علیه السلام نیز بر روشی، آیا من با ایشان مخالفت کنم؟! این، از من نخواهد شد. [۲۳۴]. [۸۰] - [۱۶۰] شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از ابو حمزه، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: یک نفر از یاران امام حسن علیه السلام به نام سفیان بن لیلی - که بر شتر خود سوار بود - نزد آن حضرت - که جامه به خود پیچیده و در حیاط منزل نشسته بود - آمد و گفت: السلام علیک یا مذل المؤمنین! امام حسن علیه السلام فرمود: پیاده شو، و شتاب مکن. و او پیاده شد و شتر خود را در آن جا بست و آمد تا به امام حسن علیه السلام رسید. آن حضرت فرمود: چه گفتی؟ او عرض کرد: گفتم: السلام علیک یا مذل المؤمنین! آن حضرت فرمود: چه دلیلی داری؟ او عرض کرد: آهنگ ولایت این امت کردی، سپس از عهدهی خود برداشتی، و بر گردن این طاغوت - که به فرمان خدا عمل نمی کند - آویختی! آن حضرت فرمود: تو چه می دانی که چرا این کار را کردم؟ از پدرم شنیدم که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روزها و شبها سپری نمی شود مگر آن که مردی گلو گشاد و سینه فراخ (یعنی معاویه) که می خورد و سیر نمی شود، امر این امت را به دست می گیرد»؛ از این رو، چنان کردم. چه چیز تو را این جا آورد؟ او عرض کرد: محبت تو. آن حضرت فرمود: [برای] خدا؟ عرض کرد: [برای] خدا. آن حضرت فرمود: سوگند به خدا! هرگز بنده ای - هر چند در [صفحه ۱۷۱] دیلم، اسیر باشد - ما را دوست نمی دارد مگر آن که خداوند با محبت ما به او سود رساند، و محبت ما - چونان باد که برگ های درخت را می ریزد - گناهان بنی آدم را می ریزد. [۲۳۵].

از زوال حکومت معاویه خبر می دهد

[۸۱] - [۱۶۱] ابن شهر آشوب می گوید: اسماعیل بن ابان با سند خود نقل کرده است: زمانی که معاویه با زور بر اوضاع مسلط شد، [روزی] امام حسن علیه السلام در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله، بر مردی - که در میان شان گروهی از بنی امیه بود - گذر کرد، و آنان [چون امام حسن علیه السلام را دیدند] با چشم به یکدیگر اشاره کردند، پس آن حضرت دو رکعت نماز خواند و فرمود: چشمک زدن شما را دیدم. بدانید سوگند به خدا! یک روز فرمانروایی نکنید مگر آن که ما دو روز فرمانروایی کنیم، و نه یک ماه مگر آن که ما دو ماه فرمانروایی کنیم، و نه یک سال مگر آن که ما دو سال فرمانروایی کنیم، و ما در حکومت شما، می خوریم و می آشامیم و می پوشیم و ازدواج می کنیم و سوار [مركب] می شویم، در حالی که شما در حکومت ما نه می خورید و نه می آشامید و نه ازدواج می کنید. فردی گفت: ابامحمد! این، چگونه می شود در حالی که شما بخشنده ترین و رئوف ترین و

مهربان‌ترین مردم هستید؟! آیا شما در حکومت آنان در امانید، ولی آنان در حکومت شما در امان نیستند؟! آن حضرت فرمود: علتش این است که آنان با کید شیطانی با ما دشمنی کنند، ولی ما با کید خداوندی با آنان دشمنی کنیم، و کید خداوندی [نیرومند و] سخت است. [۲۳۶].

سخن او با حبیب بن مسلمه

[۸۲]-۱۶۲- ابن شهر آشوب می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام به حبیب بن مسلمه فهری فرمود: چه بسا در گناه [و نافرمانی] حرکت می‌کنی؟! عرض کرد: اما حرکتی به سوی پدر شما، گناه نبود. آن حضرت فرمود: آری. ولی برای دنیای ناچیز، از معاویه پیروی کردی، که اگر [صفحه ۱۷۲] دنیای تو را به پا دارد، تو را از آخرت باز می‌دارد. ای کاش این گونه بودی که چون بدی می‌کردی، می‌گفتی خیر نیز انجام دادم، چنان که خدای سبحان فرمود: «و کار شایسته را با کاری دیگر که بد است، در آمیخته‌اند» [۲۳۷]، ولی تو چنانی که فرمود: «نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می‌شوند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است» [۲۳۸]. [۲۳۹].

هوشمندی امام حسن در نقد سخن معاویه

[۸۳]-۱۶۳- اربلی می‌گوید: و چون معاویه مردم را توصیف کرد، بنی‌هاشم را سخاوتمند، و آل‌زبیر را شجاع، و بنی‌مخزوم را خود بزرگ‌بین، و بنی‌امیه را بردبار توصیف کرد، و حسن بن علی علیه‌السلام این گفتار را شنید، و فرمود: خدا او را بکشد! می‌خواهد که بنی‌هاشم هر چه دارند، ببخشند تا به او محتاج شوند، و آل‌زبیر بی‌باک شوند تا کشته شوند، و بنی‌مخزوم تکبر کنند تا منفور گردند، و بنی‌امیه بردبار شوند تا مردم آنان را دوست بدارند. [۲۴۰]. [۸۴]-۱۶۴- ابن عساکر با سند خود از سلیمان نقل کرده است: روزی معاویه در مجلس خود گفت: اگر هاشمی بخشنده نباشد، به خانواده‌ی خود شباهت ندارد، و اگر زبیری شجاع نباشد، به خانواده‌ی خود شباهت ندارد، و اگر مخزومی خود بزرگ‌بین نباشد، به خانواده‌ی خود شباهت ندارد، و اگر اموی بردبار نباشد، به خانواده‌ی خود شباهت ندارد. چون این خبر به امام حسن علیه‌السلام رسید، فرمود: سوگند به خدا! حق را نخواسته، بلکه خواسته است تا بنی‌هاشم را به سخاوت وادارد تا اموالشان تمام شود و به او محتاج شوند، و آل‌زبیر را به بی‌باکی برانگیزد تا با کشته شدن نابود شوند، و بنی‌مخزوم را به تکبر وادارد. تا منفور مردم گردند، و بنی‌امیه را به بردباری برانگیزد تا مردم آنان را دوست بدارند. [۲۴۱]. [صفحه ۱۷۳]

فروش موقوفات پدر را نپذیرفت

[۸۵]-۱۶۵- دیلمی می‌گوید: امیرمؤمنان علیه‌السلام درخت‌های خرما می‌کاشت و می‌فروخت و با پول آن، برده‌ها را می‌خرید و آزاد می‌کرد و به اندازه‌ای که بی‌نیاز از مردم باشند، به آنان می‌بخشید. و [روزی] یکی از بردگان به حضرت امیر علیه‌السلام خبر داد که در بستانش، چشمه‌ای جوشیده که همچون گردن شتر، آب از آن می‌جوشد، فرمود: وارث‌ها را مژده ده، وارث‌ها را مژده ده، وارث‌ها را مژده ده! سپس شاهدانی حاضر کرد، و آنان را گواه گرفت که آن را در راه خدا - تا [قیامت، یعنی] روزی که خدا زمین و زمینیان را به ارث می‌برد - وقف کرد و فرمود: من این را از آن جهت انجام دادم که خدا از من، آتش را برگرداند. و معاویه حاضر شد که برای خرید این چشمه و بستان، دویست هزار دینار به امام حسن علیه‌السلام بدهد، امام علیه‌السلام فرمود: من چیزی را که پدرم در راه خدا وقف کرده است، هرگز نخواهم فروخت. [و می‌گوید:] و حضرت امیر علیه‌السلام میان هیچ دو کاری مخیر نمی‌شد مگر آن را که در طاعت خدا، سخت‌تر بود، انجام می‌داد. و چون سجده‌ی شکر به جا می‌آورد، از خشیت خدای متعال بی‌هوش می‌شد. و فاطمه زهرا علیها‌السلام در نماز خود از خوف خدا از نفس باز می‌ماند. [۲۴۲].

[۸۶]-۱۶۶- راوندی می گوید: از امام صادق علیه السلام، از پدران بزرگوارش نقل شده است: روزی حسن علیه السلام، به برادر خود - حسین علیه السلام -، و عبدالله بن جعفر فرمود: معاویه برای شما هدایایی فرستاده که در [فلان ساعت] فلان روز آغاز ماه به شما می رسد. و آن دو در تنگنا بودند، و چون آغاز ماه شد، در همان ساعتی که فرموده بود، رسید و چون دریافت کردند، حسن علیه السلام، با آن، بدهی فراوان خود را پرداخت کرد و باقی مانده را میان خاندان و یاوران خود تقسیم کرد و حسین علیه السلام نیز بدهی خود را پرداخت و ثلث باقی مانده را میان [صفحه ۱۷۴] خاندان و دوستان خود تقسیم کرد، و باقی را برای همسر و فرزندان خود برد. و اما عبدالله دیون خود را پرداخت و باقی مانده را به پیک معاویه داد تا به وسیله ی پیک خود دریابد که چه کردند. پس معاویه اموال خوبی را برای عبدالله فرستاد. [۲۴۳].

احتجاج امام حسن با عمرو بن عاص و ابوالاعور

[۸۷]-۱۶۷- ابن ابی الحدید می گوید: مدائنی روایت کرده است: عمرو بن عاص در طواف، با امام حسن علیه السلام روبه رو شد و گفت: حسن! آیا تو پنداشتی که دین، جز با تو و پدر تو به پا نمی شود؟ اینک دیدی که خدا آن را با معاویه به پا کرد، و پس از کزی، استوار ساخت، و پس از ناپیدایی، آشکار کرد؟ آیا خدا خشنود به کشتن عثمان است؟ آیا درست است که تو - همچون شتری که [آسیاب] آرد را می چرخاند، با جامه ای همچون پوسته ی نازک تخم مرغ - خانه ی خدا را طواف کنی، و قاتل عثمان باشی؟ سوگند به خدا! این که معاویه تو را در آبشخور پدرت درآورد، برای جمع پراکندگی، بهتر و برای [مقابله با] دشواری ها، آسان تر خواهد بود. امام حسن علیه السلام فرمود: حقا که اهل آتش، نشانه هایی دارند که با آن شناخته می شوند: بدگویی و انکار اولیای خدا، و یآوری و دوستی با دشمنان خدا. سوگند به خدا! تو به یقین، می دانی که علی علیه السلام یک ساعت، و نه [حتی] چشم به هم زدنی، در خدا، و در دین خدا شک نکرد، و سوگند به خدا! ای فرزند ام عمرو! یا [از این بیهوده گویی های خود] دست برمی داری و یا پهلوهایت را با آن چنان ابزار برنده ای می شکافم که سخت تر از سر نیزه های قعضب [۲۴۴] باشد. از حمله ی بر من، باز ایست که من کسی هستم که می شناسی، نه اشاره ی چشم ناتوانی، دارم و نه [برای تو] سر نرم استخوان، و خوردنی گوارایم. و من در قریش، همچون میانه ی گردن بند زینتی می درخشم. بزرگی خاندانم، معروف است، و به غیر پدرم، انتساب ندارم. و تو آن کسی که هم خود می دانی و هم مردم. مردانی از قریش درباره ی تو اختلاف کردند تا سلاخان ایشان - که در وجهه ی خانوادگی، پست تر، و در پستی، بزرگ تر [صفحه ۱۷۵] بودند - بر [انتساب] تو [، به خود] پیروز شدند. دور شو از من، که تو ناپاکی، و ما خاندان طهارتیم که خداوند از ما، هر ناپاکی را زدود، و خلوص ویژه ی ما بخشید. پس عمرو بن عاص خاموش شد و امام حسن علیه السلام، غمگین برگشت. [۲۴۵]. احتجاج امام حسن علیه السلام با عمرو بن عاص و ابوالاعور [۸۸]-۱۶۸- طبرانی با سند خود از عبدالرحمن بن ابی عوف نقل کرده است: عمرو بن عاص و ابوالاعور سلمی به معاویه گفتند: حسن بن علی - که خدا از هر دو خشنود باد - مردی ناتوان در سخن است. معاویه گفت: این سخن را نگویند؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در کام او آب دهان خود افکند، و هر کس چنین باشد، لکنت زبان ندارد. و امام علیه السلام فرمود: اما تو ای عمرو! دو نفر درباره ی تو، بگومگو کردند. اینک ببین کدام یک پدر توست؟ و اما تو ای ابوالاعور، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله، رعل، و ذکوان و عمرو بن سفیان را لعنت کرد. [۲۴۶]. [۸۹]-۱۶۹- طبرانی با سند خود از ابومجلز نقل کرده است: عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه به معاویه گفتند: حسن بن علی علیه السلام لکنت زبان دارد؛ سخن و اندیشه ای دارد که ما می دانیم چیست، ولی خود به سخن می آید و نمی تواند [، اینک بگذار ما او را تحقیر کنیم]. معاویه گفت: نکنید. و نپذیرفتند. پس عمرو بن عاص بر منبر رفت و از علی

علیه‌السلام بدگویی کرد. سپس مغیره منبر رفت و حمد و ثنای خدا به‌جا آورد، و از علی علیه‌السلام بدگویی کرد. سپس به حسن بن علی علیه‌السلام گفته شد که منبر برو. آن حضرت فرمود: من منبر نمی‌روم و سخن نمی‌گویم تا به من قول دهید که اگر حق گفتم، تصدیقم کنید و اگر باطل گفتم، تکذیبم کنید. و قول دادند. پس بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به‌جا آورد و فرمود: تو را به خدا سوگند، ای عمرو و ای مغیره! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را که از پی شتر بود، (معاویه)، و آن را که بر شتر سوار بود (ابوسفیان) لعن فرمود که یک نفرشان فلانی است؟ گفتند: خدایا! آری. فرمود: ای معاویه؛ ای مغیره! شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمرو بن عاص را در هر بیتی که سرود، یک لعنت فرستاد؟ گفتند: خدایا! آری. فرمود: ای عمرو بن عاص و تو ای معاویه فرزند ابوسفیان! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا قوم این (مغیره) را لعنت کرد. گفتند: آری. فرمود: پس من سپاس می‌گویم خدا را که شما از کسی بد گفتید که از همه‌ی این‌ها مبرا است. [۲۴۷].

احتجاج امام حسن با مروان

[۹۰]-۱۷۰- فقیه اندلسی گوید: مروان بن حکم نزد معاویه به حسن بن علی علیه‌السلام گفت: حسن! پیری زودرس به سبیل تو روی آورده است؛ می‌گویند این، از نابخردی است؟ فرمود: چنان نیست که شنیده‌ای، بلکه ما - بنی‌هاشم - کام‌مان خوشبو و لبان‌مان گواراست؛ از این رو، همسرانمان با همه‌ی وجود، به ما رو می‌کنند و شما - بنی‌امیه - دهانتان بوی بسیار بد می‌دهد؛ از این رو، همسرانتان دهان و دم خود را به گیجگاهتان می‌گردانند و بدین سبب است که از سمت گوش، پیر می‌شوید. مروان گفت: شما، بنی‌هاشم یک خصلت بد دارید. امام حسن علیه‌السلام فرمود: چیست؟ مروان گفت: شهوت. آن حضرت فرمود: آری، شهوت را از زنان ما برداشته‌اند و در مردان‌مان نهاده‌اند، ولی آن را از مردان شما برداشته‌اند و در زنان‌تان نهاده‌اند؛ از این رو، برای زن اموی، برنخیزد جز هاشمی! معاویه ناراحت شد و گفت: من گفتم نکنید، و نپذیرفتید تا شنیدید سخنانی را که خانه‌ی شما را تار و نشست شما را تباه کرد. و امام حسن علیه‌السلام بیرون آمد در حالی که [این اشعار را] می‌خواند: در این روزگار، پنجاه و پنج سال، همواره رنج بردم در حالی که هر سال نو را پس از سال دیگر، امید می‌بندم. پس در این دنیا، نه به آن درشت و مهمش رسیدم، و نه در آنچه می‌خواهم، با رنج فراوان، به سودی دست یافتم، و پنجه‌های مرگ در وجود من راه یافت، [صفحه ۱۷۷] و یقین دارم که به همین زودی، در گرو مرگ خواهم بود. [۲۴۸]. [۹۱]-۱۷۱- ابن‌عساکر با سند خود از رزیک بن سوار نقل کرده است: میان حسن بن علی علیه‌السلام و مروان سخنی رخ داد، پس مروان رو به امام حسن علیه‌السلام کرد و با [توهین و] درشتی سخن گفت، و حسن علیه‌السلام ساکت بود، و مروان آب بینی خود را با دست راست افکند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: وای بر تو! آیا نمی‌دانی که دست راست برای صورت است، و دست چپ برای نشیمنگاه؟ اف بر تو! پس مروان خاموش شد. [۲۴۹]. [۹۲]-۱۷۲- ابن‌کثیر می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام به مروان بن حکم فرمود: خدا بر زبان پیامبر خود، پدر تو - حکم - را در حالی که تو در صلبش بودی، لعن کرد و فرمود: خدا حکم و آنچه زاید را لعنت کند. [۲۵۰]. [۹۳]-۱۷۳- طبرانی با سند خود از ابویحیی نقل کرده است: من میان حسن و حسین علیهما‌السلام و مروان بودم که حسین علیه‌السلام و مروان با هم بگو مگو داشتند. حسن علیه‌السلام، حسین علیه‌السلام را ساکت کرد و مروان گفت: خاندان ملعون! پس حسن علیه‌السلام به خشم آمد و فرمود: گفتی: خاندان ملعون! سوگند به خدا! خداوند بر زبان پیامبر خود، تو را - با این که در صلب پدر بودی - لعنت کرد. [۲۵۱].

احتجاج او با ابن‌حدیج

[۹۴]-۱۷۴- طبرانی با سند خود از ابوکبیر نقل کرده است: من نزد حسن بن علی علیه‌السلام نشسته بودم که مردی آمد و گفت:

کسی به نام معاویه بن حذیف بن ابی سفیان، علی علیه السلام را ناسزا گفت. [امام حسن علیه السلام فرمود:] آیا او را می شناسی؟ او عرض کرد: آری. امام حسن علیه السلام فرمود: هر وقت او را دیدی، نزد من بیاور. پس نزدیک خانه ی عمرو بن حریث، او را دیده و او را به حضرت نشان داد، و حضرت [چون [صفحه ۱۷۸] نزدیک او شد،] فرمود: آیا تو معاویه بن حذیفی؟ او خاموش ماند و تا سه بار پاسخ نداد، و امام حسن علیه السلام فرمود: تو نزد آن فرزند زن جگرخوار، علی علیه السلام را ناسزا گفتی؟ آگاه باش. چنانچه در حوض کوثر، نزد او بروی - که گمان نمی کنم - او را [در آن جا] آماده بینی که آستین خود را بالا زده و کافران و منافقان را از [نزدیک شدن به] حوض رسول خدا صلی الله علیه و آله می راند، آن چنان که شتر بیگانه رانده می شود؛ این، فرموده ی آن راستگوی تصدیق شده، ابوالقاسم صلی الله علیه و آله است. [۲۵۲].

تصریح او بر امامت برادرش، حسین

[۹۵]-۱۷۵- کلینی با سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده است: امام صادق علیه السلام فرمود: چون وفات حسن بن علی علیه السلام فرارسید، فرمود: قنبر! بین آیا پشت در، مؤمنی از غیر آل محمد صلی الله علیه و آله حضور دارد؟ قنبر گفت: خدا و پیامبر او و فرزند پیامبر، از من داناترند. امام حسن علیه السلام فرمود: محمد بن علی [ابن حنفیه] را بخوان. و [قنبر می گوید:] من نزد او رفتم، و چون داخل شدم، گفت: [امیدوارم] جز خیر نباشد؟ گفتم: ابامحمد تو را می خواهد. و او - بدون آن که بند کفش خود را ببندد - همراه من با شتاب آمد، و چون مقابل امام حسن علیه السلام ایستاد، سلام کرد. امام حسن علیه السلام به او فرمود: بنشین که همچون تو نباید از شنیدن - سخنی که با آن، مرده ها زنده و زنده ها مرده می شوند - غایب باشد. [ای محمد!] گنجینه ی علم و چراغ هدایت باشید که روشنایی روز، برخی درخشان تر از برخی دیگر است. آیا نمی دانی که خداوند از فرزندان ابراهیم، امامان را قرار داد و برخی را بر برخی دیگر برتری داد و به داود علیه السلام زبور عطا کرد؟ و از امتیازات محمد صلی الله علیه و آله نیز آگاهی. محمد بن علی! من بر تو از حسد بیم دارم که خدا آن را وصف کافران قرار داد و فرمود: «[بسیاری از اهل کتاب می خواهند] با وجود این که حق بر آن ها روشن شده است، به سبب حسدی که در دل خود دارند، شما را کافر کنند [۲۵۳]، [ولی] خدای عزتمند و باشکوه، شیطان را بر تو مسلط نساخته است». [صفحه ۱۷۹] محمد بن علی! آیا از آن سخنی که پدرت درباره ی تو فرمود، نگویم؟ او عرض کرد: آری. آن حضرت فرمود: در نبرد بصره (جنگ جمل) از پدر شنیدم که فرمود: هر کس می خواهد در دنیا و آخرت به من نیکی کند، به فرزندم، محمد نیکی کند. محمد بن علی! اگر بخواهی از آن زمان که در صلب پدر، نطفه بودی، خبر خواهم داد. محمد بن علی! آیا نمی دانی که حسین بن علی علیه السلام - پس از درگذشت من و جدایی روح از بدنم - امام پس از من خواهد بود، و نزد خدای سبحان در کتاب [لوح محفوظ]، علاوه بر وراثت از پدر و مادر خود، وراثت پیامبر صلی الله علیه و آله را دارد؟ پس خدا دانست که شما [خاندان پاک] بهترین خلق او هستید؛ لذا محمد صلی الله علیه و آله را از میان شما برگزید و محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را و علی علیه السلام، مرا و من نیز حسین علیه السلام را به امامت برگزیدم. محمد بن علی گفت: تو، امام و وسیله ی من به محمد صلی الله علیه و آله هستی. به خدا دوست داشتم پیش از آن که این سخن را از تو بشنوم، مرده باشم. هان! در سرم [از مهر و کمال شما] سخنی است که دلها نتوانند کشید، و ترانه ی بادها [ی مخالف زود گذر] آن را دگرگون نسازد. همچون نوشته ی سر به مهری که در صفحه ی آراسته ی خوش نقش و نگار است، می خواهم اظهارش کنم ولی می بینم کتاب وحی (قرآن) و کتاب های پیشین پیامبران بر من سبقت گرفته اند، و آن سخنی است که زبان گویا و دست نویسا از بیان ناتوانند، تا جایی که قلمی نیابند و کاغذها سیاه شوند و باز به فضل شما نرسند. «و خداوند این چنین، نیکوکاران را پاداش دهد، و هیچ قوامی جز از خدا نیست». حسین علیه السلام از جهت دانش، داناترین ما و از جهت بردباری، وزین ترین ما و از جهت خویشی، نزدیک ترین ما به رسول خداست. او پیش از آفرینش، فقیه بود و پیش از آن که به سخن آید، وحی را خواند و چنانچه خدا در کسی چیزی [برتر]

سراغ داشت، محمد صلی الله علیه و آله را بر نمی گزید. پس چون خدا، محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را و علی علیه السلام، تو را و تو، حسین علیه السلام را به امامت برگزیدی، ما پذیرفتیم و رضا دادیم. کیست که به غیر حسین علیه السلام، راضی شود؟ و جز او کیست که ما در مشکلات خود، تسلیم او شویم؟ [۲۵۴]. [صفحه ۱۸۰] [۹۶]-

۱۷۶- و نیز کلینی با سند خود از جعفر بن زید بن موسی، از پدرش و او از پدرانش علیهم السلام نقل کرده است: روزی ام اسلم در منزل ام سلمه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و پرسید: رسول خدا صلی الله علیه و آله کجاست؟ ام سلمه گفت: دنبال کاری رفته است و هم اکنون می آید، و ام اسلم انتظار کشید تا پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول خدا! من کتابها را خوانده ام و پیامبران و وصی آنان را می شناسم. موسی علیه السلام در زمان حیات خود، وصی داشت (هارون) و پس از وفاتش نیز وصی داشت (یوشع)، و این چنین بود عیسی علیه السلام؛ اینک وصی تو، ای رسول خدا! کیست؟ پیامبر فرمود: ام اسلم! وصی من در زمان حیات و پس از وفاتم، یک نفر است. سپس فرمود: ام اسلم! هر کس این کار مرا انجام دهد، او وصی من است. آن گاه با دست خود به سنگریزه ای بر روی زمین زد، و آن را با انگشت خود مالید تا همچون آرد شد. سپس خمیرش کرد و با انگشت خود مهر کرد و فرمود: هر که این کار مرا انجام دهد، او در حیات و پس از وفاتم، وصی من است. ام اسلم می گوید: من از محضر آن حضرت بیرون آمدم و نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! آیا تو وصی رسول خدایی؟ آن حضرت فرمود: آری، ای ام اسلم! سپس دست خود را به سنگریزه ای زد، و آن را همچون آرد کرد و خمیر نمود و با انگشت خود مهر زد و فرمود: ای ام اسلم! هر که این کار مرا انجام دهد، او وصی من است. و من نزد حسن علیه السلام - که کودک بود - آمدم و عرض کردم: ای سرورم! آیا تو وصی پدر خود هستی؟ آن حضرت فرمود: آری، ای ام اسلم! و دست خود را به سنگریزه ای زد و همان کرد که آن دو بزرگوار کردند. و از نزد او بیرون آمدم، و خدمت حسین علیه السلام - که سنش را کوچک می دیدم - رسیدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! آیا تو وصی برادر خود هستی؟ آن حضرت فرمود: آری، ای ام اسلم! سنگریزه ای به من بده. آن گاه مانند آن کار آنها انجام داد. ام اسلم زنده بود تا پس از شهادت حسین علیه السلام و برگشتن علی بن الحسین علیه السلام [به مدینه]، [صفحه ۱۸۱] نزد او آمد و پرسید: آیا تو وصی پدر خود هستی؟ سپس امام سجاد علیه السلام نیز همانند کار آنها - که صلوات خدا بر همه ی آنان باد - انجام داد. [۲۵۵].

درباره ی محل دفن خود

[۹۷]-۱۷۷- ابوالفرج در مقاتل الطالیین، با سند خود نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام، پیکی را نزد عایشه فرستاد که بگذارد کنار پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شود. عایشه گفت: باشد، جز جای قبر یک نفر، نمانده است. چون بنی امیه این خبر را شنیدند [اعتراض کردند و] ایشان و بنی هاشم سلاح جنگ پوشیدند، و بنی امیه گفتند: سوگند به خدا! کسی با پیامبر صلی الله علیه و آله دفن نخواهد شد. و این خبر به امام حسن علیه السلام رسید، پیکی را نزد خاندان خود فرستاد که: حال که چنین است، دیگر به آن جا نیازی نیست؛ مرا در جوار مادرم - فاطمه علیها السلام - دفن کنید. و در جوار مادرش، فاطمه علیها السلام دفن شد. [۲۵۶].

هنگام احتضار

[۹۸]-۱۷۸- ابن جوزی با سند خود از عمیر بن اسحاق نقل کرده است: من و شخص دیگری در بیماری حسن علیه السلام، به عیادتش رفتیم؛ فرمود: فلانی! از من سؤالی کن. گفت: نه، به خدا! تا شفا نیابی، چیزی نخواهم پرسید. آن حضرت فرمود: از من پرس پیش از آن که دیگر نتوانی؛ چرا که قسمتی از اعضای درونم [قطعه قطعه] بیرون ریخته شد. پس بارها زهر دادند و هیچ کدام همچون این بار، نبوده است. سپس فردا رفتم و او در حال احتضار و حسین علیه السلام بر بالینش بود. پرسید: برادر جان! به گمانت

چه کسی این کار را کرده است؟ فرمود: چرا، تا او را بکشی؟ حسین علیه السلام گفت: آری. فرمود: اگر آن کس باشد که من گمان دارم، خدا [خود انتقام می گیرد که] نیرومندتر و سخت کیفرتر است، و اگر او نباشد، دوست ندارم که آدم بی گناهی برای من [صفحه ۱۸۲] کشته شود. سپس از دنیا رفت. و در خبری آمده است: امام حسن علیه السلام بی تاب شد و سخت گریست. حسین علیه السلام فرمود: برادر جانم! این بی تابی و گریه از چیست؟ همانا تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر خود و عمویت جعفر و فاطمه و خدیجه می روی، و جدت [رسول خدا صلی الله علیه و آله] درباره ی تو فرمود: «تو سرور جوانان بهشتیانی»، و نیز برای تو آن همه پیشینه ی نیک است: پانزده بار، پیاده حج رفته ای، و دو بار، همه ی اموال خود را در راه خدا تقسیم کرده ای، و چنین و چنان کرده ای... و مکارم آن حضرت را شمرد، و این ها جز بر گریه و تأثر شدید آن حضرت نیفزود و فرمود: برادر جانم! آیا بر هراسی بزرگ، و رخدادی سترگ - که هرگز همانندش را ندیده ام - در نمی آیم؛ در حالی که نمی دانم آیا روحم به آتش می رود تا تسلیتش دهم، یا به بهشت تا تهنیتش گویم؟ و راوی دیگری می گوید: چون هنگام وفات امام حسن علیه السلام فرا رسید، فرمود: بستم را به حیاط خانه ببرید. و بیرون آوردند، سر به آسمان کرد و فرمود: «خدایا! خود را به حساب تو می گذارم [و جانم را در راه رضای تو، می دهم] که آن، نزد من گرامی ترین هاست که به همانندش دست نیافته ام. خدایا! به زمین افتادم را رحم کن، و تنهایی قبرم را مونس باش». سپس از دنیا رفت. و چون وفات یافت، برادرش، حسین علیه السلام تجهیز او را به عهده گرفت و به مسجد آورد - و در آن روز، سعید بن عاص حاکم مدینه بود - بنی هاشم گفتند: نماز نمی خواند بر او جز حسین علیه السلام، و... و ابن سعد از واقعی نقل کرده است: چون احتضار حسن علیه السلام فرا رسید، فرمود: مرا نزد پدرم (رسول خدا صلی الله علیه و آله) دفن کنید. و حسین علیه السلام خواست تا او را در حجره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کند که بنی امیه و مروان بن حکم و سعید بن عاص - که حاکم مدینه بود - برخاستند و مانع شدند، و بنی هاشم برخاستند تا با آنان بجنگند، و ابوهریره گفت: به من بگویید، چنانچه فرزند موسی علیه السلام بمیرد آیا با پدر خود دفن نخواهد شد. [۲۵۷]. [صفحه ۱۸۳] [۹۹]-[۱۷۹]- صدوق رحمه الله با سند خود از حسن بن علی بن فضال، از امام هشتم علیه السلام، از پدران بزرگوار خود، از امام حسین علیه السلام نقل کرده است: چون احتضار حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام فرا رسید، گریست. به او گفته شد: ای فرزند رسول خدا! آیا با آن موقعیتی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله داری، و آن سخنانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی تو است، باز گریه می کنی؟ با این که بیست بار، پیاده حج رفته ای و سه بار همه ی اموال - حتی یک جفت کفش - خود را با پروردگار خود تقسیم کرده ای؟ فرمود: برای دو چیز می گریم: برای هراس از لحظه ی ورود به آن عالم، و جدایی از یاران. [۲۵۸]. [۱۰۰]-[۱۸۰]- طبرانی با سند خود از رقبه بن مصقله نقل کرده است: چون احتضار حسن بن علی علیه السلام فرارسید، فرمود: مرا به صحرا ببرید، تا به ملکوت آسمان ها (آیات الهی) بنگرم. و چون او را بیرون بردند، فرمود: «خدایا! من خود را به حساب تو می گذارم و جانم را که عزیزترین ها نزد من است، در راه رضای تو می دهم.» و از احسان الهی در حق او، این بود که خود را به خدا سپرد. [۲۵۹]. [۱۰۱]-

۱۸۱- محب الدین طبری می گوید: ابو عمر گفت: برای ما از چند طریق نقل کرده اند: چون احتضار حسن بن علی علیه السلام فرا رسید، به برادر خود، حسین علیه السلام فرمود: برادر جانم! چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، پدر تو در شرف خلافت قرار گرفت و امید بود که او صاحب آن شود، ولی تقدیر چنین شد و ابوبکر آنرا به دست گرفت و چون ابوبکر در گذشت، باز در شرف آن واقع شد، و باز از او برگشت و به عمر رسید، و چون عمر مرد، آن را میان شش نفر - که پدر نیز از آنان بود - به شور نهاد، و [به ظاهر] تردیدی نبود که از او نمی گذرد، و برگشت و به عثمان رسید، و چون عثمان به هلاکت رسید، با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کردند، و سپس به نبردش برخاستند تا جایی که شمشیر کشید، و دیگر صفایی نداشت و سوگند به خدا! من نمی بینم که خدا در ما - خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله - نبوت و خلافت [ظاهری] را با هم جمع کند. پس نکند که [تا شرایط فراهم] [صفحه ۱۸۴] نشده [نابخردان کوفه تو را به بیراهه کشند، و [در زمان معاویه] به خروج وادارند. و من از عایشه خواستم که

چون وفات یافتم، در حجره‌ی او، کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شوم، و پذیرفت، و نمی‌دانم شاید از روی شرم پذیرفته باشد. پس چون من در گذشتم، باز از او بخواه؛ اگر از روی رغبت پذیرفت، مرا در حجره‌ی او [کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله] دفن کن، ولی گمان ندارم جز این که چون بخواهی این کار را بکنی، این مردم، مانعت شوند؛ و اگر مانع شدند، دیگر سراغشان نرو، و مرا در بقیع غرق‌د دفن کن تا چون مادرم باشم. پس چون امام حسن علیه‌السلام رحلت کرد، حسین علیه‌السلام آن را از عایشه خواست، و وی [پذیرفت و] گفت: آری، زیرا او محبوب و گرامی است. و به مروان خبر رسید و گفت: دروغ است، سوگند به خدا! هرگز آن جا دفن نمی‌شود؛ نگذاشتند عثمان در قبرستان بقیع دفن شود، اینک می‌خواهند حسن را در حجره‌ی عایشه دفن کنند؟ و این خبر به حسین علیه‌السلام رسید، و با بنی‌هاشم سلاح گرفتند، و مروان [و بنی‌امیه] نیز مسلح شدند، و ابوهریره شنید و گفت: به خدا! این ظلم است؛ آیا نمی‌گذارند که حسن علیه‌السلام با پدر خود دفن شود؟ به خدا! او فرزند رسول خداست. سپس نزد حسین علیه‌السلام رفت، و به او سوگند داد و گفت: آیا برادر شما نفرمود: اگر ترسیدی درگیری رخ دهد، مرا به قبرستان مسلمانان برگردان؟ و سرانجام [بدن] امام حسن علیه‌السلام را در بقیع دفن کردند، و آن روز در تشیع پیکر آن حضرت، از بنی‌امیه جز سعید بن عاص حاضر نبود. [۲۶۰]. [۱۰۲]-[۱۸۲]-راوندی از امام صادق علیه‌السلام، از پدران بزرگوار خود نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام به خاندان خود، فرمود: من - همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله - با زهر می‌میرم. گفتند: چه کسی این کار را می‌کند؟ فرمود: همسر [جعه] دختر اشعث بن قیس، و معاویه آن [زهر] را پنهانی می‌فرستد، و از او می‌خواهد این کار را بکند. عرض کردند: پس او را از خود، دور و از خانه بیرون کن. فرمود: چگونه بیرون کنم با این که هنوز کاری نکرده است! و چنانچه بیرونش کنم، باز کسی جز او مرا نخواهد کشت، و بهانه هم نزد مردم دارد. [صفحه ۱۸۵] چند روزی نگذشته بود که معاویه مال فراوانی را برای جعه فرستاد و آرزومندش کرد که صد هزار درهم دیگر نیز به او می‌دهد و او را به ازدواج یزید درمی‌آورد، و شربت سمی فرستاد تا به حسن علیه‌السلام بنوشاند. پس امام حسن علیه‌السلام - که در روز بسیار گرمی روزه بود - به منزل برگشت، و او شربت شیری را که آغشته به آن زهر بود، برای افطار آن حضرت آورد. و آن حضرت آن را نوشید و فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی، خدا تو را بکشد. سوگند به خدا! پس از من، به همسری [یزید] نخواهی رسید، و او تو را فریفت، و مسخره کرد، و خدا تو و او را خوار و زبون کند. پس امام حسن علیه‌السلام دو روز زنده بود، سپس از دنیا رفت، و معاویه به جعه بی‌وفایی کرد، و به پیمان خود عمل نکرد. [۲۶۱]. [۱۰۳]-[۱۸۳]-ابن حمزه گفته است: داود رقی از امام صادق علیه‌السلام، و او از پدران (بزرگوار) خود نقل کرده که: امام حسن علیه‌السلام به فرزند خود عبدالله فرمود: فرزندم! چون سال آینده فرا رسد این طاغوت (معاویه) برای من کنیزی را می‌فرستد که انیس نام دارد، و او با زهری که معاویه در زیر نگین انگشتر او قرار داده مرا مسموم می‌کند. عبدالله گفت: چرا پیشاپیش او را نمی‌کشی؟ فرمود: فرزندم! قلم (قضا) خشکید و این امر قطعی شد، و از تقدیر حتمی خداوند گریزی نیست. پس چون سال آینده فرا رسید معاویه کنیزی را که نامش انیس بود به عنوان هدیه برای او فرستاد، و چون نزد حضرت علیه‌السلام آمد دست خود را بر شانه‌ی او نهاد و فرمود: ای انیس! به سبب آنچه در زیر انگشتر خود داری خود را جهنمی کرده‌ای. [۲۶۲]. [۱۰۴]-[۱۸۴]-ابن شهر آشوب می‌گوید: حسن بن ابی‌العلاء از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: امام حسن علیه‌السلام به خاندان خود فرمود: من همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله با زهر می‌میرم. به او عرض کردند، چه کسی تو را مسموم می‌کند؟! فرمود: کنیز من یا همسر من. عرض کردند: او را از ملک (و خانه‌ی) خود [صفحه ۱۸۶] بیرون کن. فرمود: چگونه بتوانم او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست اوست و از آن گریزی نیست، و اگر هم بیرونش کنم باز جز او، مرا نخواهد کشت، این قضاء حتمی و امر واجب خداوند است. چند روزی نگذشته بود که معاویه (پیکر را همراه با زهر) نزد همسر امام علیه‌السلام (جعه) فرستاد، و امام علیه‌السلام (هنگام افطار روزی که روزه گرفته بود) به او فرمود: آیا آبی نزد خود داری؟ عرض کرد: آری. و آبی آورد که در آن سم معاویه بود، و چون حضرت از آن نوشید آثار زهر را در بدن خود حس کرد و فرمود:

ای دشمن خدا! مرا کشتی خدا تو را بکشد. آگاه باش، سوگند به خدا (پس از من) همسری چون من نخواهی یافت. و از این تبه‌کار ملعون و دشمن خدا (معاویه) هرگز به خیری نمی‌رسی. [۲۶۳]. [۱۰۵]-۱۸۵- ابن جوزی از شعبی نقل کرده که گفت: معاویه آن زن را فریفت و گفت: حسن را زهر بنوشان تا تو را به همسری یزید درآورم و صد هزار درهم به تو عطا کنم؛ پس چون حضرت (مسموم شد و) از دنیا رفت، آن زن نزد معاویه فرستاد و خواست تا به وعده‌هایش وفا کند. معاویه پول را برای او فرستاد و گفت: من یزید را دوست دارم و به زندگی او امید دارم، اگر این نبود تو را به همسری او درمی‌آوردم. شعبی گفته است: این همان تحقق پیشگویی امام حسن علیه‌السلام است که هنگام رحلت خود - چون نیرنگ معاویه را شنید - فرمود: سم او کار خود را کرد، و او به آرزوی خود رسید، ولی سوگند به خدا! او به وعده‌ی خود وفا نمی‌کند، و در گفتار خود راستگو نیست. [۲۶۴]. [۱۰۶]-۱۸۶- ابن شهر آشوب گوید: در کتاب الأنوار آمده است: امام حسن علیه‌السلام فرمود: دو بار به من زهر داده‌اند و این، بار سوم است. و گفته‌اند که به امام حسن علیه‌السلام براده‌ی طلا نوشاندند. [۲۶۵]. [صفحه ۱۸۷] [۱۰۷]-۱۸۷- مسعودی می‌گوید: نقل شده است: همسر امام [جعده] دختر اشعث بن قیس کندی به او زهر خوراند و معاویه، پنهانی به جعده پیام داد: اگر حسن علیه‌السلام را بکشی، صد هزار درهم برایت می‌فرستم، و تو را به همسری یزید درمی‌آورم. و همین تطمیع، او را واداشت تا به امام حسن علیه‌السلام زهر دهد. پس چون امام حسن علیه‌السلام در گذشت، معاویه آن پول را داد و پیام فرستاد که: ما زندگی یزید را دوست داریم و اگر این نبود، تو را به همسری او در می‌آوردیم. و نقل شده است: امام حسن علیه‌السلام هنگام وفات خود، فرمود: شربت زهر آگین معاویه کار خود را کرد، و او به آرزویش رسید. سوگند به خدا! به وعده‌های خود به جعده وفا نکند و در آنچه گفته، راستگو نباشد. [۲۶۶]. [۱۰۸]-۱۸۸- طبرسی رحمه الله از عبدالله بن ابراهیم، از زیاد محاربی نقل کرده است: چون احتضار امام حسن علیه‌السلام فرا رسید، حسین علیه‌السلام را خواست و فرمود: برادر جانم! من از شما جدا می‌شوم و به دیدار پروردگار خود می‌روم. به من زهر خورنده‌اند و محتوای شکم خود را [بالا آورده]، در طشت افکندم و می‌شناسم که چه کسی این کار را کرد و از کجا فریب خورد و من شکوهی او را نزد خدای سبحان می‌برم. تو را سوگند به آن حقی که بر تو دارم، در این زمینه چیزی مگوی، و منتظر پیشامد خدا برای من باش. و چون در گذشتم، غسل ده و کفنم کن و جنازه‌ام را کنار قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با او تجدید پیمان کنم. سپس نزد قبر جده‌ام، فاطمه [در بقیع] برگردان و آن جا دفن کن. و ای برادرم! به زودی می‌بینی که این مردم می‌پندارند تو می‌خواهی مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنی، از این رو، جمع می‌شوند که نگذارند، و شما را به خدا سوگند می‌دهم که مگذار خونی در تشییع من، به اندازه‌ی خون حجامتی، ریخته شود. [۲۶۷]. [۱۰۹]-۱۸۹- خزاز قمی با سند خود، از جناده بن ابی امیه نقل کرده است: خدمت حسن بن علی علیه‌السلام - در آن بیماری که با آن از دنیا رفت - تشرف یافتیم. جلو آن [صفحه ۱۸۸] حضرت طشتی بود که در آن، خون و پاره‌های درون شکم - که آسیب دیده از زهر معاویه بود - ریخته بود. عرض کردم: آقا جان! چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟ فرمود: عبدالله! مرگ را با چه معالجه کنم؟ عرض کردم: انا لله و انا الیه راجعون. سپس رو به من کرد و فرمود: سوگند به خدا! رسول خدا صلی الله علیه و آله این عهد را به ما سپرد که: این ولایت خداوندی را دوازده امام [که یازده نفر آنان] از فرزندان علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام [است] مالک خواهند شد که هیچ یک، جز زهر نوشیده یا کشته شده نخواهند بود. سپس طشت را برداشتند و امام - که صلوات خدا بر او باد - تکیه کرد، و من عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، اندرزم ده. فرمود: آری، خود را برای سفر [آخرت] آماده کن، و پیش از آن که اجلت فرا رسد، توشه‌ی خود را به دست آر. و بدان که تو دنیا را می‌جویی، و مرگ تو را. و هم و غم [و هزینه‌ی] روزی را که نرسیده، بر امروز که در آنی، بار مکن. و بدان که از مال، بیش از قوت [و نیاز] خود به دست نمی‌آوری مگر که در آن، نگهبان برای دیگرانی. و نیز بدان که در حلال دنیا، حساب و در حرام آن، عقاب، و در شبهه‌ناک آن، عتاب است. پس دنیا را همچون مردار بشمار، به اندازه‌ی کفایت خود از آن بردار که اگر حلال باشد، در دنیا زهد ورزیده‌ای و اگر حرام باشد، در آن گناهی نیست؛ زیرا - همچون بهره‌برداری اضطراری از

مردار - به اندازه‌ی ضرورت، برداشته‌ای، و اگر [شبهه‌ناک باشد] عتاب آن اندک است. و برای دنیای خود آن چنان [قوی و باتدبیر و با استحکام] کار کن که گویی تا ابد زنده می‌مانی، و برای آخرت خود آن چنان [خالصانه و دقیق و با مراقبه] کار کن که گویی فردا می‌میری. و اگر خواهان عزتی بی آن که خویشاوندانی داشته باشی و هیبت می‌خواهی، بی آن که فرمانروایی داشته باشی، از ذلت نافرمانی خدای سبحان بیرون شو، و به عزت فرمانبری از او، پناه بر و اگر احتیاجی، تو را به همراهی دیگران کشاند، با کسی همراهی کن که زینت باشد؛ و چون خدمتش کردی، نگهت دارد؛ و چون یاری‌اش خواستی، کمکت کند؛ و چون سخن گفتی، راستگویت داند، و چون [بر دشمن] حمله بردی، توانمندت سازد؛ و چون دست خود را به نیکی گشودی، او نیز تلاش کند [و بگشاید]؛ و چون رخنه‌ای در کارت پدید آمد، ببندد؛ و چون در تو نیکی دید، به حساب آورد؛ و چون از او بخواهی، عطا کند؛ و [صفحه ۱۸۹] اگر ساکت باشی، آغاز کند؛ و چون رنج آوری، بر تو رو نماید و همدردی کند؛ کسی که از او بلا و آفتی به تو نرسد، و راه‌های او به تو گوناگون نباشد؛ و آن جا که [حق و] حقیقت‌هاست، نهایت نگذارد؛ و اگر در حال رقابت، کشمکش کردید، مقدمت دارد. راوی می‌گوید: سپس نفس آن حضرت بند آمد و رنگش زرد شد تا جایی که بر او ترسیدم. و حسین علیه‌السلام همراه اسود بن ابی‌الأسود آمد و خود را بر روی آن حضرت انداخت، و سر و پیشانی او را بوسید، و نزد او نشست، و با هم راز گفتند. و أبوالأسود [اسود بن ابی‌الأسود] گفت: انا لله؛ خبر مرگ حسن علیه‌السلام را می‌دهند! و او وصی خود را حسین علیه‌السلام قرار داد. و در روز پنج شنبه‌ی آخر صفر سال پنجاه هجری، در چهل و هفت سالگی وفات یافت. [۲۶۸]. [۱۱۰]-۱۹۰- راوندی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است: چون احتضار حسن بن علی علیه‌السلام فرا رسید، سخت گریست و فرمود: من بر امری بزرگ و هراسی که هرگز ندیده‌ام، در می‌آیم. سپس سفارش کرد تا در بقیع دفنش کنند و فرمود: برادر جان! مرا در تابوتم بگذار، و تا قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله - برای تجدید پیمان - ببر. سپس به قبر جده‌ام، فاطمه بنت اسد برگردان، و در آن جا دفن کن. و ای فرزند مادرم! به زودی خواهی دید که این مردم بپندارند که تو می‌خواهی مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنی؛ از این رو، جمع شوند تا نگذارند. و تو را به رسول خدا سوگند می‌دهم که در تشییع من خونی، حتی به اندازه‌ی خون حجامتی نریزد. پس چون امام حسین علیه‌السلام او را غسل و کفن کرد و بر تابوت نهاد و - برای تجدید عهد - به سوی قبر جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله برد، مروان بن حکم با گروهی از بنی‌امیه رسید و گفت: آیا عثمان در دورترین نقاط مدینه دفن شود و حسن علیه‌السلام با پیامبر؟ هرگز چنین نخواهد شد! و عایشه، سوار بر استری به ایشان پیوست، و می‌گفت: ای بنی‌هاشم! چه ارتباطی من با شما دارم؟ آیا می‌خواهید کسی را در حجره‌ی من وارد کنید که دوست ندارم؟ [۲۶۹]. [صفحه ۱۹۰]

نقل سخن پدر در نکوهش اشعث بن قیس

[۱۱۱]-۱۹۱ - بحرانی گوید: در کتاب هدایه الحضینی نقل شده است: چون احتضار امام حسن علیه‌السلام فرا رسید، به برادر خود - حسین علیه‌السلام - فرمود: پدر جعده (اشعث بن قیس) با امیرمؤمنان علیه‌السلام به ستیز برخاست. و در کوفه، پس از بازگشت از صفین - در حالی که افراطی و از طاعت امام علی علیه‌السلام، منحرف شده بود - از او بازماند، و از امامت آن حضرت و حضور در جماعت هر یک از شیعیان، خودداری می‌کرد و بر [مرده‌ی] ایشان نماز نمی‌خواند، و [این] از آن زمان [شد] که از امیرمؤمنان علیه‌السلام بر منبر شنید که فرمود: افسوس و درد این بی‌گناه را، بی‌گناه آل محمد، و گل خوشبوی، و نور چشم ایشان، این فرزندم - حسین علیه‌السلام - را، از [ستم] فرزند صلبی تو (ای اشعث!) که با پادشاهی سرکش و ستمگر - که پس از پدر خود سلطنت یافته - همراه است. ابوبحر احنف برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! نام او چیست؟ فرمود: آری، یزید بن معاویه، که عبیدالله بن زیاد را به سپاهی از کوفه می‌گمارد تا حسین علیه‌السلام را بکشد، و این حادثه در دشت کربلا، در ساحل غربی فرات، رخ خواهد داد. پس گویی می‌بینم خوابگاه شتران؛ و محل فرود کاروان؛ و محاصره‌اش توسط سپاه کوفیان را؛ و نیز می‌بینم به کار گرفتن کوفیان،

شمشیرها و نیزه‌ها و کمان‌های خود را در بدن، و خون و گوشت آنان؛ و نیز می‌بینم اسیر شدن فرزندان و خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را، و نیز سوار شدن آنان بر محمل‌های خشن، و کشته شدن پیران و سالمندان و جوانان و کودکان را. پس اشعث برخاست و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله - همچون تو - ادعای علم غیب نکرد، این‌ها را از کجا می‌گویی؟ امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: وای بر تو، ای عُنُقُ النَّارِ! سوگند به خدا! فرزند تو - محمد [اشعث] - از فرماندهان آنان است. آری، سوگند به خدا! شمر بن ذی الجوشن، شبت بن ربیع، عمرو بن حجاج زبیدی و عمرو بن حرث نیز جزو فرماندهان آن سپاه هستند. [صفحه ۱۹۱] پس اشعث، با شتاب سخن آن حضرت را قطع کرد و گفت: ای فرزند ابوطالب! آنچه را می‌گویی به من بفهمان تا پاسخت دهم. فرمود: وای بر تو، ای اشعث! سخن، همان است که شنیدی. گفت: ای فرزند ابوطالب! سخن تو نزد من به اندازه‌ی دو دانه‌ی خرما ارزش ندارد. و پشت کرد [که برود] و مردم برخاستند، و به امیرمؤمنان علیه‌السلام چشم دوختند تا اجازه دهد او را بکشند. آن حضرت فرمود: آرام، خدا شما را رحمت کند. سوگند به خدا! من بر هلاکت او از شما توانمندترم؛ ولی باید [با گذشت زمان،] واقعیت بر کافران تحقق پذیرد. و اشعث رفت و در کوفه دست به کار پیاده کردن حیل‌های خود شد، و در خانه‌ی خود مناره‌ی بلندی ساخت و چون صدای مؤذن امیرمؤمنان علیه‌السلام در مسجد جامع کوفه برمی‌خاست، اشعث نیز بر بلندای مناره‌ی خود می‌رفت، و در حالی که رو به سوی مسجد داشت، و به قصد امیرمؤمنان علیه‌السلام فریاد می‌زد: ای مرد! نمازت خالص نیست، تو جادوگر و دروغ‌گویی. و [روزی] امیرمؤمنان علیه‌السلام با گروهی از یاران خود، از کوی اشعث بن قیس - که بر بلندای مناره‌ی خود بود - گذر کرد. پس اشعث چون آن حضرت را دید، رو برگرداند و آن حضرت به او فرمود: وای بر تو ای اشعث! تو را همان عنق النار - که خدا برای تو فراهم کرده - بس است. اصحاب گفتند: «عنق النار» چیست، ای امیرمؤمنان! آن حضرت فرمود: اشعث چون احتضارش فرارسد، توده‌ای از آتش کشیده به او درآید تا به او برسد، و در حالی که خویشانش ناظرند، او را در خود فروبرد و چون آتش کنار رود، او را در بسترش نیابند، پس درهای خود را ببندند، و آن را پنهان دارند، و بگویند به آنچه دیدید، اعتراف نکنید که به شماتت علی بن ابیطالب علیه‌السلام گرفتار می‌شوید. گفتند: ای امیرمؤمنان! عنق النار بعدا با او چه کند؟ فرمود: در آن، زنده و معذب خواهد بود تا در قیامت به آتش درآید. عرض کردند: چگونه آتش در دنیا سراغ او آمد؟ [صفحه ۱۹۲] فرمود: زیرا از خدا نمی‌ترسید و از آتش می‌ترسید؛ پس خدا با همان که می‌ترسید عذابش کند. عرض کردند: ای امیرمؤمنان! این عنق النار کجا خواهد بود؟ فرمود: در این دنیا؛ و اشعث را در خود، بر هر مؤمنی درمی‌آورد، و نزد او می‌افکند، و اشعث به او پناه می‌برد و به او می‌گوید: ای بنده‌ی صالح خدا! از پروردگار خود بخواه تا مرا از این آتشی که در دنیا و آخرت جز به سبب بغض علی علیه‌السلام و شک در محمد صلی الله علیه و آله نیازارد، بیرون آورد. و مؤمن می‌گوید: خدا تو را در دنیا و آخرت، از آن بیرون نکند. و او را نزد خویش و خاندانش - که شک در حادثه‌ی او دارند - می‌افکند تا با هم راز گویند. به او می‌گویند: به ما بگو چرا در این آتش افتادی؟ می‌گوید: به سبب شک در محمد صلی الله علیه و آله و بغض علی علیه‌السلام و ناسازگاری با او، و از روی کینه، ناخوش داشتن، و شکستن بیعت او، و بیعت با دیگران. و آنان لعنتش کرده، از او بیزاری می‌جویند و می‌گویند: ما نمی‌خواهیم به آنچه تو رسیدی، برسیم. [۲۷۰].

وصایای امام حسن

[۱۱۲]-۱۹۲- جناب کلینی رحمه الله با سند خود از محمد بن مسلم نقل کرده است: از امام باقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود: چون احتضار حسن بن علی علیه‌السلام فرارسید، به حسین علیه‌السلام فرمود: برادر جان! من وصیتی به تو دارم، آن را پاس دار؛ چون از دنیا رفتم، تجهیزم کن و به مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا تجدید عهده‌ی کنم، سپس به سوی مادرم - فاطمه علیها‌السلام - ببر، و آن گاه برگردان و در بقیع دفن کن و بدان که از کینه و دشمنی حمیراء (عایشه) با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و

ما، خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله - که برای مردم آشکار است - به من مصیبتی خواهد رسید. و چون حسن علیه السلام وفات یافت و [تجهیزش کردند و] بر تابوت نهادند، او را به مصلاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله - که در آن بر جنازه ها نماز می خواند - بردند، و چون امام حسین علیه السلام بر او [صفحه ۱۹۳] نماز خواند، برداشتند و به مسجد آوردند، و چون کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستادند، خبر به عایشه رسید که حسن بن علی علیه السلام را آورده اند تا کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند، و او شتابان بر استر زین کرده ای نشست و آمد - و او اولین زن در اسلام است که بر زین سوار شد - و ایستاد و گفت: فرزند خود را از خانه ی من دور کنید که نباید در آن چیزی دفن شود، و حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بشکند. و حسین بن علی علیه السلام به او فرمود: دیرباز است که تو و پدرت، حجاب رسول خدا را شکسته اید، و در خانه ی او کسی را در آورده ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله، نزدیک شدن او را دوست نمی داشت. و ای عایشه! خدا در این باره، از تو بازخواست خواهد کرد! برادرم فرمود تا برای تجدید عهد، او را نزد پدر خود رسول خدا صلی الله علیه و آله آورم، و بدان که برادرم داناترین مردم به خدا و رسولش بود، و او به تأویل کتاب خدا، داناتر از آن است که حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشکند؛ زیرا خدای متعال می فرماید: «شما ای مؤمنان! به خانه های پیامبر صلی الله علیه و آله در نیایید مگر آن که اجازه بگیرید» [۲۷۱]، و این تو بودی که مردان را بدون اذن رسول خدا صلی الله علیه و آله، به خانه ی او راه می دادی و خدای سبحان فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید» [۲۷۲]، در حالی که - به جانم سوگند - تو برای [قبر] پدرت، و فاروقش [عمر]، بغل گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله، کلنگ ها زدی، با این که خدای سبحان فرمود: «کسانی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله، صدای خود را فرو می کشند، همان کسانی که خدا دل هایشان را برای تقوا آزموده است. [۲۷۳]» و به جان خودم سوگند که پدر تو، و فاروقش با نزدیکی خود به رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را آزرده اند و آن حقی را که خدا با زبان پیامبر صلی الله علیه و آله خود فرموده بود: «از مؤمنان مرده، همان حرام است که از مؤمنان زنده» رعایت نکردند. و سوگند به خدا! ای عایشه! اگر میان ما و خدا، دفن حسن علیه السلام نزد پدر خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله - که تو آن را خوش نداری - روا بود، می دیدی که - برخلاف خواسته ی تو - در آن جا دفن می شد. [صفحه ۱۹۴] سپس محمد بن حنفیه رشته ی سخن را به دست گرفت و گفت: ای عایشه! روزی بر استر می نشینی و روزی بر شتر، و به سبب دشمنی [و کینه ی] که با بنی هاشم داری، نه می توانی جلوی خود را بگیری، و نه در زمین قرار می گیری. و عایشه رو به او کرد و گفت: پسر حنفیه! این ها فرزندان فاطمه اند که سخن می گویند، تو چه می گویی؟ و [امام] حسین علیه السلام فرمود: [عایشه!] محمد را از بنی فاطمه، کجا دور می کنی؟! به خدا که او زاده ی سه فاطمه است: فاطمه بنت عمران بن عائذ [مادر ابوطالب] و فاطمه بنت اسد [مادر امیرمؤمنان علیه السلام] و فاطمه بنت زائدۀ بن أضم [مادر عبدالمطلب]. و عایشه به آن حضرت گفت: فرزند خود را دور کنید و ببرید، که شما مردمی ستیزه جویید! و آن حضرت جنازه ی امام مجتبی علیه السلام را به سوی قبر مادرش برد، و [از مسجد] بیرون آورد و در بقیع دفن کرد. [۲۷۴]. [صفحه ۱۹۷]

سخنان امام حسن علیه السلام بر اساس موضوع

اشاره

این بخش در چهار فصل است: فصل اول - در عقاید فصل دوم - در احکام فصل سوم - در اخلاق فصل چهارم - در دعاها [صفحه ۱۹۹]

عقاید

اوصاف خداوند متعال

[۲۷۵]-۱۹۳- صدوق رحمه الله با سند خود نقل کرده است: کسی نزد حسن بن علی علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پروردگار خود را برایم آن چنان توصیف کن که گویی او را می بینم. حسن بن علی علیه السلام مدتی طولانی سر به زیر افکند، سپس سر بلند کرد و فرمود: سپاس آن خدایی را که آغازی شناخته شده، پایانی سرآمده، پیشینی ادراک شده، پسینی محدود، مدتی پایان پذیر برای او نیست، نه شخص [و جسمیت] دارد تا تقسیم پذیرد، و نه اختلاف صفت [با ذات] دارد تا محدود گردد. پس عقل ها و دریافت هایش، اندیشه ها و خرد ها و ساز و کار هایش، حقیقت صفت او را در نیابند؛ تا [بتوانی] بگویی: چه زمانی پدید آمد؟ از چه سرچشمه گرفت؟ و بر چه چیز آشکار گشت؟ در چه چیز پنهان شد؟ چرا آن چیز را نیافرید؟ او آغازکننده ی نوآفرین است، آغاز کرد آنچه را نو آفرید، نو آفرید آنچه را آغاز کرد، آنچه خواست انجام داد و آنچه فزون پذیرد، خواست. این خدای شما، پروردگار جهانیان است. [۲۷۵]. [صفحه ۲۰۰]

تقدیر و اختیارات انسان

[۲۷۷]-۱۹۴- حرانی می گوید: حسن بصری به ابومحمد حسن بن علی علیه السلام نوشت: اما بعد، شما قبیله ی بنی هاشم کشتی روان در گرداب های فراوان و نشانه های فروزان و نمایان هدایتید، یا همچون کشتی نوح - که مؤمنان بر آن فرود آیند و مسلمانان در آن نجات یابند - هستید. ای فرزند رسول خدا! هنگام اختلافاتمان در تقدیر و سرگردانی ما در اختیار آدمی، این نامه را به شما نوشتم. ما را از نظر خود و پدران بزرگوار خود، آگاه فرما؛ که دانش شما از دانش خداست و شما شاهدان بر مردم، و خدا شاهد بر شماست، «نسلی که برخی از برخی دیگر است، و خدا شنوای داناست» [۲۷۶]. حسن علیه السلام پاسخ داد: به نام خداوند بخشنده ی مهربان. نامه ی شما به من رسید، اگر از سرگردانی خود و پیشینیان خود، یاد نکرده بودی، پاسخت نمی دادم. اما بعد، هر کس به تقدیر خیر و شر ایمان نیاورد، خدا می داند که کافر است و هر کس گناهان را به خدا واگذارد [و خود را مجبور ببیند]، تبهکار است. همانا خدا نه از روی اجبار، اطاعت شود و نه از روی شکست [و عجز]، نافرمانی گردد. خدا، بندگان را در مملکت وجود، بیهوده رها نکرده است، بلکه او مالک هر چیزی است که به آن ها داده و توانا بر هر قدرتی است که به آنان بخشیده است. خدا، بندگان را از روی اختیار، فرمان داده و از روی هشدار، بازداشته است. پس اگر بخواهند فرمان برند، بازدارنده ای نمی یابند و اگر بخواهند نافرمانی کنند، و خدا [بخواهد] بر آنان منت نهد و بین آنان و معاصی قرار گیرد، انجام می دهد و اگر انجام ندهد، این گونه نیست که آنان را با زور و اکراه، بر گناه واداشته باشد، بلکه منت بر آنان گذاشت که بینایشان ساخت و آگاهشان کرد، هشدارشان داد و امر و [صفحه ۲۰۱] نهی شان فرمود. نه بر آنچه فرمانشان داد، مجبورند تا همچون فرشتگان باشند و نه از آنچه بازشان داشت. و خدا حجت های رسایی دارد؛ اگر بخواهد، همه ی شما را هدایت می کند. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد. [۲۷۷].

راضی به تقدیر خداوندی

[۳]-۱۹۵- ابن عساکر با سند خود از محمد بن یزید مبرد نقل کرده است: به حسن بن علی علیه السلام گفته شد: ابوذر می گوید: برای من، نداری محبوب تر از دارایی و بیماری محبوب تر از تندرستی است. حسین بن علی علیه السلام فرمود: خدا ابوذر را رحمت

کند؛ اما من می گویم: هر کس بر خیر بودن آنچه (از دارایی و نداری، بیماری و تندرستی) که خدا برایش برگزیده است تکیه کند، آرزو نمی کند که در حالت دیگری باشد. این، حد راضی ماندن به آن اموری است که قضا [ی خداوندی] پیش آورده است. [۲۷۸]. [۴]-۱۹۶- کلینی رحمه الله با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام با عبدالله بن جعفر دیدار کرد و به او فرمود: عبدالله! چگونه مؤمن، مؤمن خواهد بود، با این که از قسمت [و مقدر] خود، ناخشنود است و مقام خود را کوچک می شمارد، در حالی که فرمانروای او خداست. و من برای کسی که در قلبش جز رضا [ی به مقدرات خدا] خطور نکند، ضمانت می کنم که خدا را بخواند و مستجاب شود. [۲۷۹]. [صفحه ۲۰۲]

قرآن

قرآن را امام خود گرفتن

[۵]-۱۹۷- دیلمی می گوید: حسن علیه السلام فرمود: در دنیا به جز این قرآن، چیزی باقی نمانده است پس آن را امام خود قرار دهید تا شما را به هدایت (فطرتان) راهنمایی کند. سزاوارترین [و نزدیک ترین] مردم به قرآن، کسی است که به آن عمل کند؛ هر چند آن را حفظ نکرده باشد و دورترین مردم از قرآن، کسی است که به آن عمل نمی کند؛ هر چند آن را بخواند. و فرمود: هر کس درباره ی قرآن، با رأی [و پیشداوری] خود گوید [و تفسیر کند] و حق باشد، باز گناه کرده است. و فرمود: این قرآن در روز قیامت می آید در حالی که راهبر است و پیش برنده؛ مردمی را که حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام گرفته اند و به متشابهات قرآن، ایمان آورده اند، به بهشت رهنمون می شود و مردمی را که حدود و احکام الهی را تباه کرده اند و حرام های خدا را حلال گرفته اند، به آتش می راند. [۲۸۰]. [۶]-۱۹۸- اربلی می گوید: از سخنان حسن علیه السلام است: در این قرآن، چراغ های نور و شفای سینه هاست. پس باید سالک، در نور آن سلوک [صفحه ۲۰۳] کند و با این ویژگی، دل خود را لگام زند؛ زیرا این اندیشیدن [و از نور قرآن بهره بردن] حیات دل بیناست، همان سان که آدمی در تاریکی ها، با [تابش] نور، روشنایی می گیرد. [۲۸۱].

پاداش قرائت قرآن

[۷]-۱۹۹- قطب الدین راوندی می گوید: حسن بن علی علیه السلام فرمود: هر کس قرآن بخواند، یک دعای مستجاب دارد، یا زود و یا دیر. [۲۸۲].

در بیان مصداق آیه ی شریفه ی (و شارکهم فی الأموال و الأولاد)

[۸]-۲۰۰- ابن شهر آشوب به نقل از کتاب شیرازی، می نویسد: ... حسن بن علی علیه السلام و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرما می خوردند. یزید گفت: حسن! از آن روز که به وجود آمده ام، تو را دشمن می دارم. امام حسن علیه السلام فرمود: بدان ای یزید! شیطان در آمیزش پدر تو شریک شد، و هر دو نطفه به هم آمیختند، و در وجود تو، دشمنی مرا نهادند؛ زیرا خدای متعال، [خطاب به شیطان] می فرماید: «در مال ها و فرزندان شان شرکت جو» [۲۸۳]، و نیز «شیطان» در آمیزش «حرب»، شرکت کرد. و «صخر» از آن زاده شد. از این رو، او جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشمن می داشت. [۲۸۴].

قرآن و اهل بیت

[۹]-۲۰۱- فرات کوفی با سند خود از سلیم بن قیس نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: «و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند» [۲۸۵] [خدا از آنان خوشنود است؛ آنان نیز از او خوشنودند]، پس همچنان که پیشگامان [صفحه ۲۰۴] بر کسانی که پس از آنان هستند، برتری دارند، پدرم علی بن ابیطالب نیز - چون پیشتاز پیشگامان است - بر پیشگامان برتری دارد. و فرمود: «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده است؟» [۲۸۶] و [علی علیه السلام]، از رسول خدا صلی الله علیه و آله پذیرفت، و با جان خود به او یاری رساند. سپس [این] عموی او حمزه‌ی سیدالشهداء است. با این که شمار زیادی همراه او کشته شدند، او سید و سالار آنان شد؛ چون قرابت با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت. سپس خدا دو بال برای جعفر قرار داد که با آنها، همراه فرشتگان در هر جای بهشت که خواهد پرواز کند، و این‌ها به سبب منزلت و قرابت و مکانتی است که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حمزه، در میان شهدایی که با او بودند، [با] هفتاد تکبیر نماز خواند. و نیز خدا برای زنان پیامبر صلی الله علیه و آله [در عمل نیک و بدشان] ویژگی قرار داد، به علت موقعیتی که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند، و خدا نماز در مسجدالنبی را برابر با هزار نماز در مساجد دیگر - مگر مسجدی که ابراهیم علیه السلام در مکه بنا نهاد - قرار داد، باز؛ به سبب مکانت و فضل ارتباط آن با رسول خدا صلی الله علیه و آله. و رسول خدا صلی الله علیه و آله صلوات را به مردم آموخت و فرمود: بگویید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید؛ خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست چنان که بر ابراهیم و آل ابراهیم درود فرستادی؛ همانا تو ستوده‌ی بزرگواری». پس حق ما بر هر مسلمانی، به عنوان یک فریضه‌ی واجب خداوندی، این است که در [تشهد] هر نمازی، بر ما صلوات فرستد. و خدا غنائم را برای پیامبر خود حلال کرد و برای ما نیز؛ و صدقات را بر او حرام کرد و بر ما نیز؛ این‌ها کرامت و فضیلتی از خدا بر ماست. [۲۸۷]. [صفحه ۲۰۵] [۱۰]-۲۰۲- مجلسی رحمه الله می گوید: در حدیث صحیح آمده است: امام حسن علیه السلام برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: من از آن خاندانم که خدا دوستی صمیمی آنان را بر هر مسلمانی، واجب کرد و فرمود: «بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم؛ مگر دوستی درباره‌ی خویشاوندان، و هر کس نیکی به جای آورد، برای او در ثواب آن خواهیم افزود.» [۲۸۸] و به جای آوردن نیکی، محبت ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است. [۲۸۹]. [۱۱]-۲۰۳- طبرسی رحمه الله با سند خود از زاذان نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: چون آیه‌ی تطهیر نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را با خود، در کساء خیبری ام سلمه گرد آورد و فرمود: خدایا! اینان، اهل بیت و دودمان منند. [۲۹۰].

بیان مصداق برای آیه‌ی شریفه‌ی (فاستوی علی سوجه)

[۱۲]-۲۰۴- علامه‌ی حلی در تفسیر فرموده‌ی خدای متعال: «و بر ساقه‌های خود استوار شده» [۲۹۱]، نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: اسلام با شمشیر علی علیه السلام استوار شد. [۲۹۲].

بیان مصداق برای آیه‌ی شریفه‌ی (انا کل شیء خلقناه بقدر)

[۱۳]-۲۰۵- صدوق رحمه الله با سند خود نقل کرده است: از حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام درباره‌ی فرموده‌ی خدای سبحان: «ما هر چیز را به اندازه آفریده‌ایم» [۲۹۳] پرسیدند، فرمود: ما هر چیز را برای دوزخیان [نیز] به اندازه‌ی اعمالشان آفریده‌ایم. [۲۹۴]. [صفحه ۲۰۶]

بیان مصداق برای آیه‌ی شریفه‌ی (و ادبار السجود)

[۱۴]-۲۰۶- محدث نوری از قطب راوندی در فقه القرآن، درباره‌ی فرموده‌ی خدای متعال: «و به دنبال سجود [، او را تسبیح گوی]» [۲۹۵] نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام فرمود: آن، دو رکعت مستحبی پس از نماز مغرب است [۲۹۶] [۲۹۷].

فضیلت سه آیه‌ی آخر سوره‌ی مبارکه‌ی حشر

[۱۵]-۲۰۷- سیوطی نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام فرمود: هر کس چون صبح کند و سه آیه‌ی آخر سوره‌ی حشر را بخواند و در آن روز بمیرد، مهر شهدا [بر پرونده‌اش] خواهد خورد، و چون شب کند و بخواند و در آن شب بمیرد، نیز ممهور به مهر شهدا می‌شود. [۲۹۸].

درباره‌ی (و شاهد و مشهود)

[۱۶]-۲۰۸- اربلی می‌گوید: شیخ کمال الدین بن طلحه گفت: خدای عزیز و والامقام به [امام] حسن علیه‌السلام در تبیین مقاصد اموری که به تدبیر آن‌ها می‌پرداخت، فطرتی تیز و ژرف‌نگر روزی کرده بود، و برای اصلاح پایه‌ها و مبانی دین، هوشمندی استوار به او بخشیده بود. و سرشتی ویژه‌ی او کرده بود که خمیره‌ی آن، سرشار از صور و معانی دانش بود، و برایش [شیر] پستان‌های راه‌یابی از کمک [و هدایت] جد و پدرش را، روان ساخته بود. پس با اندیشه‌ی درخور ستایش و قریحه‌ی همراه خود - در هر جا که درنگ می‌کرد - با رستگاری میوه‌های اهداف دنبال شده را می‌چید، و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نشست، و مردم در اطرافش حلقه می‌زدند، و سخنانی [صفحه ۲۰۷] می‌گفت که سوز عطش سؤال‌کنندگان را، درمان، و دستاویز گویندگان [مخالف] را می‌برید. و امام أبوالحسن علی بن أحمد واحدی با سند خود، روایت می‌کند که مردی گفت: من وارد مسجد مدینه شدم و دیدم مردم دور یک نفر گرد آمده‌اند، و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت. به او گفتم: مرا از تفسیر آیه‌ی شریفه (شاهد و مشهود) آگاه کن. گفت: بله، اما «شاهد»، روز جمعه است، و «مشهود»، روز عرفه. از او گذشتم، و به یک نفر دیگر [که مردم اطرافش بودند و] سخن می‌گفت، رسیدم، و همان سؤال را پرسیدم، گفت: بله، اما «شاهد»، روز جمعه است، و «مشهود»، روز عید قربان. از او نیز گذشتم، و نزد جوانی که صورتش همچون طلای سرخ می‌درخشید، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت، رسیدم، و همان سؤال را پرسیدم. گفت: آری، اما «شاهد»، محمد صلی الله علیه و آله است، و «مشهود»، روز قیامت؛ آیا نشنیدی که [خدای سبحان] می‌فرماید: «ای پیامبر! ما تو را شاهد فرستادیم» [۲۹۹] و نیز فرمود: «آن روز، روزی است که مردم را برای آن گرد می‌آورند، و آن، روز «مشهود» است [که جملگی در آن حاضرند]»، [۳۰۰]. پرسیدم: اولی کیست؟ گفتند: ابن عباس. و پرسیدم: دومی کیست؟ گفتند: ابن عمر، و پرسیدم: سومی کیست؟ گفتند: حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام. و پاسخ حسن علیه‌السلام از همه بهتر بود. [۳۰۱].

بیان مصداق آیه‌ی شریفه‌ی (أصحاب الأخدود)

[۱۷]-۲۰۹- متقی هندی از ابن منذر و ابن ابی حاتم نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام درباره‌ی «اصحاب اخدود» [۳۰۲] فرمود: آنان اهل حبشه هستند. [۳۰۳]. [صفحه ۲۰۸]

بیان مصداق آیه‌ی شریفه‌ی (فی آی صوراً ما شاء ربک)

[۱۸]-۲۱۰- ابن شهر آشوب می گوید: شیرازی در کتابش، با سند خود نقل کرده است: حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام، درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی «و به هر صورتی که خواست، تو را ترکیب کرد» [۳۰۴] فرمود: خدای سبحان، علی بن ابیطالب علیه السلام را در صلب ابوطالب، به صورت محمد صلی الله علیه و آله آفرید، از این رو، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام بود، و حسین بن علی علیه السلام شبیه‌ترین مردم به فاطمه علیها السلام است و من شبیه‌ترین مردم به خدیجه کبری علیها السلام هستم. [۳۰۵]. [صفحه ۲۰۹]

سخنان امام حسن درباره‌ی جد بزرگوار خود

[۱۹]-۲۱۱- یعقوبی می گوید: روزی گذر [امام] حسن علیه السلام بر داستان‌سرایی که کنار در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله، داستان می گفت، افتاد و به او فرمود: تو چکاره‌ای؟ او گفت: ای فرزند رسول خدا! من داستان‌سرایم. فرمود: دروغ می گویی، محمد صلی الله علیه و آله داستان‌سرا است؛ خدای سبحان فرمود: «داستان‌ها [ی پیامبران، و امم پیشین] را بگو» [۳۰۶] گفت: من یاد آورنده‌ام. فرمود: دروغ می گویی، محمد صلی الله علیه و آله یادآورنده است؛ خدای سبحان فرمود: «پس [فطریات کمال‌بخش را به] یادشان آور. همانا تو، یادآورنده‌ای» [۳۰۷] گفت: پس من کیستم؟ فرمود: رنجبر بی‌بهره. [۳۰۸]. [۲۰]-۲۱۲- دولابی با سند خود نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: خانمی با دو فرزند خود، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و چیزی خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله به او سه دانه خرما داد، و او به هر یک از فرزندان خود، یک خرما داد و خوردند. سپس فرزندان به مادر خود نگریستند و مادر، آن یک خرما را نیز دو نیم کرد، و به هر یک، نصف آن را داد. [صفحه ۲۱۰] رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به سبب مهری که به فرزندان خود ورزید، خدا نیز به او مهر ورزید. [۳۰۹]. [۲۱]-۲۱۳- طبرسی رحمه الله نقل می کند: امام حسن علیه السلام فرمود: هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله شیر می نوشید، می فرمود: خدایا! در آن، برکت‌مان ده، و از آن، فزونی‌مان بخش... و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن دو (خرما، و شیر) گواراترند. و چون شیر می نوشید، مضمضه می کرد، و می فرمود: شیر، چربی دارد، و در حدیث دیگری آمده می فرمود: هر گاه شیر نوشیدید، مضمضه کنید؛ زیرا چربی دارد. [۳۱۰]. [۲۲]-۲۱۴- مجلسی رحمه الله می گوید: مولای ما [امام] حسن علیه السلام فرمود: همانا خداوند عزیز و باجلال، پیامبر خود را به بهترین ادب‌ها، تربیت کرد و فرمود: «گذشت پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان رو برتاب» [۳۱۱]، و چون فرمان او را دریافت، [باز] فرمود: «و آنچه را پیامبر به شما داد، آن را بپذیرید، و از آنچه شما را بازداشت، بازایستید» [۳۱۲]، و به جبرئیل فرمود: عفو چیست؟ گفت: این که با هر که از تو برید، ببیندی، و به هر که تو را محروم کرد، عطا کنی، و از هر که به تو ستم کرد، گذشت کنی. پس چون پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را انجام داد، خداوند به او وحی فرمود: «و حقا که تو را خلقی بزرگ است. [۳۱۳]. [۳۱۴]. [۲۳]-۲۱۵- مجلسی می گوید: امام حسن علیه السلام فرمود: و [خدا] به وسیله‌ی پیامبر، عرب را عزت بخشید، و هر که را از ایشان خواست، بزرگی داد، و خدا فرمود: «و آن [مایه‌ی] یادآوری تو و امت توست. [۳۱۵]. [۳۱۶]. [صفحه ۲۱۱] [۲۴]-۲۱۶- در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام، آمده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام پدران این امتند. پس خوشا به آن کسی که به حق آنان، عارف، و در همه‌ی احوال، فرمانبرشان باشد که خدا او را از بهترین ساکنان بهشت خود قرار دهد، و با بخشش‌ها و خشنودی خود، او را سعادت‌مند کند. [۳۱۷]. [۲۵]-۲۱۷- و باز در همان تفسیر آمده است: امام حسن علیه السلام فرمود: بر تو باد که به خویشان پدر و مادر دینی خود - محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام - نیکی کنی، هر چند نیکی به خویشان پدر و مادر نسبی خود را تباه کرده باشی، و مباد تو را که [نیکی به] خویشان پدر و مادر دینی خود را برای دست‌یابی به [نیکی به] خویشان پدر و مادر نسبی، از دست بدهی؛ زیرا سپاس خویشان پدر و مادر دینی، نزد پدر و مادر دینی - محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام -، از سپاس خویشان پدر و مادر نسبی، نزد پدر و مادر نسبی،

سودمندتر است. اگر خویشان پدر و مادر دینی، نزد ایشان، از تو تشکر کنند، با کم‌ترین نظر عنایتی ایشان به تو، همه‌ی گناهات - هر چند به پری میان فرش تا عرش باشد می‌ریزد. ولی با از دست دادن خویشان پدر و مادر دینی، تشکر خویشان پدر و مادر نسبی، نزد پدر و مادر نسبی، کوچک‌ترین سودی برایت نخواهد داشت. [۳۱۸]. [صفحه ۲۱۲]

سخنان امام درباره‌ی اهل بیت

اهل بیت و شیعیان

[۲۶]-۲۱۸- فرات کوفی با سند خود از أصبغ بن نباته نقل کرده است: عبدالله بن جندب به علی بن ابیطالب علیه‌السلام نوشت: فدایت شوم، ضعفی در من است. تقویت کن. علی علیه‌السلام به فرزند خود - حسن علیه‌السلام - فرمود تا نامه‌ای به او بنویسد، و او نوشت: حقا که محمد صلی الله علیه و آله، امین خدا در زمینش بود. پس چون وفات یافت، ما - خاندان او - امین‌های خدا در زمینش هستیم. دانش [سررسید] مرگ‌ها و حوادث نزد ماست، و ما چون کسی را ببینیم، با واقعیت ایمان و با واقعیت نفاقش، او را می‌شناسیم، و شیعیان ما، با نام و نسب، [برای ما،] شناخته شده‌اند. خدا از ما و ایشان پیمان [پایداری در راه خدا] گرفته است، به سرچشمه‌های ما می‌رسند، و به قدمگاه‌های ما درمی‌آیند. کسی جز ما و ایشان، بر آیین [توحیدی] پدر ما - ابراهیم علیه‌السلام - نیست. ما در روز قیامت، دامن پیامبران را می‌گیریم و پیامبران دست به دامن نور پروردگار است و شیعیان ما دست به دامن ما دارند. هر که از ما جدا شود، به هلاکت می‌رسد، و هر که از ما پیروی کند، به ما می‌پیوندد، و ترک‌کننده‌ی ولایت ما، کافر است، و پیرو ولایت ما، مؤمن است. هیچ کافری ما را دوست نمی‌دارد، و هیچ مؤمنی ما را دشمن نمی‌دارد و هر کس با محبت ما بمیرد، خدا را سزد که او را با ما مبعوث کند. [صفحه ۲۱۳] ما برای پیروان خود، نوریم و برای آن که از پی ما می‌آید، هدایتیم، و کسی که از ما رو برباید، از ما نیست، و هر کس از ما نباشد، بهره‌ای از اسلام ندارد. خدا به وسیله‌ی ما دین خود را آغاز کرد، و با ما به پایان می‌برد، و با ما سبزه‌های زمین را خوراک شما می‌کند، و خدا با ما، شما را از غرق شدن امان می‌دهد، و با ما، در زندگی و برزخ و قیامت و صراط و میزان و هنگام ورود به بهشت، شما را نجات می‌بخشد. و مثل ما در کتاب خدا، همچون مثل مشکات است. مشکات، قندیل است، و در ما، چراغ است، و چراغ، محمد صلی الله علیه و آله و خاندان اویند، و چراغ، در شیشه است. «آن شیشه، گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته‌ی زیتونی - علی بن ابیطالب علیه‌السلام - که نه شرقی است و نه غربی - نه یهودی است و نه نصرانی - افروخته می‌شود. نزدیک است که روغن [زالال] آن - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. نوری، بر روی نوری دگر است. خدا هر که را بخواهد، به نور خود هدایت می‌کند.» [۳۱۹]. و خدا را سزد که یاور ما را در روز قیامت بیاورد در حالی که چهره‌اش درخشان، برهانش تابان و نزد او، دستاویزش بزرگ است. و خدا را سزد که یاور ما را رفیق پیامبران، شهیدان، صدیقان و صالحان قرار دهد، و آنان چه خوب همدی‌اند. و خدا را سزد که دشمن و منکر ولایت ما را رفیق شیطان‌ها و کافران قرار دهد، و ایشان چه بد رفیقی‌اند. و شهید ما ده درجه برتر از شهدای دیگران است، و شهید شیعیان ما هفت درجه برتر از شهید غیر خودشان است. پس ما نجیبان [بنی‌آدم] و پیشگامان پیامبران و جانشینان خدا در زمین و همان «خالص شده‌های برای خدا» در کتاب خدا، و ما نزدیک‌ترین مردم به پیامبر خدا، و ما آن کسانی که خدا دین خود را برای ما تشریع کرد، و در کتاب خود فرمود: «از دین، آنچه [صفحه ۲۱۴] را که به نوح درباره‌ی آن سفارش کرد، برای شما تشریع کرد، و آنچه را به تو وحی کردیم، و آنچه را که درباره‌ی آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید، و در آن تفرقه‌اندازی مکنید» [۳۲۰] - و بر امت محمد صلی الله علیه و آله باشید - [آری:] «بر مشرکان [آنچه که ایشان را به سوی آن فرا می‌خوانی]، گران می‌آید.» [۳۲۱]. [۳۲۲].

[۲۷]-۲۱۹- مسعودی می گوید: از سخنان [امام] حسن علیه السلام، در برخی مقامات این است که فرمود: ما حزب رستگار خداییم، و نزدیک ترین عترت رسول اویم، و خاندان پاک و خوش خوی پیامبریم، و یکی از آن دو گرانبها - که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جا نهاد - هستیم، و دومین آن، کتاب خداست که در آن بیان هر چیزی است. از پیش روی آن و از پشت سرش، باطل به سویش نمی آید، در هر چیزی تکیه گاه است. تأویل آن، ما را به خطا نمی برد، بلکه به حقائق آن یقین داریم. پس از ما پیروی کنید که پیروی ما واجب است؛ زیرا به پیروی خدا و پیامبر و اولیای امر پیوسته است. «پس اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر او عرضه بدارید» [۳۲۳]، «و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنید، قطعاً از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند» [۳۲۴]، و مباد شما را که به فریاد بلند شیطان گوش فرادهید که او برای شما دشمنی آشکار است، و از آن اولیای او خواهید شد که به ایشان گفت: «امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم، پس هنگامی که دو گروه، یک دیگر را دیدند [شیطان] به عقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید» [۳۲۵]، و در آن [صفحه ۲۱۵] صورت، برای نیزه ها، پوشش [و پناه]، و برای شمشیرها گوسفند فربه، و برای گرزها [جای اشتباه و] گناه، و برای تیرها آماج شوید. سپس کسی را که ایمانی از پیش نداشته یا در آن، چیزی به دست نیاورده است، سود نخواهد بخشید. [۳۲۶].

منظور از «ابرار» اهل بیت است

[۲۸]-۲۲۰- ابن شهر آشوب با سند خود از محمد حنفیه نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: هر جا در کتاب خدای سبحان «ان الأبرار» آمده است، سوگند به خدا! از آن ها جز علی بن ابیطالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام و من و حسین علیه السلام را اراده نکرده است؛ زیرا ما به سبب پدران و مادران خود، ابراریم، و دل های ما با عبادات و نیکی ها [به سوی خدا] بالا رفته، و از دنیا و حب آن، بیزار گشته است، و ما در همه ی فرائض الهی، از او اطاعت کنیم، و به وحدانیت او ایمان داریم، و پیامبرش را تصدیق کنیم. [۳۲۷]. [۲۹]-۲۲۱- شیخ طوسی رحمه الله نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: از جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: من از نور خدای عزیز و با جلال آفریده شده ام و اهل بیت من، از نور من، و دوستان اران آنان، از نور ایشان، و بقیه از آتشند. [۳۲۸].

اهل بیت حجت های خداوند هستند

[۳۰]-۲۲۲- خزار قمی با سند خود نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه ی خود، پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ای جماعت مردم! گویا [وفاتم نزدیک است و به سوی خدا] فراخوانده می شوم و [باید] اجابت کنم، و [صفحه ۲۱۶] من در میان شما دو گوهر گرانبها - کتاب خدا، و اهل بیتم را - به جا می گذارم که اگر به آن دو تمسک جوید، هرگز گمراه نشوید. پس از ایشان بیاموزید، و به ایشان یاد دهید؛ زیرا از شما داناترند. زمین از ایشان خالی نمی ماند، و گرنه زمین، اهل خود را فروخواهد برد. سپس فرمود: خدایا! من می دانم که دانش [هدایت] نابود نمی شود و پایان نمی پذیرد، و تو زمین خود را از حجت بر بندگانت خالی نمی گذاری؛ یا آشکار است و پیروی نمی شود، و یا پنهان است و بی نام و نشان؛ تا حجت باطل نگردد، و اولیاءت پس از هدایت گمراه نشوند؛ که ایشان در شمار، کم ترین و در منزلت نزد خدا، برترین هاینند. و چون از منبر پایین آمد، عرض کردم: ای رسول خدا! آیا تو خود، حجت خدا بر همه ی خلایق نیستی؟ فرمود: حسن

جان! خدا می‌فرماید: «همانا تو بیم دهنده‌ای، و برای هر مردمی، هدایت کننده است.» [۳۲۹] من، بیم دهنده‌ام، و علی، هدایت کننده. عرض کردم: ای رسول خدا! این که فرمودی: زمین از حجت خالی نمی‌ماند؟ فرمود: آری، علی امام و حجت پس از من است، و تو حجت و امام پس از اویی، و حسین علیه‌السلام، امام و حجت پس از تو است و... [۳۳۰].

دوستی اهل بیت

[۳۱]-۲۲۳- شیخ مفید رحمه الله با سند خود نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام فرمود: هر که در قلب خود ما را دوست بدارد و با زبان و دست خود ما را یاری کند، با ما در آن منزلت بهشتی که هستیم، خواهد بود. و هر کس در قلب خود ما را دوست بدارد و با زبان خود یاری کند، او یک درجه پایین‌تر خواهد بود. و هر کس در قلب خود ما را دوست بدارد و دست و زبان خود را [از آزار ما] بازدارد، او در بهشت خواهد بود. [۳۳۱]. [صفحه ۲۱۷]

منزلت اهل بیت

[۳۲]-۲۲۴- ابن شهر آشوب از ابن سنان، و او از یک نفر کوفی نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام با کسی سخن گفت و فرمود: از کدام شهری؟ عرض کرد: از کوفه. فرمود: اگر در مدینه بودی، جاهایی از دیارمان را که جبرئیل نازل می‌شد، به تو نشان می‌دادم. [۳۳۲].

غصب حق اهل بیت

[۳۳]-۲۲۵- مفید رحمه الله با سند خود از ربیع بن منذر، و او از پدرش منذر نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: ابوبکر و عمر آهنگ این کار (خلافت) کردند در حالی که همه‌ی آن، متعلق به ما بود. پس همه‌ی آن را ربودند و برای ما سهمی همچون سهم [ارثی] مادر بزرگ قرار دادند. سوگند به خدا! جانشان در اضطراب و اندوه قرار خواهد گرفت در آن روزی که مردم شفاعت ما را می‌جویند. [۳۳۳].

باید از مصائب اهل بیت آگاه شد

[۳۴]-۲۲۶- خوارزمی می‌گوید: [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: هر کس بد رفتاری‌های ما را نشناسد، با کسانی که به ما بدی کردند، شریک خواهد بود. [۳۳۴].

سرپرستی ایتام آل محمد

[۳۵]-۲۲۷- ابن ابی‌جمهور با سند خود از امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل کرده است: هر کس یتیمی از ما را - که مصیبت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است - سرپرستی کند [صفحه ۲۱۸] و با علومی که از ما به او رسیده است، یاری‌اش دهد تا به رشدش رساند و هدایتش کند، خدای سبحان [به او] خطاب کند: ای بنده کریم [و ارجمند] یاری‌رسان! من از تو کریم‌ترم. ای فرشتگان من! برایش به شمار هر حرفی که به او آموخت، هزار هزار قصر در بهشت‌ها قرار دهید و با نعمت‌های دیگری که شایسته‌ی آن قصرهاست، بیارایید. [۳۳۵]. [صفحه ۲۱۹]

نقل گفتار کعب الأحبار درباره‌ی اعلم امت و وصی پیامبر

[۳۶]-۲۲۸- فرات کوفی با سند خود نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام فرمود: من با پدرم نزد عمر بن خطاب بودیم و کعب الأحبار - که همه‌ی تورات و کتاب‌های آسمانی پیامبران را خوانده بود - نیز آن جا بود، عمر به او گفت: کعب! داناترین بنی‌اسرائیل پس از موسی بن عمران کیست؟ گفت: یوشع بن نون، و او پس از موسی، وصی او بود، و همچنین هر پیامبری که پیش از موسی بود و یا پس از او آمد، و «وصی»یی داشت که جانشین او در امتش بود. عمر گفت: وصی پیامبر و عالم ما کیست؟ ابوبکر؟ - و علی علیه‌السلام خاموش بود و چیزی نمی‌گفت - و کعب گفت: باز ایست ای عمر! که سکوت تو در این مورد بهتر است. ابوبکر مردی خوش‌شانس بود؛ از این رو، مسلمانان او را پیش انداختند، و او وصی نبود. موسی بن عمران چون در گذشت، یوشع بن نون را وصی خود قرار داد و گروهی از بنی‌اسرائیل پذیرفتند و گروهی نیز رد کردند. و این، همان است که خدا در قرآن فرمود: «پس طائفه‌ای از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و طائفه‌ای کفر ورزیدند؛ و ما کسانی را که ایمان آوردند، بر دشمنانشان یاری کردیم تا چیره شوند» [۳۳۶]، و این چنین بود پیامبران و امت‌های پیشین، که [صفحه ۲۲۰] هیچ پیامبری نیست مگر آن که «وصی»یی داشت که مردمش به او حسد می‌بردند و قبولش نداشتند. عمر گفت: وای بر تو ای کعب! پس چه کسی را وصی پیامبر ما می‌دانی؟ گفت: در همه‌ی کتاب‌های پیامبران آسمانی، معروف است؛ او علی علیه‌السلام، برادر پیامبر عربی است که او را یاری می‌کرد و با دشمنانش می‌جنگید، او همسری خجسته داشت که از او دو پسر دارد، و امتش هر دو را می‌کشند و همچون امت‌ها و اوصیای پیامبران پیشین، بر وصی او حسد می‌ورزند و او را از حقش کنار می‌زنند و فرزندانش را می‌کشند. و عمر خاموش شد و گفت: اگر در کتاب خدا کمی راست گفתי، ولی فراوان دروغ بستی و کعب گفت: به خدا! در کتاب خدا دروغی نبسته‌ام، تو از من سؤالی کردی که باید پاسخ می‌دادم، و من می‌دانم که اعلم این امت پس از پیامبرش، علی بن ابیطالب علیه‌السلام است؛ زیرا از او چیزی نپرسیدم مگر آن که نزد او دانشی یافتم که تورات و همه‌ی کتاب‌های آسمانی تصدیقش کنند. عمر گفت: خاموش، ای فرزند زن یهودی! به خدا بسیار دروغ می‌بندی. و کعب گفت: سوگند به خدا! از آن زمان که برای خدا، حکم بر من جاری شد، یاد ندارم که در کتاب خدا دروغی آورده باشم. و اگر بخواهی، چیزی از دانش تورات بیاورم، اگر آن را دانستی، تو داناتر از علی علیه‌السلام هستی و اگر علی علیه‌السلام آن را دانست، او از تو داناتر است. پس عمر گفت: برخی از این بدی‌های خود را بیاور. و کعب گفت: از فرموده‌ی خدا که «و عرش خدا بر آب بود» [۳۳۷] آگاهم کن، پس زمین کجا بود؟ آسمان کجا بود؟ و همه‌ی آفریده‌های خدا کجا بودند؟ عمر گفت: کسی از ما غیب خدا را نمی‌داند مگر آن که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد. گفت: لیکن، چنان چه از برادرت - ابوالحسن - پرسند، به همان گونه که در تورات خوانده‌ایم، پاسخ خواهد داد. و عمر گفت: چون مجلس عوض شد، از او پرس. و چون یاران عمر آمدند، همه می‌خواستند علی علیه‌السلام شکست بخورد. [صفحه ۲۲۱] و کعب گفت: ای ابوالحسن! از فرموده‌ی خدای سبحان که «... و عرش خدا بر آب بود تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوتر عملید» [۳۳۸]، آگاهم فرما. آن حضرت فرمود: آری، عرش خدا بر آب بود در وقتی که نه زمینی گسترده بود، و نه آسمانی افراشته، و نه صدایی که شنیده شود، و نه چشمه‌ای که بجوشد، و نه فرشته‌ی مقربی، و نه پیامبر مرسل، و نه ستاره‌ای که شبانه ره بوید، و نه ماهی که راهی آسمان شود، و نه آفتابی که بدرخشد. و عرش او بر آب بود در حالی که با هیچ یک از آفریده‌ی خود انس نداشت، و خود را تمجید و تقدیس می‌کرد، [و] چنان که می‌خواست باشد، بود. سپس خواست که مخلوقات را بیافریند، و به امواج دریاها [ی ملکوت] زد، و از آن، همچون دودی که از بزرگ‌ترین آفریده‌ی خدا باشد، [در فضای لایتناهی]، برخاست و با آن، آسمان بسته را بنا کرد، سپس میان آن را بشکافت، و زمین را از جایگاه کعبه - که میانه‌ی زمین است - بگسترانید، و بر دریاها زمین پوشاند،

سپس شکاف‌ها در آن بیفکنند، و آن را - پس از یکپارچگی - به هفت اقلیم کرد. سپس به آسمان - که همچون دود پدید آمده از آن آب دریاها [ی ملکوت] بود - پرداخت، و آن را با کلمه‌ی [وجودی] خود - که آن را جز او نشناسد - هفت طبقه بیافرید، و در هر آسمانی، ساکنانی از فرشتگان معصوم، از نوری از دریا‌های گوارا [و تازه پدید آمده] - که نور دریای رحمت است - بیافرید، و خوراک ایشان را تسبیح و تهلیل و تقدیس قرار داد. پس چون امر و خلق خود استوار کرد، بر ملک خود استیلا یافت، و چنان که سزایش بود، ستوده شد. سپس تقدیر ملک خود فرمود و در هر آسمانی، ستارگانی بی‌شمار - که هر یک همچون بزرگ‌ترین شهر زمین باشد - بیافرید. سپس آفتاب و ماه را بیافرید که در آغاز، دو خورشید [آتشین و درخشان] بودند، و چنان چه خدای سبحان آن‌ها را به همان‌سان می‌گذاشت، کسی شب را از روز، و نیز ماه و سال و زمستان و تابستان و بهار و پاییز را نمی‌شناخت، و [در نتیجه]، بدهکاران زمان بدهی خود را نمی‌دانستند و کارگران زمان تلاش و استراحت را پی نمی‌بردند. و [چون] خداوند متعال به بندگان خود [صفحه ۲۲۲] مهربان‌ترین است، جبرئیل را به یکی از آن دو آفتاب برانگیخت، و او بال خود را بر آن کشید و تابش و درخشش را از آن زدود، و نور را بگذاشت، و این است فرموده‌ی خدا: «و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم؛ نشانه‌ی شب را تیره‌گون، و نشانه‌ی روز را روشنی‌بخش گردانیدیم تا [در آن]، فضلی از پروردگارتان بجویند، و تا شمارهی سال‌ها و حساب [عمرها و رویدادها] را بدانید، و هر چیزی را به روشنی بازنمودیم»، [۳۳۹]، و هر یک را در مدار خویش به گردش افکند، و مدار - که در آسمان بلند، به بلندای سه فرسخ می‌نماید - میان آسمان و زمین، در کشاکش آفتاب و ماه، در گردش است که هر یک را سیصد فرشته - که آواز تهلیل و تسبیح و تقدیس دارند - با دست‌آویزی ویژه به گردش می‌کشند. اگر هر یک از مدار ویژه‌ی خود در آیند، هر چه بر زمین است، حتی کوه‌ها و صخره‌ها بسوزند. و خداوند چون آسمان‌ها و زمین، و شب و روز و ستارگان و... را بیافرید، زمین‌ها را [گوی که] بر پشت [لغزنده‌ی] ماهی نهاد که از سنگینی، به شدت تکان خورد [تا بیفکند]، از این رو، با کوه‌ها قرارشان داد. و چون آفرینش آسمان‌ها را به پایان برد - و زمین در آن روز، خالی از انسان بود - به فرشتگان فرمود: «من در زمین، جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا در آن، کسی را می‌گماری که فساد انگیزد و خون‌ها بریزد؟ و حال آن که ما با ستایش تو، تو را تنزیه می‌کنیم و به تقدیس می‌پردازیم! فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» [۳۴۰]، و خدا جبرئیل را فرستاد و او مشتی از پوسته‌ی زمین برداشت و با آب شیرین و شور [بیامیخت و] خمیر کرد، و در آن - پیش از آن که روح دمیده شود - طبایع را ترکیب کرد. پس خدا او را از ادیم (پوسته‌ی) زمین خمیر کرد و هماهنگی صورت داد و بیافرید. از این رو، «آدم» نام گرفت، و در فضای باز [بهشتی] همچون فضای گسترده‌ی [دنیا] بیفکند، و ابلیس که در آن روز، خزانه‌دار آسمان پنجم بود، از بینی آدم داخل می‌رفت و از نشیمن گاه او بیرون می‌شد، سپس به دست او می‌زد و می‌گفت: تو را به چه منظوری آفریده‌اند؟ اگر [صفحه ۲۲۳] برتر از من قرار گیری، پیرویات نکنم و اگر پایین‌تر از من باشی، یاریات نکنم. و آدم از آفرینش تا دمیدن روحش، هزار سال در بهشت بماند. پس او را از آب و گل و نور و تاریکی و باد بیافرید، و نورش از نور خداست، و این نور، به او ایمان می‌دهد، و تاریکی به او گمراهی و ناسپاسی می‌دهد، و گل، به او نگرانی و سرگردانی و ناتوانی و لرز در تماس با آب می‌دهد و با آن بر چهار طبع - خون، بلغم، صفرا و باد - برانگیخته می‌شود، و این است فرموده‌ی خداوند سبحان: «آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آن که چیزی نبوده است». [۳۴۱]. کعب گفت: عمر! تو را به خدا، آیا دانشی همچون دانش علی علیه‌السلام داری؟ گفت: نه. و کعب گفت: علی بن ابیطالب علیه‌السلام وصی همه‌ی پیامبران است؛ محمد صلی الله علیه و آله خاتم همه‌ی پیامبران، و علی علیه‌السلام خاتم همه‌ی اوصیا است، و امروز بر روی زمین، هیچ [دانای] گرانبهائی نیست مگر آن که علی علیه‌السلام، داناتر از اوست. سوگند به خدا! از آفرینش هیچ یک از انسان، جن، آسمان، و زمین و فرشتگان یاد نکرد مگر آن که به همان‌سان من در تورات خوانده‌ام. راوی می‌گوید: و هرگز دیده نشد که عمر مثل آن روز خشمگین باشد. [۳۴۲].

[۳۷]-۲۲۹- راوندی رحمه الله با سند خود از موسی بن جعفر علیه السلام، از پدران بزرگوار خود نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: علی علیه السلام، خود به نبرد می پرداخت، و [اموال مقتول را] چپاول نمی کرد. [۳۴۳].

فضائل علی

[۳۸]-۲۳۰- در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: هر که برتری امیرمؤمنان علیه السلام بر همه‌ی کسانی را که پس از [صفحه ۲۲۴] پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، رد کند؛ به یقین، تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و همه کتاب‌های آسمانی را تکذیب کرده است؛ زیرا در این کتاب‌های آسمانی، پس از امر به توحید خدای سبحان و اقرار به پیامبری، هیچ مطلبی مهم‌تر از اعتراف به ولایت علی علیه السلام و خاندان معصوم او نیست. [۳۴۴].

[۳۹]-۲۳۱- ابن شهر آشوب می گوید: حسن بن علی علیه السلام در حال طواف خانه‌ی خدا بود که شنید کسی می گوید: این، فرزند فاطمه‌ی زهراست. امام حسن علیه السلام به او رو کرد و فرمود: بگو: [فرزند] علی بن ابیطالب علیه السلام، که پدرم بهتر از مادرم است. [۳۴۵]. [۴۰]-۲۳۲- اربلی از زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله میان اصحاب خود برادری برقرار کرد، میان ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود و مقداد بن عمرو، برادری ایجاد کرد و علی علیه السلام عرض کرد: [ای رسول خدا!] میان اصحاب خود، برادری آوردی و مرا به تأخیر انداختی؟ فرمود: تو را جز برای خودم به تأخیر نینداختم. [۳۴۶].

نام علی بن ابیطالب در قرآن «مؤمن» است

[۴۱]-۲۳۳- مجلسی رحمه الله نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام به ولید فرمود: چگونه علی علیه السلام را ناسزا می گویی با این که خدا در ده جای قرآن، او را «مؤمن» نامیده است و تو را فاسق؟! [۳۴۷].

سرور عرب

[۴۲]-۲۳۴- طبرانی با سند خود نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای انس! برو و سرور عرب - یعنی علی [صفحه ۲۲۵] - را صدا کن.» عایشه گفت: آیا تو سرور عرب نیستی؟ فرمود: «من سرور بنی آدمم و علی علیه السلام سرور عرب.» پس چون علی علیه السلام آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله انصار را خواست، و انصار آمدند، و رسول خدا فرمود: ای جماعت انصار! آیا شما را به چیزی که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نشوید، راهنمایی نکنم؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا! فرمود: «این، علی علیه السلام است. او را با همان محبتی که به من دارید، دوست بدارید و با همان احترامی که به من دارید، احترام کنید، زیرا جبریل به آنچه برای شما گفتم، از خدای سبحان فرمانم داد.» [۳۴۸]. [صفحه ۲۲۶]

درباره‌ی مادر بزرگوار خود

[۴۳]-۲۳۵- صدوق رحمه الله با سند خود از امام صادق، از امام باقر علیه السلام، از امام سجاد، از فاطمه‌ی صغری، از حسین بن علی علیهم السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: شب جمعه‌ای مادرم، فاطمه علیها السلام را در محراب خود دیدم که

پیوسته در رکوع و سجده بود تا سپیده‌ی صبح دمید، و می‌شنیدم که برای مردان و زنان باایمان، با نام، دعا می‌کرد و برایشان فراوان دعا فرمود، و هیچ دعایی برای خود نکرد. عرض کردم: مادر جان! چرا برای خود - همچون دیگران - دعا نفرمودی؟ فرمود: پسر جانم! همسایه، سپس اهل خانه. [۳۴۹]. [۴۴]-۲۳۶- شیخ حر عاملی رحمه الله نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: علی علیه‌السلام، فاطمه علیها‌السلام را غسل داد. [۳۵۰]. [صفحه ۲۲۷]

درباره‌ی خود

نوه و فرزند پیامبر

[۴۵]-۲۳۷- طبرانی با سند خود از معمر، از ایوب از ابن سیرین نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: اگر میان جابر سا و جابلقا را جست و جو کنید، کسی را که جدش پیامبر صلی الله علیه و آله باشد جز من و برادرم پیدا نخواهید کرد، و [با این حال،] من می‌بینم که دور معاویه جمع می‌شوید، «و نمی‌دانم شاید او برای شما فتنه، و تا چند گاهی وسیله‌ی برخورداری باشد» [۳۵۱]. معمر گفت: جابر سا و جابلقا، مشرق و مغرب است. [۳۵۲]. [۴۶]-۲۳۸- ابن عبد ربّه می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام نزد معاویه رفت. عمرو بن عاص به معاویه گفت: ای امیر! حسن در سخن گفتن، ناتوان است. اگر وادارش کنی که بر منبر رود و سخن گوید و مردم سخنش را بشنوند، عیش آشکار می‌شود و از چشم مردم می‌افتد. و معاویه چنین کرد و او بر منبر رفت، و زیبا سخن گفت، سپس فرمود: ای مردم! اگر در میان شرق و غرب مدینه، در جست و جوی فرزند پیامبر خود برآیید، جز من و برادرم را نیابید [با این حال، سراغ معاویه رفته‌اید] «و نمی‌دانم شاید او برای شما فتنه و تا چند گاهی وسیله‌ی برخورداری باشد.» عمرو بن عاص ناراحت شد و خواست سخنش را قطع کند، از این رو [صفحه ۲۲۸] گفت: ابامحمد! آیا خرما را توصیف می‌کنی؟ فرمود: آری. باد شمال بارورش می‌کند و باد جنوب آن را می‌پرورد و آفتاب آن را می‌رساند و ماه آن را رنگ‌آمیزی می‌کند. گفت: ای ابامحمد! آیا چگونگی دستشویی رفتن را بیان می‌فرمایی؟ فرمود: آری، از بیرون روی در زمین هموار خودداری می‌کنی تا از دید مردم پنهان شوی. رو به قبله و پشت به قبله ننشین، و با سرگین و استخوان، خود را پاک نکن، و در آب راکد بول نکن. [۳۵۳]. [۴۷]-۲۳۹- اربلی می‌گوید: به امام حسن علیه‌السلام گفته شد: تو عظمت داری. فرمود: نه، بلکه عزت دارم؛ خداوند متعال فرمود: «و عزت، متعلق به خدا و پیامبر او و مؤمنان است [۳۵۴].». [۳۵۵]. در نقل دیگری آمده است: کسی به امام حسن علیه‌السلام گفت: در تو کبر است. فرمود: هرگز، کبر تنها متعلق به خداست، در من عزت است. [۳۵۶]. [۴۸]-۲۴۰- اربلی می‌گوید: کسی نزد امام حسن علیه‌السلام آمد و گفت: فلانی از تو بدگویی می‌کند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: مرا در زحمت انداختی؛ اکنون تصمیم گرفتم از خدا برای خودم و او آمرزش بخواهم. [۳۵۷]. [۴۹]-۲۴۱- یعقوبی می‌گوید: معاویه گفت: کسی نزد من سخنی که نخواهم تمام شود، محبوب‌تر از حسن بن علی علیه‌السلام نگفته است و از او هرگز سخن ناسزایی نشنیده‌ام مگر یک بار که درباره‌ی زمینی میان او و عمرو بن عثمان بن عفان برخوردی پیش آمد، و حسن بن علی علیه‌السلام کاری کرد که عمرو نپسندید، و حسن علیه‌السلام فرمود: او نزد ما جز چیزی که خوارش کند ندارد. این، بدترین ناسزایی بوده که از او شنیده‌ام. [۳۵۸]. [صفحه ۲۲۹]

معجزات او

[۵۰]-۲۴۲- صفار قمی با سند خود نقل کرده است: امام صادق علیه‌السلام فرمود: حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام در یکی از سفرهای عمره‌اش، همراه یکی از فرزندان زبیر - که به امامت حضرت معتقد بود - بیرون آمد. در یکی از آبشخورها زیر درخت [های] خشکیده‌ی خرما فرود آمدند. و برای امام حسن علیه‌السلام زیر یکی از نخل‌ها و برای فرزند زبیر نیز زیر نخل دیگری که

روبروی آن بود، فرش انداختند، و فرزند زیر سر بالا کرد و گفت: ای کاش در این درخت، خرماي تازه بود تا می خوردیم! و امام حسن علیه السلام فرمود: آیا خرما میل داری؟ عرض کرد: آری. پس امام علیه السلام دست به سوی آسمان برداشت و دعایی کرد که فرزند زیر نفهمید، ناگاه درخت خرما سبز شد و به حال [طبیعی] برگشت، و برگ و خرما داد. شتربانی که از او شتر کرایه کرده بودند، گفت: به خدا، این سحر است! و امام حسن علیه السلام فرمود: وای بر تو! سحر نیست بلکه دعای مستجاب فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است. پس بالای نخل رفتند و هر چه داشت، چیدند و آنان را کفایت کرد. [۳۵۹]. [۵۱]-۲۴۳- طبری با سند خود از منصور نقل کرده است: حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام، را با گروهی از مردم دیدم که بیرون آمده، طلب باران می کردند. امام حسن علیه السلام به آنان فرمود: کدام یک را بیش تر دوست دارید: باران یا تگرگ یا مروارید؟ گفتند: ای فرزند رسول خدا! هر چه تو دوست داری. فرمود: به این شرط که هیچ چیز از آن را برای دنیای خود برندارید. پس هر سه را برای آنان آورد. و [نیز] او را دیدیم که [گویی] ستارگان را می گیرد و رها می کند، و آنان همچون پرندگان به جایگاه های خود برمی گردند. [۳۶۰]. [۵۲]-۲۴۴- ابن شهر آشوب با سند خود نقل می کند امام صادق علیه السلام فرمود: کسی [از باب سرزنش] درباره ی سختی هایی که حسن بن علی علیه السلام از معاویه کشیده بود، [صفحه ۲۳۰] با او سخن گفت، و امام حسن علیه السلام سخنی به این مضمون فرمود: اگر خدای متعال را بخوانم عراق را شام و شام را عراق می کند، و نیز زن را مرد و مرد را زن می کند. آن مرد شامی گفت: چه کسی می تواند چنین کند؟ پس امام حسن علیه السلام فرمود: ای زن! برخیز، آیا شرم نمی کنی که میان مردان نشسته ای؟ و آن مرد، خود را زن یافت، و امام حسن علیه السلام فرمود: زن تو [نیز] مرد شد، او با تو نزدیکی کند، و تو از او باردار شوی، و فرزندى خواهی، بزایی. پس به همان گونه که فرمود، رخ داد. سپس هر دو توبه کردند و نزد امام حسن علیه السلام آمدند و امام حسن علیه السلام دعا فرمود و باز به حالت پیشین برگشتند. [۳۶۱]. [۵۳]-۲۴۵- ابن حمزه أبوجعفر محمد بن علی طوسی می گوید: در یکی از کتاب های اصحاب مورد اطمینان ما (امامیه) - که خدا از ایشان خشنود باد - دیدم که مردی از اهل شام با همسر خود، نزد [امام] حسن علیه السلام آمد و با استهزاء گفت: ای فرزند ابوتراب! - و بعد از این، سخنی [ناسزا از او] آورده که من نمی آورم - اگر در ادعای خود راستگوئید، مرا زن بساز و زنم را مرد. امام حسن علیه السلام خشمگین شد و با تندی به او نگریست [و دو لب خود را حرکت داد] و دعایی کرد که او نفهمید. سپس با تیزی به آن دو، چشم دوخت. پس مرد شامی به خود برگشت [و دید زن شده است]، و از شرم، سر به زیر افکند، و دست به صورت نهاد، و شتابان دور شد، و زن او پیش آمد و گفت: سوگند به خدا! مرد شدم. و مدتی رفتند، سپس با فرزندى که زاده بودند، نزد امام حسن علیه السلام آمدند، و با حالت توبه و عذرخواهی از جسارت های خود، ملتسانه از امام حسن علیه السلام، خواستند تا آنان را به حالت نخستین خود درآورد، و امام حسن علیه السلام پذیرفت، و دست به دعا برداشت و عرض کرد: «خدا یا! اگر در توبه ی خود راستگویند، بر آنان رو کن و آنان را به حالت نخستین خود برگردان.» پس به حالت نخستین خود برگشتند. در این داستان، هیچ شک و شبهه ای نیست. [۳۶۲]. [صفحه ۲۳۱] [۵۴]-۲۴۶- صفار قمی با سند خود از سماعه نقل کرده است: [پس از وفات امام باقر علیه السلام] نزد امام صادق علیه السلام رفتم، در حالی که با خود، افکار پریشان داشتم تا مرا دید، فرمود: چرا افکار پریشان داری؟ آیا می خواهی ابوجعفر علیه السلام را ببینی؟ عرض کردم: آری. فرمود: برخیز و داخل آن خانه شو. پس ناگاه امام باقر علیه السلام را دیدم. و گفت: پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام، گروهی از شیعیان نزد حسن بن علی علیه السلام آمدند و پرسش هایی کردند، و امام حسن علیه السلام فرمود: آیا چون امیر مؤمنان علیه السلام را ببینید، می شناسید؟ گفتند: آری. فرمود: آن پرده را بالا- بزنید. پس چنان کردند، و ناگاه امیر مؤمنان علیه السلام را دیدند، و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: هر که از ما وفات یابد [در ظاهر] می میرد، در حالی که مرده نیست، و هر که از ما باقی بماند، باقی می ماند تا حجت بر شما باشد. [۳۶۳]. [۵۵]-۲۴۷- طبری با سند خود از محمد بن همام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام را دیدم که مارها را صدا می کرد و آن ها می آمدند و آن ها را بر دست و گردن خود می پیچاند و رها می کرد. یکی از فرزندان عمر

گفت: من هم این کار را می‌کنم. و ماری را گرفت و بر دست خود پیچاند و آن مار ریز ریزش کرد تا مرد. [۳۶۴]. [۵۶] - ۲۴۸ -

طبری با سند خود از جابر از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است: گروهی از مردم نزد [امام] حسن علیه‌السلام آمده، عرض کردند: [ای فرزند رسول خدا!] از شگفتی‌های پدر خود که به ما نشان می‌داد، آنچه داری به ما نشان بده. فرمود: آیا به آن ایمان می‌آورید؟ گفتند: آری، به خدا ایمان می‌آوریم. و امام حسن علیه‌السلام به اذن خداوند متعال، مرده‌ای را زنده کرد، و آنان همه گفتند: شهادت می‌دهیم که تو، بحق، فرزند امیر مؤمنانی و او نظیر این واقعه را فراوان به ما نشان می‌داد. [۳۶۵]. [۵۷] - ۲۴۹ - راوندی با سند خود از جابر جعفی، از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است: گروهی نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمدند و عرض کردند: یکی از شگفتی‌های پدر خود را که به ما نشان می‌داد، به [صفحه ۲۳۲] ما نشان بده. فرمود: آیا به آن ایمان می‌آورید؟ گفتند: آری، به خدا! ایمان می‌آوریم. فرمود: آیا امیر مؤمنان علیه‌السلام را می‌شناسید؟ گفتند: آری، همه می‌شناسیم. پس گوشه‌ی پرده را بالا برد و فرمود: آیا این را که نشسته، می‌شناسید؟ همه گفتند: این - سوگند به خدا - امیر مؤمنان علیه‌السلام است! و شهادت می‌دهیم که تو پسر اویی، و او نظیر این را فراوان به ما نشان می‌داد [۳۶۶] [۳۶۷]. [۵۸] - ۲۵۰ - و نیز راوندی رحمه الله با سند خود از رشید هجری نقل کرده است: پس از وفات امیر مؤمنان، نزد ابومحمد [امام حسن] علیه‌السلام رفتیم و شوق خود به امیر مؤمنان علیه‌السلام را با او در میان گذاشتیم. فرمود: آیا می‌خواهید او را ببینید؟ گفتیم: آری، اما چگونه، او که از دنیا رفته است! پس دست مبارک خود را به پرده‌ای - که در بالای مجلس بر دری آویزان بود - زد و آن را بالا برد و فرمود: بنگرید در این خانه کیست؟ پس ناگاه امیر مؤمنان علیه‌السلام را در زیباترین صورت زنده بودنش، دیدیم که نشسته بود. فرمود: آیا اوست؟ سپس پرده را افکند، و یک نفر از ما گفت: این که از حسن علیه‌السلام دیدیم، همانند دلائل و معجزات امیر مؤمنان علیه‌السلام است که می‌دیدیم. [۳۶۸]. [۵۹] - ۲۵۱ -

طبری با سند خود نقل کرده است: سعد بن منقذ گفت: حسن بن علی علیه‌السلام را در مکه دیدم که سخنی گفت و خانه‌ی خدا بالا رفت؛ یا گفت: از جایی به جای دیگر رفت، و ما تعجب کردیم، و در این باره سخن می‌گفتیم و قبول نمی‌کردیم، تا در مسجد اعظم کوفه، او را دیدیم، و به او گفتیم: ای فرزند رسول خدا! آیا شما چنین و چنان نکردید؟! فرمود: اگر بخواهم، این مسجد شما را به دهانه‌ی [صفحه ۲۳۳] شهر بقیه ببرم - و آن، محل تلاقی نهر فرات و نهر اعلی است - عرض کردیم: انجام بده. پس چنان کرد. سپس به جای خود برگرداند، و ما پس از آن، در کوفه معجزات او را تصدیق می‌کردیم. [۳۶۹]. [۶۰] - ۲۵۲ - طبری با سند خود از محمد بن جبرئیل نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که [از کسی] آب خواست، و او دیر کرد، پس آب از ستون مسجد بیرون زد و نوشید و یاران خود را سیراب کرد و فرمود: اگر بخواهم، شیر و عسل به شما بنوشانم. عرض کردیم: بنوشان. پس، از ستون مسجد - که در برابر روضه‌ی مرقد فاطمه علیها‌السلام است - شیر و عسل به ما نوشانید. [۳۷۰]. [۶۱] - ۲۵۳ - و نیز با سند خود از ابوالأحوص نقل کرده است: من در خدمت [امام] حسن علیه‌السلام در عرفات بودم، و با او عصایی بود، و آن جا کارگرانی کشت می‌کردند و هر چه برای آب تلاش می‌کردند، ناکام می‌ماندند. آن حضرت با عصای خود بر صخره‌ای زد، و برای آنان آبی جوشاند و خوراکی بیرون آورد. [۳۷۱]. [۶۲] - ۲۵۴ - و نیز با سند خود از کدیر بن ابی کدیر نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که باد را در کف دست خود می‌گرفت و می‌فرمود: کجا می‌خواهید آن را بفرستم؟ می‌گفتند: به سوی خانه‌ی فلانی و فلانی. پس می‌فرستاد، سپس آن را می‌خواند، و برمی‌گشت. [۳۷۲]. [۶۳] - ۲۵۵ - و نیز با سند خود از جابر نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که به هوا برخاست، و در آسمان ناپدید شد، و در آن جا سه روز بماند، سپس فرود آمد، در حالی که آرامش و وقار داشت، و فرمود: با روح پدران خود، رسیدم به آنچه رسیدم. [۳۷۳]. [۶۴] - ۲۵۶ - و نیز با سند خود از محمد بن حجاره نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که گله‌ی کوچکی از آهوان را صدا زد، و آن‌ها لیک گویان پاسخ [صفحه ۲۳۴] گفتند تا رو به رویش رسیدند. عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا! این‌ها وحشی‌اند، معجزه‌ای آسمانی به ما نشان ده. پس به سوی آسمان اشاره کرد و درهای آسمان گشود و نوری فرود آمد و خانه‌های مدینه را فراگرفت، و خانه‌ها چنان لرزیدند که

نزدیک بود ویران شوند. عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا! آن را دور کن. فرمود: ما اول و آخریم، و ما فرمانرواییم، و ما نوریم که ملکوتیان روحانی را با نور خدا، نور می‌دهیم، و با نسیم خوش خدا، سبکبال می‌کنیم. جای قرار نور خدا، در ماست، و معدن او، رو به سوی ما دارد. آخر ما همچون اول، و اول ما همچون آخر ما است. [۳۷۴]. [۶۵] - ۲۵۷ - ابن حمزه از علی بن رئاب نقل کرده است: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم از پدران بزرگوار خود نقل می‌کرد: کسی نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمد و عرض کرد: در داستان خضر علیه‌السلام [و موسی علیه‌السلام]، موسی علیه‌السلام از چه چیز ناتوان بود؟ فرمود: از بزرگ‌ترین گنج. سپس دست بر شانه‌ی او زد و فرمود: باز بپرس. آن گاه پیش روی او دوید. ناگاه دو انسان بر صخره‌ای آشکار شدند. از آنان بخاری بدبو تر از زهر کشنده برمی‌خاست و در گردن هر یک، زنجیری و شیطانی همراه بود، و می‌گفتند: یا محمد! یا محمد! و آن دو شیطان پاسخ می‌دادند: دروغ گفتید. سپس [به صخره] فرمود: آنان را تا آن روز معینی که پیش و پس نیفتد؛ یعنی روز ظهور قائم [آل محمد صلی الله علیه و آله] که انتظارش را می‌کشند، نگه دار. و آن مرد گفت: این، سحر است! سپس رفت تا بر ضد آن خبر دهد که لال شد. [۳۷۵].

ادب امام حسن

[۶۶] - ۲۵۸ - مجلسی رحمه الله از یکی از کتاب‌های معتبر مناقب، با سند خود از نجیح نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که غذا می‌خورد، و نزدیک او، سگی بود که امام حسن علیه‌السلام با هر لقمه‌ی خود، لقمه‌ای نیز جلو او می‌افکند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا این سگ [صفحه ۲۳۵] را از سفره‌ات نرانم؟ فرمود: او را بگذار؛ من از خدای سبحان خجالت می‌کشم که جاننداری به چهره‌ی من [که می‌خورم] بنگرد و من غذا به او ندهم. [۳۷۶]. [۶۷] - ۲۵۹ - خوارزمی می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام گوسفندی داشت که آن را دوست می‌داشت؛ روزی دید پای گوسفند شکسته است، از غلام خود پرسید: چه کسی پای او را شکسته است؟ گفت: من. فرمود: چرا؟ گفت: تا تو را غمگین کنم. فرمود: [اما] من حتماً تو را شاد می‌کنم؛ تو [برای خشنودی خداوند متعال] آزادی. در نقل دیگری آمده است: فرمود: من نیز شیطان را اندوهناک خواهم کرد، یعنی؛ شیطان دستور داده که او، امام را غمگین کند. [۳۷۷].

بردباری و گذشت امام حسن

[۶۸] - ۲۶۰ - خوارزمی می‌گوید: شخص موثقی گفت: مروان بن حکم، حسن بن علی علیه‌السلام را ناسزا گفت و چون خاموش شد، امام حسن علیه‌السلام فرمود: من اثر گناه تو را پاک نمی‌کنم، و لیکن دیدار من و تو نزد خدا باشد که اگر راست گفتی، خدا پاداش راستی‌ات دهد، و اگر دروغ گفتی، خدا سزای دروغت دهد، و خدا کیفر دهنده‌تر از من است. [۳۷۸]. [۶۹] - ۲۶۱ - و نیز می‌گوید: و نقل شده است: یکی از غلامان امام حسن علیه‌السلام، گناهی کرد که کیفر داشت، و فرمود: تا او را بزنند، و او گفت: مولای من! (و العافین عن الناس) [۳۷۹]؛ و آن عفوکنندگان [خطای] مردم. فرمود: تو را بخشیدم. غلام گفت: (والله یحب المحسنین) [۳۸۰]؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد. [صفحه ۲۳۶] فرمود: تو در راه خدا آزادی، و [نیز] دو برابر آنچه به تو بخشیدم نزد من داری. [۳۸۱]. [۷۰] - ۲۶۲ - ابن عساکر با سند خود نقل کرده است: مردی که با علی علیه‌السلام دشمنی می‌کرد، به مدینه آمد و درمانده شد و توشه و مرکبی نداشت و از درماندگی خود، نزد یکی از اهل مدینه شکوه برد. او گفت: نزد حسن بن علی علیه‌السلام بشتاب. و آن مرد گفت: من به این وضع، جز در راه [کینه‌ی] حسن، و پدر حسن نیفتاده‌ام. و به او گفته شد: خیری نمی‌یابی مگر از حسن علیه‌السلام. و او [به ناچار] نزد امام حسن علیه‌السلام آمد و از درماندگی خود شکایت کرد، و امام حسن

علیه‌السلام دستور داد تا توشه و مرکب به او بدهند، و او گفت: «خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد» و به امام حسن علیه‌السلام گفته شد: کسی که تو و پدر تو را دشمن می‌دارد، نزد شما می‌آید و شما به او توشه و مرکب می‌دهی؟! فرمود: آیا آبروی خدا را در برابر توشه و مرکبی، از او خریداری نکنم؟! [۳۸۲].

دانش او

[۷۱]-۲۶۳- طبری با سند خود نقل کرده است: عبدالله بن عباس گفت: گاو ماده‌ای از کنار حسن بن علی علیه‌السلام گذشت. امام حسن علیه‌السلام فرمود: این گاو، به گوساله‌ی ماده‌ای - که سفیدی زیبایی در پیشانی، و سر دمش نیز سفید است - آبستن است. پس ما با قصاب رهسپار شدیم تا آن را سر ببرید، و گوساله‌اش را درست همان گونه که فرموده بود، یافتیم، و به امام حسن علیه‌السلام عرض کردیم: آیا خدای سبحان [این گونه] نیست که [می‌فرماید]: «و می‌داند آنچه را در رحم‌هاست»؟! [۳۸۳] پس چگونه شما این را دانستید؟ فرمود: ما آن [علمی] را که سر بسته‌ی و گنجینه‌ی پوشیده است نیز می‌دانیم، آن علمی که هیچ فرشته‌ی مقرب و پیامبر مرسل بر آن آگاه نیست جز محمد صلی الله علیه و آله و آل معصوم او علیهم‌السلام. [۳۸۴]. [صفحه ۲۳۷] [۷۲]-۲۶۴- و نیز طبری با سند خود نقل کرده است: محمد بن نوفل عبدی گفت: در خدمت حسن بن علی علیه‌السلام بودم که آهوی ماده‌ای نزد او آوردند و او فرمود: این آهو، به دو بچه آهوی ماده آبستن است که در چشم یکی، عیب است. پس آهو را سر بردند و آن دو بچه آهو را به همان گونه که فرموده بود، یافتیم. [۳۸۵]. [۷۳]-۲۶۵- شیروانی می‌گوید: [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: چون قبر فریاد زند، گوید: خدایا! دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله را لعنت کن. [۳۸۶]. [۳۱]-۲۶۷- راوندی می‌گوید: روایت شده است: [امام] حسن علیه‌السلام [و برادرانش]، و عبدالله بن عباس بر خوانی نشسته بودند که ملخی آمد، سر سفره نشست. عبدالله به [امام] حسن علیه‌السلام گفت: بر روی بال ملخ چه نوشته است؟ فرمود: نوشته است: منم، «الله» که هیچ معبود به حق جز من نیست، چه بسا ملخ را می‌فرستم تا برای مردمی گرسنه، رحمت باشد و آن را بخورند، و چه بسا آن را می‌فرستم تا برای مردمی عذاب باشد و خوراک آنان را بخورد. عبدالله برخاست و سر [امام] حسن علیه‌السلام را بوسید و گفت: این از اسرار دانش است. [۳۸۷]. [۳۲]-۲۶۸- و نیز با سند خود از امام صادق علیه‌السلام، از پدران بزرگوار خود نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام از مدینه به سوی مکه، پیاده راه افتاد و پاهایش ورم کرد. به او گفتند: اگر سوار شوی، این ورم‌ها می‌خوابد. فرمود: هرگز، و لیکن چون به این منزل [که پیش رو داریم] رسیدیم، به مردی سیاه‌پوست برمی‌خوریم که همراه خود روغن دارد که این ورم را خوب می‌کند، از او بخرید، و چانه نزنید. یکی از غلامان گفت: در راه خود، منزلی که چنین فردی داشته باشد، نداریم؟ فرمود: چرا، داریم. و چندین مسافت راه پیمودند و ناگهان با آن سیاه‌پوست روبه‌رو شدند. امام حسن علیه‌السلام به غلام خود فرمود: این، آن سیاه‌پوست؛ روغن را خریداری کن و سیاه‌پوست [صفحه ۲۳۸] گفت: این روغن را برای چه کسی می‌خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام. گفت: مرا نزد او ببر، و خدمت امام حسن علیه‌السلام رسید، و گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله من غلام شما هستم، و بهای روغن را نمی‌گیرم، ولی از خدا بخواه که به من، پسری سالم روزی کند که شما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست بدارد؛ زیرا همسرم را با درد زایمان، پشت سر گذاشتم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: برو به منزل خود، که خداوند متعال، پسری سالم [۳۸۸]، به تو مرحمت فرموده است. و آن سیاه‌پوست، بی‌درنگ به منزل برگشت و دید که همسرش پسری سالم به دنیا آورده است. سپس نزد امام حسن علیه‌السلام برگشت و از این نوزاد، برای او [تشکر و] دعای خیر کرد، و امام حسن علیه‌السلام از آن روغن به پاهای خود مالید، و از جا برخاسته، ورم‌ها خوابید [و بهبود یافت]. [۳۸۹]. [۳۳]-۲۶۹- صفار قمی با سند خود از عبدالغفار جاری، از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است: در خدمت [امام] حسن بن علی علیه‌السلام، دو نفر حضور داشتند. [امام] حسن علیه‌السلام به یکی از آنان فرمود: تو دیشب به فلانی چنین و چنان گفتی. و او شگفت زده شد و گفت: امام هر

چه رخ داده، می‌دانند! و [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: ما همه آنچه در شب و روز جریان دارد، می‌دانیم. سپس فرمود: خداوند متعال حلال و حرام، و تنزیل و تأویل را به پیامبر خود آموخت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همه‌ی علوم را به علی علیه‌السلام آموخت. [۳۹۰]. [۳۴]-۲۷۰- اربلی می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام به پدر بزرگوار خود فرمود: همانا عرب را [در هوا و هوس] سیاحتی [شگرف] است، و اینک از رؤیاهای [دنیوی] دور از دسترس خود بازمانده‌اند، و سوار بر شتران، شتابان به سوی تو رهسپارند تا تو را - هر چند در آشیانه‌ی [ناشناخته‌ی] جاندار [کوه و بیابان‌ها] نیز پناه گرفته باشی، بیرون آورند. [۳۹۱]. [صفحه ۲۳۹] [۳۵]-۲۷۱- ابن شهر آشوب از ابو حمزه‌ی ثمالی، از امام زین العابدین علیه‌السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام نشسته بود که کسی آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! خانه‌ات سوخت. [امام علیه‌السلام، با آرامش] فرمود: نه، نسوخته است. در این احوال، شخص دیگری آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! آتش در همسایگی خانه‌ی شما افتاد تا جایی که ما یقین کردیم به خانه‌ی شما نیز می‌رسد، سپس خدا آتش را از آن جا بر گرداند. [۳۹۲].

تسلط بر همه‌ی زبان‌ها

[۳۶]-۲۷۲- کلینی با سند خود از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است: [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: خدا دو شهر دارد؛ یکی در مشرق، و دیگری در مغرب که گرداگرد آنان دیوار آهنی، و بر هر یک هزار هزار پاشنه‌ی در است، و در آنان با هفتاد هزار هزار زبان سخن می‌گویند، و من همه را می‌دانم، و نیز آنچه در آنان و میان آنان است خبر دارم، و بر آنان، حجتی جز من و برادرم حسین علیه‌السلام نیست. [۳۹۳].

در توصیف ستارگان

[۳۷]-۲۷۳- مجلسی رحمه الله با سند خود در توصیف ستارگان نقل کرده است: امام حسن علیه‌السلام در توصیف ستارگان فرمود: سپس در آسمان، چراغ‌هایی روان کرد که نورشان در خزانه‌ی اوست، و حارس [۳۹۴] آسمانی در میانشان و نیز شهابشان از ستاره‌هایی که همچون در می‌درخشند، در گردش است؛ آن ستاره‌هایی که اگر تابش آنان نبود، چشم بندگان خدا در تاریکی‌های هراس انگیز بسیار پرظلمت شب، چیزی را نمی‌دید، و در آن‌ها رهنمون‌ها بر راه‌های روشن قرار داد تا جابه‌جا شدن و رفت و آمد خود را که به آن نیاز دارند، دریابند. [۳۹۵]. [صفحه ۲۴۰] [۳۸]-۲۷۴- بحرانی با سند خود از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است: چون امام حسن علیه‌السلام از کوفه آمد، مردم مدینه به استقبالش آمدند؛ در حالی که شهادت امیر مؤمنان علیه‌السلام را به او تسلیت، و آمدن او را تهنیت می‌گفتند، و همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله [نیز] نزد امام حسن علیه‌السلام آمدند و عایشه گفت: ای ابا محمد! سوگند به خدا! جد تو زمانی از دنیا رفت که پدر تو در گذشت، و من در آن روزها که نزد ما بود، با پیشگویی مرگ او، سخنی راست گفتم. و حضرت علیه‌السلام فرمود: شاید آن سخن، تمثیل تو به اشعار «لبید بن ربیع» بود که می‌گوید: من به آن زن بشارت دادم، و او با شتاب، روسری خود را بیفکند، که گاهی بشارت‌ها، شتاب‌ورزان را بی‌بند و بار می‌کند، و کاروانیان به او گفتند که میان او، و آبادی‌های نجران و شام، مانعی [از دریا و دره] نیست، و او عصای خود را بیفکند و [خوشحال] به مقصد خود رسید، آن چنان که مسافری در بازگشت [به وطن خود] شادمان است. سپس به این اشعار، گفتار خود را افزودی: چون علی علیه‌السلام کشته شد، به عرب بگویید: [دیگر آزاد هستی]، هر چه خواهی انجام ده. و عایشه گفت: ای پسر فاطمه! در علم غیب، همچون جد و پدر خود هستی. چه کسی این خبر را از من به شما داد؟ فرمود: این که غیب نیست، زیرا آن را آشکارا گفتم، و از تو شنیدند، [بلکه] غیب، [از زمین] بیرون آوردن توست - [در تنهایی و تاریکی]، بی‌هیچ شعله‌ی آتشی [که روشنایی دهد] - آن

[کیسه‌ی دوخته از] جامه‌ی کهنه‌ی سبزی را که در وسط خانه‌ی خود [پنهان] داشتی، و کف دست خود را [ناخواسته] به پاره‌ی آهنی زدی و زخمی کردی، و اگر نه این است، پس زنان همراه خود را نشان ده. آری، آن [کیسه] را - که اموال نامشروع، در آن گرد آورده بودی - بیرون آوردی. و از آن چهل دینار [طلای ناب] - که نمی‌دانستی وزن آن چقدر است - بیرون آوردی، و برای شادمانی از قتل امیرمؤمنان علیه‌السلام، در میان دشمنان او - از تیم و عدی - پخش کردی. و عایشه گفت: ای حسن! سوگند به خدا! چنان است که فرمودی، و به خدا، [با قتل علی] پسر هند بهبود یافت، و مرا نیز شفا داد. [صفحه ۲۴۱] و ام‌سلمه، همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: وای بر تو، ای عایشه! این رفتار از تو شگفت نیست، و من بر تو شهادت می‌دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله، در جمعی که تو و ام‌ایمن و میمونه حاضر بودید، به من فرمود: ای ام‌سلمه! مرا در دل خود چگونه می‌یابی؟ عرض کردم: بی‌اندازه شما را نزدیک به خود می‌بینم [و دوست دارم]. فرمود: و علی علیه‌السلام را در دل خود چگونه می‌یابی؟ عرض کردم: همانند شما. فرمود: ام‌سلمه! سپاس خدا را از این نعمتی که داری، و اگر علی را، همچون من دوست نمی‌داشتی، در آخرت از تو بیزاری می‌جستم، و نزدیکی تو به من در دنیا، سودت نمی‌داد. و تو [ای عایشه!] به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتی: و آیا این چنین است همه‌ی همسران تو، ای رسول خدا؟! فرمود: نه. و تو گفتی: نه به خدا! من در خود منزلتی برای علی علیه‌السلام نمی‌بینم، خواه ما را نزدیک خود کنی یا دور سازی. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بس است، ای عایشه! عایشه گفت: ام‌سلمه! محمد صلی الله علیه و آله می‌میرد، و علی می‌میرد، و حسن نیز مسموم از دنیا می‌رود، و حسین نیز کشته می‌شود، همان گونه که جدشان، رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو خبر داده است. امام حسن علیه‌السلام فرمود: و آیا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو نیز خبر نداد که چگونه می‌میری و سرانجامت چه خواهد شد؟ عایشه گفت: به من جز خبر خیر نداده است. فرمود: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله، به من خبر داد که تو با بیماری و خیارک - که آن مرگ (شما) آتشیان است - می‌میری، و سرانجام تو و دار و دسته‌ات در آتش است. عایشه گفت: حسن! چه زمانی؟ فرمود: آن زمان که به تو خبر داد: با علی علیه‌السلام - امیرمؤمنان - دشمنی می‌کنی، و از خانه‌ی خود، امر و نهی کنان، بیرون می‌آیی، و بر شتر مسخ شده‌ای از سرکشان جن - بکیر نام - می‌نشینی، و جنگی را راه می‌اندازی که در آن، خون بیست و پنج هزار نفر از مؤمنانی را که می‌پندارند تو مادرشان هستی، می‌ریزی. عایشه گفت: آیا جد تو این خبر را داد یا از غیب گویی توس؟ فرمود: از علم غیب خدا و دانش پیامبرش و امیرمؤمنان علیه‌السلام است. [صفحه ۲۴۲] پس عایشه رو برگرداند و گفت: سوگند به خدا! هشتاد دینار صدقه می‌دهم [و این بلا- را از خود برمی‌دارم]. و برخاست، و امام حسن علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا! اگر چهل قنطار [۳۹۶] نیز صدقه بدهی، پاداشی جز آتش نخواهی داشت. [۳۹۷].

بخش او

[۳۹]-۲۷۵- اربلی از سعید بن عبدالعزیز نقل کرده است: [امام] حسن علیه‌السلام از مردی شنید از پروردگار خود می‌خواهد که ده هزار درهم به او روزی کند، امام حسن علیه‌السلام به منزل خود برگشت و ده هزار درهم برای او فرستاد. [۳۹۸]. [۴۰]-۲۷۶- ابن‌شهر آشوب می‌گوید: غاضری نزد امام حسن علیه‌السلام آمد و گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را نافرمانی کردم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: بد کردی، چگونه؟ او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردمی که زن را بر خود پادشاه کنند [و زن‌سالار شوند]، رستگار نخواهند شد، و زنم بر من سالاری کرد و دستور داد تا برده‌ای را بخرم، و خریدم و او فرار کرد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: یکی از این سه چیز را اختیار کن: اگر می‌خواهی، بهای برده را برگزین. و او [بی‌درنگ] گفت: همین جا! و از این [به آن دوی دیگر] عبور نفرما، برگزیدم. پس امام حسن علیه‌السلام بهای برده را به او داد. [۳۹۹]. [۴۱]-۲۷۷- و نیز می‌گوید: گروهی نزد امام حسن علیه‌السلام - که غذا می‌خورد - آمدند و سلام کردند و نشستند. امام حسن علیه‌السلام فرمود:

بفرمایید، که غذا را برای خوردن گذاشته‌اند. [۴۰۰]. [۴۲]-۲۷۸- ابن عساکر با سند خود نقل کرده است: ابوهارون گفت: حج کنان راه افتادیم و وارد مدینه شدیم، و با خود گفتیم: ای کاش [صفحه ۲۴۳] خدمت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله - [امام] حسن علیه‌السلام - رسیده، بر او سلام کنیم! و نزد او رفتیم و درباره‌ی مسافرت و احوال خود با او سخن گفتیم، و چون بیرون آمدیم برای هر یک از ما چهارصد [درهم] فرستاد، و ما به فرستاده‌ی آن حضرت گفتیم: ما [پول] داریم و نیازی نداریم. و او گفت: نیکی امام حسن علیه‌السلام را برنگردانید. و ما نزد امام حسن علیه‌السلام برگشتیم و از بی‌نیازی خود خبر دادیم. آن حضرت فرمود: احسان مرا برنگردانید. ای کاش دستم بیش‌تر باز بود! این برای شما کم است، هان! من به شما توشه‌ای [و مژده‌ای] می‌دهم، و آن این است که در روز عرفة، خداوند متعال، بر بندگان خود به فرشتگان مباحات می‌کند و می‌فرماید: «بندگانم از هر سو نزد من آمده‌اند تا رحمت مرا بخواهند، و من شما را گواه می‌گیرم که نیکوکارشان را بخشیدم، و ایشان را شفیع گنهکاران‌شان قرار دادم، و چون روز جمعه شود، پس باز چنان کنم.» [۴۰۱]. [۴۳]-۲۷۹- ابن شهر آشوب می‌گوید: و [این اشعار] از حسن بن علی علیه‌السلام است: حقا که بخشش بر بندگان، واجب خداوندی است که در کتاب استوار [آسمانی او، قرآن] خوانده می‌شود. به بندگان سخاوتمند خود، مژده‌ی بهشت داده است و برای بخیلان، آتش دوزخ آماده کرده است، کسی که دستانش بر بندگان راغب [و نیازمند خدا]، بخشش نداشته باشد، مسلمان نیست. و نیز از اوست: از قدرت [خداوند] همه‌ی خلائق پدید آمدند که برخی سخاوتمند و برخی بخیل‌اند؛ اما سخاوتمند، در آسایش خواهد بود و بخیل، در غمی دراز. و از همت [بلند] امام حسن علیه‌السلام این است که گفته‌اند: آن حضرت در شام نزد معاویه رفت و او بارنامه‌ی بار بزرگی را حاضر کرد و پیش روی آن حضرت گذاشت، و چون آن حضرت خواست بیرون آید، خادمی کفش او را جفت کرد، و آن حضرت [نیز] همه‌ی آن را به او بخشید. [۴۰۲]. [صفحه ۲۴۴] [۴۴]-۲۸۰- ابن عساکر با سند خود نقل کرده است: ابوهشام قناد گفت: من کالاهایی را از بصره حمل کرده، نزد حسن بن علی علیه‌السلام می‌آوردم، و او [در خرید آن]، با من چانه می‌زد، و [پس از معامله] چه بسا از نزد او برنخاسته بودم که همه را می‌بخشید، و می‌فرمود: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: فرد مغبون، نه ستوده است و نه دارای پاداش. [۴۰۳]. [۴۵]-۲۸۱- اربلی می‌گوید: کسی نزد امام حسن علیه‌السلام آمد و از او حاجتی خواست. آن حضرت فرمود: فلانی! حق درخواست تو بزرگ، و شناخت آنچه باید به تو داد، مهم است و دستانم از رساندن تو به آنچه شایسته‌ی آنی، ناتوان است. و [خدمات] فراوانی که در راه [رضای] خدای سبحان باشد، اندک است، و من در دارایی خود، چیزی را که وافی به سپاست باشد ندارم. پس اگر آنچه را که مقدور است، بپذیری و زحمت گردآوری و آهنگ تکلف حق واجب [بیشتر] خود را از من برداری، انجام خواهم داد. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! همان اندک را قبول می‌کنم، و بخشش شما را سپاس می‌گویم، و عذر نداشتن را [نیز] می‌پذیرم. امام حسن علیه‌السلام وکیل خود را خواست، و با او به حساب کامل هزینه‌های خود رسیدگی کرد، و فرمود: آن زائد بر سیصد هزار درهم را بیاور. و او پنجاه هزار درهم آورد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: آن پانصد دینار چه شد؟ وکیل عرض کرد: نزد من است. آن حضرت فرمود: آن را نیز بیاور. و همه‌ی این درهم‌ها و دینارها را به آن مرد سائل داد و فرمود: کسی را بیاور تا آن را حمل کند. و او دو نفر را آورد، و امام حسن علیه‌السلام ردای خود را برای کرایه‌ی آن دو نفر، [نیز] پرداخت؛ خدمتکاران عرض کردند: سوگند به خدا! دیگر پولی نزد ما نماند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: لکن من امیدوارم که نزد خدا پاداشی بزرگ داشته باشم. [۴۰۴]. [صفحه ۲۴۵] [۴۶]-۲۸۲- ابن شهر آشوب می‌گوید: و از سخاوتمندی حسن بن علی علیه‌السلام این است که نقل شده است: کسی از او درخواست [کمکی] کرد، و امام حسن علیه‌السلام به او پنجاه هزار درهم و پانصد دینار داد، و فرمود: حمالی بیاور که آن‌ها را برای حمل کند. و او حمالی آورد و آن حضرت علیه‌السلام ردای [شخصی] خود را به او داد و فرمود: این [نیز] کرایه‌ی حامل. و هنگامی که یکی از بادیه‌نشینان نزد آن حضرت آمد، فرمود: هر چه در صندوق است به او بدهید. و در آن صندوق بیست هزار دینار بود که همه را به او دادند. بادیه‌نشین گفت: مولای من! نگذاشتی نیازم را بگویم و زبان به ستایش باز کنم! امام حسن

علیه‌السلام [این اشعار را] سرود: ما مردمی هستیم که بخشش ما [همچون] مروارید و برلیان نابی است که در آن، امید و آرزوها [ی نیازمندان] خوش می‌خرامند. وجود [و دستان] ما پیش از درخواست [ایشان] بخشش می‌کند، تا مبادا آبروی کسی که سؤال می‌کند، بریزد. اگر دریا برتری عطای ما را بداند، پس از لبریزی [و سرکشی] خود، از شرم پس رود [و فرو شود]. [۴۰۵]. [۴۷] - ۲۸۳ - مجلسی رحمه الله از کتاب العدد القویة نقل کرده است: گفته‌اند: مردی روبروی حسن بن علی علیه‌السلام ایستاد و گفت: ای فرزند امیرمؤمنان! تو را سوگند می‌دهم به آن خدایی که این نعمت‌ها را از روی اکرام خود - بی‌هیچ واسطه‌ای - به تو عطا فرمود! حقم را از دشمن بگیر؛ زیرا او سر به هوا و بیدادگری است که پیر کهنسال را احترام نمی‌گذارد و کودک خردسال را رحم نمی‌کند. و امام حسن علیه‌السلام - که تکیه داده بود - نشست و فرمود: دشمنت کیست تا حقت را بگیرم؟ عرض کرد: فقر. پس امام حسن علیه‌السلام لحظاتی سر در اندیشه فرو برد، سپس سر بلند کرد و به خادم خود فرمود: آنچه نزد تو هست، بیاور. و او پنج هزار درهم آورد. امام حسن علیه‌السلام [صفحه ۲۴۶] فرمود: آن را به او بده. و به او فرمود: تو را به این قسم‌هایی که به من دادی، سوگند می‌دهم که هر زمان که [این] دشمن بیدادگر به سراغت آمد، نزد من بیا و دادخواهی کن. [۴۰۶]. [۴۸] - ۲۸۴ - در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده است: کسی هدیه‌ای نزد امام حسن علیه‌السلام آورد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: کدام یک را بیش‌تر دوست داری؟ این که به جای هدیه‌ی تو، بیست برابر آن (بیست هزار درهم) به تو دهم، یا دری از علم به رویت بگشایم که در دیار خود، به فلان ناصبی غلبه پیدا کنی و ناتوانان آن سامان را [از شر او] نجات بخشی؟ اگر خوب انتخاب کنی، هر دو را برایت فراهم کنم و اگر نه آن را که خواسته‌ای. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آیا پاداش غلبه‌ی بر آن ناصبی و نجات آن ناتوانان، به اندازه‌ی بیست هزار درهم است؟ فرمود: بلکه بیست میلیون بار بیش از همه‌ی دنیا. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پس چگونه آن را که پست‌تر است، برگزینم؟! من آن سخن را - که برتر است و دشمنان خدا را از اولیای خدا دور می‌کند - انتخاب کردم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: خوب انتخاب کردی! و آن دانش را به او آموخت، و بیست هزار درهم نیز به او داد، و او رفت و آن ناصبی را منکوب [و مغلوب] کرد، و خبرش به امام حسن علیه‌السلام رسید. و چون نزد امام حسن علیه‌السلام آمد، به او فرمود: ای بنده‌ی خدا! کسی چون تو، سود نبرده و کسی چون تو، دوستان با محبتی پیدا نکرده است. تو، اولاً، محبت خدا را به دست آوردی؛ ثانیاً، محبت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام را؛ ثالثاً، محبت خاندان پاک و معصوم آنان را؛ رابعاً، محبت فرشتگان مقرب خدا را؛ خامساً، محبت برادران ایمانی خود را، و به شمار هر انسانی، پاداشی به دست آوردی که هزار بار برتر از دنیا است. گوارایت باد، گوارا. [۴۰۷]. [۴۹] - ۲۸۵ - راوندی رحمه الله از ابوبصیر نقل کرده است: علی بن دراج، هنگام مرگ، برایم نقل کرد: خدمت امام باقر علیه‌السلام رسیدم و عرض کردم: مختار مرا برای برخی از کارهای خود به کار گرفت و من به مالی دست یافتم که برخی از آن، تلف شد و مقداری را مصرف کردم و مقداری هم بخشیدم. اینک دوست دارم که شما [صفحه ۲۴۷] مرا از آن، حلال [و آزاد] کنید. امام باقر علیه‌السلام فرمود: حلالیت باشد. عرض کردم: فلانی برای من نقل کرد که از حسن بن علی علیه‌السلام درخواست کرد تا در رجعت، زمینی به او اختصاص دهد، و آن حضرت فرمود: من کاری بهتر از آن برای تو می‌کنم؛ من خود و پدرانم را ضامن بهشت تو می‌کنم. آیا [امام حسن علیه‌السلام] این کار را کرد؟ فرمود: آری. عرض کردم: من نیز می‌خواهم که تو و پدرانت ضامن بهشت من باشید [آیا می‌شود؟] فرمود: آری. ابوبصیر می‌گوید: این سخن را برای من گفت و مرد، و من آن را به کسی نگفتم. پس از مدتی حرکت کردم و وارد مدینه شدم، و نزد امام باقر علیه‌السلام رفتم. آن حضرت تا مرا دید، فرمود: علی از دنیا رفت؟ عرض کردم: آری. فرمود: آیا برایت چنین و چنان گفت؟ و همه‌ی آنچه را میان من و علی گذشته بود، مو به مو بازگو کرد. و من عرض کردم: سوگند به خدا! در آن هنگام که او این سخن را برایم گفت، نزد ما کسی نبود و من نیز آن را برای کسی نگفتم. شما از کجا دانستید؟ رانم را با دست گرفت و فرمود: رها کن، رها کن، حالا چیزی مگو. [۴۰۸]. [۵۰] - ۲۸۶ - ابن‌ابی‌الحدید از محمد بن حبيب نقل کرده است: [امام] حسن علیه‌السلام به شاعری هدیه داد، یکی از همراهان گفت:

سبحان الله! آیا به شاعری که گناه می کند و تهمت می زند، بخشش می کنی؟ آن حضرت فرمود: ای بنده ی خدا! بهترین مصرفی که از مال خود داری، آن است که آبرویت را حفظ کند. خود را از شر [دیگران] دور داشتن، از [مصادیق] طلب خیر است. [۴۰۹].

فضل او

[۵۱]-۲۸۷- اربلی با سند خود آورده است: حسن بن علی علیه السلام نزد معاویه رفت. جوانانی از قریش به هم فخر می کردند و او ساکت بود. معاویه گفت: حسن! سوگند به خدا! تو ناتوان در سخن و ناشناخته خاندان نیستی، چرا از افتخارات و سوابق خود نمی گویی؟ آن حضرت چنین سرود: از چه سخن بگویم؛ در حالی که همچون اسب تندرو - در یک فاصله ی بسیار دور - [از صفحه ۲۴۸] همگنان خود [پیش افتاده ام. ما کسانی هستیم که چون بزرگ مردان، [درباره ی برتری خود] با هم شرط ببندند، ما با وجود دشمن حسود، آسوده خاطریم. [۴۱۰]. [۵۲]-۲۸۸- ابن شهر آشوب می گوید: قریش به هم فخر می فروختند و حسن بن علی علیه السلام حاضر بود و چیزی نمی گفت. معاویه گفت: ابامحمد! چرا سخن نمی گویی؟ سوگند به خدا! تو آلوده خاندان و ناتوان در سخن نیستی؟ فرمود: اینان از هیچ فضیلتی یاد نکردند مگر آن که من، ناب و خالص آن را دارم. سپس [شعری به این مضمون] سرود: در چه سخن بگویم؛ در حالی که همچون اسب پیشتاز - در یک فاصله ی بسیار دور - [از همگنان خود] پیش افتاده ام. [۴۱۱]. [۵۳]-۲۸۹- و نیز با سند خود از محمد بن اسحاق نقل کرده است: ابوسفیان نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای ابالحسن! برای حاجتی نزد شما آمده ام. علی علیه السلام فرمود: برای چه آمده ای؟ ابوسفیان گفت: با من نزد پسر عمویت (محمد صلی الله علیه و آله) بیا و از او بخواه که پیمانی برای من بنویسد. علی علیه السلام فرمود: ابوسفیان! رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو پیمانی بست که هرگز از آن بر نمی گردد. و فاطمه علیها السلام پشت پرده بود، و حسن علیه السلام که چهارده ماهه [۴۱۲]، بود، روبروی او راه می رفت. ابوسفیان گفت: ای دختر محمد! به این کودک بگو تا درباره ی من با جد خود سخن گوید و بدین وسیله، بر عرب و عجم سروری کند. و حسن علیه السلام نزد ابوسفیان آمد، یک دست خود را بر بینی و دست دیگر را بر ریش او زد، و خدا به سخنش آورد و گفت: ای اباسفیان! بگو: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» تا شفیع [صفحه ۲۴۹] شوم. و امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: سپاس آن خدایی را که در آن محمد، از نسل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، نظیر یحیی بن زکریا قرار داد. [و این آیه را تلاوت فرمود: «و از کودکی به او حکمت دادیم [۴۱۳]. [۴۱۴].

حالت او هنگام وضو

[۵۴]-۲۹۰- ابن شهر آشوب می گوید: حسن بن علی علیه السلام چون وضو می گرفت، اندامش می لرزید و رنگش زرد می شد. از علت آن پرسیدند: فرمود: شایسته است بر هر که در پیشگاه پروردگار عرش بایستد، این که رنگش زرد شود و اندامش بلرزد. [۴۱۵].

فروتنی او

[۵۵]-۲۹۱- ابن شهر آشوب از احمد بن مؤدب و ابن مهدی نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام گذرش به فقرانی افتاد که خرده ریز [و ناچیز خوردنی] هایی را بر زمین نهاده و دور آن نشسته، بر می داشتند و می خوردند. و به آن حضرت گفتند: ای فرزند دخت رسول خدا! بفرما غذا. و آن حضرت فرود آمد و فرمود: «خدا، مستکبران را دوست نمی دارد»، و شروع کرد با آنان غذا خوردن تا [سیر شدند و] دست کشیدند؛ در حالی که به برکت او، غذا کم نشده بود. سپس آنان را به میهمانی خود فراخواند و

خوراک و پوشاک به آنان داد. [۴۱۶]. [۵۶]-۲۹۲- خوارزمی با سند خود از مدرک بن راشد نقل کرده است: ما در باغ‌های ابن عباس بودیم که حسن و حسین علیهما السلام آمدند و گشتی در بستان زدند و حسن علیه السلام فرمود: مدرک! غذا داری؟ عرض کردم: غذای غلامان است. و برای او نان و نمک [صفحه ۲۵۰] نیم کوب و چند دسته سبزی آوردم و خورد. سپس خوراک او را که فراوان و گوارا بود آوردند. فرمود: مدرک! غلام‌های بستان را جمع کن. همه را جمع کردم، و [از آن] خوردند. و حضرت علیه السلام نخورد. علت را پرسیدم، فرمود: آن را بیش‌تر دوست دارم، تا این. سپس وضو گرفت و مرکبش را آوردند، و ابن عباس رکاب آن حضرت را گرفت و آن حضرت سوار شد و رفت. من به ابن عباس گفتم: تو از او مسن‌تری، آیا رکاب او را می‌گیری؟ گفت: ای نادان! آیا نمی‌دانی اینان چه کسانی‌اند؟ اینان فرزندان رسول خدایند؛ آیا این، از نعمت‌های خدا بر من نیست که رکاب آنان را بگیرم و سوارشان کنم؟ [۴۱۷].

نقش نگین او

[۵۷]-۲۹۳- ابن عساکر با سند خود از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام، از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام را در خواب دیدم، به او عرض کردم: ای روح خدا! می‌خواهم بر انگشتر خود، نقش افکنم؛ چه نقشی کنم؟ فرمود: نقش «لا اله الا الله الحق المبين» بر آن بزن؛ زیرا غم و غصه‌ها را می‌برد. [۴۱۸].

منزلت او نزد پیامبر

[۵۸]-۲۹۴- طبرانی با سند خود از عمیر بن اسحاق نقل کرده است: أبوه‌ریره با حسن بن علی علیه السلام دیدار کرد و گفت: پیراهن خود را بالا-ببر تا جایی را ببوسم که دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌بوسد. پس شکم خود را آشکار کرد و او بر ناف آن حضرت دست نهاد. [۴۱۹]. [صفحه ۲۵۱]

آگاهی او از خیانت اهل عراق به برادرش حسین

[۵۹]-۲۹۵- طبرانی با سند خود از یزید بن اصم نقل کرده است: همراه [امام] حسن علیه السلام بودم. کنیزکی مقداری از حنای ناخن‌های آن حضرت را پاک می‌کرد، که یک بسته نامه آمد. آن حضرت فرمود: دخترم! آن طشت رنگرزی را بیاور. پس در آن آب ریخت و همه‌ی نامه‌ها را در آن افکند! و هیچ یک را نگشود و نگاه نکرد. عرض کردم: ای ابامحمد! این نامه‌ها از کیست؟ فرمود: از اهل عراق؛ از مردمی که به حق بر نمی‌گردند و از باطل کوتاه نمی‌آیند. بدان که من از آنان بر خود نمی‌ترسم، بلکه از آنان بر این [آقا] می‌ترسم. و اشاره به حسین علیه السلام فرمود. [۴۲۰]. [صفحه ۲۵۲]

درباره‌ی مهدی

اشاره

[۶۰]-۲۹۶- خزاز قمی با سند خود از اصبع نقل کرده است: ، حسن بن علی علیه السلام می‌فرمود: امامان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفر هستند؛ نه نفر آنان از صلب برادرم، حسین علیه السلام است و یکی از آنان، مهدی این امت است. [۴۲۱]. [۶۱]-۲۹۷- و نیز با سند خود از جابر بن یزید جعفی، از امام باقر علیه السلام، از امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده است: حسن

بن علی علیه السلام فرمود: امامان، به شمار نقبای بنی اسرائیل اند، و مهدی این امت، از ماست. [۴۲۲].

نشانه‌ی ظهور

[۶۲]-۲۹۸- جناب طوسی رحمه الله با سند خود از عمیر، دختر نفیل نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام می فرمود: این امری را که انتظار می کشید، واقع نخواهد شد تا برخی از شما از برخی دیگر براثت جوید، و یکی از شما دیگری را لعنت کند، و در چهره‌ی دیگری خدو افکند، و یکی از شما بر کفر دیگری شهادت دهد. عرض کردم: خیری در آن نیست؟ فرمود: همه‌ی خیر، در آن است؛ در آن زمان، قائم ما قیام می کند و همه‌ی آن‌ها را برمی دارد. [۴۲۳]. [صفحه ۲۵۳]

نام‌های شیعیان در دیوانی نزد امامان

اشاره

[۶۳]-۲۹۹- صفار قمی با سند خود از حذیفه نقل کرده است: [امام] حسن علیه السلام، معاویه را ترک کرد و به مدینه برگشت. من در راه بازگشت، همراه او بودم. پیش روی آن حضرت، بار شتری بود که از او جدا نمی شد. روزی عرض کردم: ای ابامحمد! فدایت شوم، این بار، پیوسته همراه شماست! فرمود: حذیفه! آیا می دانی چیست؟ عرض کردم: نه. فرمود: این، آن دیوان است. عرض کردم: دیوان چه چیز؟ فرمود: دیوانی که در آن، نام‌های شیعیان ماست. عرض کردم: فدایت شوم، نام مرا نشان ده. فرمود: فردا، سپیده دم بیا. و من همراه برادرزاده‌ی خود - که خواندن می دانست - بامدادان نزد او آمدم. فرمود: چه می خواهی؟ عرض کردم: همان که وعده فرمودی. فرمود: این جوان کیست؟ عرض کردم: برادرزاده‌ام، که خواندن می داند و من نمی دانم. فرمود: بنشین. و نشستم. فرمود: آن دیوان میانی را بیاورید. آوردند، پس این جوان نگریست و دید نام‌ها آشکار است. در همان حال که می خواند، گفت: هان! عمو جان!، این نام من است. من گفتم: مادرت به عزایت بنشیند! بین نام من کجاست؟ و ورق زد [و گشت] و گفت: هان! این است، این نام شماست. و هر دو شادمان شدیم، و آن جوان، در رکاب حسین بن علی علیه السلام [در کربلا] به شهادت رسید. [۴۲۴]. [صفحه ۲۵۴]

شیعه‌ی حقیقی

[۶۴]-۳۰۰- امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: شخصی به حسن بن علی علیه السلام گفت: من از شیعیان شما هستم. آن حضرت فرمود: ای بنده‌ی خدا! اگر در امر و نهی ما فرمانبری، راست می گویی، و اگر نیستی، با ادعای منزلت بزرگی که اهل آن نیستی، بر گناهان خود می فزا. نگو من از شیعیان شما هستم، بلکه بگو من از یاوران و دوستان شما، و دشمن دشمنان شما هستم. و تو در خیر، و به سوی خیر می باشی. [۴۲۵]. [۶۵]-۳۰۱- دیلمی می گوید: حسن بن علی علیه السلام فرمود: این که شیعه‌ی ما چگونه بمیرد، آیا درنده‌ای او را بخورد، یا در آتش بسوزد، یا غرق شود، یا به دارش زنند، یا کشته شود؛ به او زبانی نمی رساند. سوگند به خدا! او [در هر حال]، صدیق شهید است. [۴۲۶]. [صفحه ۲۵۵]

در امامت

اشاره

[۶۶]-۳۰۲- طبرسی رحمه الله می گوید: سلیم بن قیس نقل کرده است: عبدالله بن جعفر بن ایطالب گفت: معاویه به من گفت: تو چقدر حسن و حسین را احترام می کنی؟ آنان بهتر از تو نیستند، و نیز پدر آنان بهتر از پدر تو نیست، و چنان چه فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، می گفتم: مادر تو (أسماء بنت عمیس) کم تر از فاطمه علیها السلام نیست. من از گفتار او خشمگین شدم، و نتوانستم خودداری کنم و گفتم: به راستی که تو نسبت به حسن و حسین علیه السلام و پدر و مادرشان، کم معرفتی! آری، سوگند به خدا! آنان بهتر از من، و پدر و مادرشان بهتر از پدر و مادر من است، و من - که نوجوان بودم - از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی آنان سخنانی شنیده ام که به خاطر دارم. و معاویه - که در مجلس او جز حسن و حسین و من و ابن عباس و برادرش فضل نبود - گفت: بگو آنچه شنیدی که به خدا دروغگو نیستی. [گفتم: آنچه شنیده ام، از آنچه در ذهن توست [نیز] بزرگ تر است. گفت: بگو، هر چند بزرگ تر از احد و حری باشد؛ زیرا تا یک نفر از شامیان [این جا] نیست [که بشنود] باکم نیست، و وقتی که زورگوی شما کشته، و جمع شما پراکنده شد، و حکومت در دست اهل، و جایگاه اصلی خود قرار گرفت! دیگر باکم نیست که چه می گوئید؟ و ادعاهای شما به ما زیان نرساند. [صفحه ۲۵۶] [گفتم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: من از خود مؤمنان، به آنان شایسته ترم، و هر که را من چنین باشم، تو نیز ای برادرم [علی!] از خود او به او شایسته تری. [این را در حالی می فرمود که] علی پیش روی او در خانه بود، و نیز حسن و حسین علیهما السلام، و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید و نیز فاطمه علیها السلام و ام ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام حضور داشتند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر بازوی علی علیه السلام زد، و همان سخن را سه بار تکرار کرد. سپس بر امامت دوازده امام تصریح فرمود. سپس فرمود: و بر اتمم دوازده رهبر گمراهی - که همه گمراهند و گمراه کننده - [حاکم] خواهند شد، ده نفرشان از بنی امیه، و دو نفرشان از قریش خواهند بود، که گناه همه ی آنان، و هر که را گمراه کنند، به عهده ی آن دو نفر است. سپس نام آنان را برد و فرمود: فلانی و فلانی و فلانی، و سرسلسله و فرزند او از آل ابوسفیان، و نیز هفت نفر از فرزندان حکم بن عاص که اولین شان مروان است. معاویه گفت: اگر سخن شما راست باشد، من و سه نفر پیش از من، و همه سرپرستان این امت، و نیز اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از مهاجران و انصار، و نیز تابعین، در هلاکتیم؛ به جز اهل بیت و شیعیان شما! [گفتم: سوگند به خدا! من آنچه گفتم، حق است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. معاویه رو به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و ابن عباس کرد و گفت: ابن جعفر چه می گوید! ابن عباس به معاویه - که در مدینه حضور داشت و پس از شهادت علی علیه السلام، اولین سال استقرار حکومتش بود - گفت: بفرست سراغ کسانی که نام برد، مثل عمر بن ام سلمه و اسامه تا بیایند و همه شهادت دهند که این سخنان را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اند. [و او انجام داد]؛ سپس به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و ابن عباس و فضل و ابن ام سلمه و اسامه رو کرد و گفت: آیا همه ی شما بر عقیده ی ابن جعفرید؟ گفتند: آری. معاویه گفت: شما ای فرزندان عبدالمطلب! امر بزرگی را ادعا می کنید و دلیل قوی می آورید، و اگر حق باشد بر امری - که آن را پنهان می دارید و مردم از آن غافلند - صبر می کنید، و چنانچه حق باشد، امت هلاک شده، و از دین خود برگشته و به پروردگار خود کفر ورزیده، و پیامبر خود را انکار کرده است؛ [صفحه ۲۵۷] مگر شما اهل بیت و کسانی که عقیده ی شما را دارند، که آنان کم اند. ابن عباس رو به معاویه کرد و گفت: خداوند فرمود: «و از بندگان من، اندکی سپاسگزارند». [۴۲۷]، و فرمود: «[به استثنای کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند] و اینان بس اندکند» [۴۲۸] و ای معاویه! شگفتی تو از سخن من بالاتر از شگفتی داستان بنی اسرائیل نیست که ساحران [به موسی ایمان آوردند و آن چنان پایدار بودند که] به فرعون گفتند: «پس هر حکمی می خواهی، بکن» [۴۲۹]، [آری] به موسی ایمان آوردند و تصدیقش کردند. سپس موسی آنان را و هر که را از بنی اسرائیل که به دنبالشان آمد، حرکت داد و از دریا گذراند، و شگفتی ها به ایشان نمایاند. و با این که موسی و تورات و دین او را قبول داشتند، گذرشان به بت هایی - که پرستش می شدند - افتاد و گفتند: «[ای موسی!] همان گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما نیز خدایی قرار ده. گفت: راستی شما مردمی هستید

که نادانی می‌کنید» [۴۳۰]، و همه جز هارون، گوساله‌پرست شدند و گفتند: «این، خدای شما و خدای موسی است» [۴۳۱]، و پس از آن، موسی به آنان گفت: «به سرزمین مقدس درآیید» [۴۳۲]، و از پاسخ ایشان همان است که خدای سبحان [در قرآن] آورده است. پس موسی گفت: «پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم. پس میان ما و این قوم فاسق جدایی بینداز» [۴۳۳]. بنابراین، پیروی این امت از کسانی که به آنان ریاست کردند و آنان را به فرمان خود درآوردند - و نیز سوابقی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و منزلت‌هایی که نزد او داشتند، و خویشان سببی‌ای که بر دین محمد صلی الله علیه و آله و قرآن اقرار داشتند ولی کبر و حسد، آنان را واداشت تا با امام و ولی امر خود مخالفت کنند - [آری، پیروی امت از اینان] شگفت‌آورتر نیست از [صفحه ۲۵۸] مردمی که از زیور خود، گوساله ساختند و به پرستش آن همت گماشتند و به آن سجده کردند، و پنداشتند که آن، پروردگار جهانیان است، و همه بر این عقیده، اتفاق کردند جز هارون. و این چنین نیز با آقای ما - که جایگاه او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله همچون جایگاه هارون نزد موسی است - همراه با خاندانش گروهی اندک ماند؛ سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر. سپس زبیر نیز برگشت، و تنها آن سه نفر با امام خود پایدار ماندند تا به دیدار حق شتافتند. معاویه! آیا تعجب می‌کنی که خدا یک یک امامان را نام برده است؟ رسول خدا در غدیر خم و جاهای دیگر، بر [امامت] آنان تصریح و با آنان بر مردم احتجاج کرد، و فرمود تا از ایشان پیروی کنند و خبر داد که اولین آنان، علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که ولی هر مرد و زن مؤمن، پس از پیامبر، و جانشین و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله در [بین] مردم است. و این رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که روز [نبرد] موته، سپاهی را به فرماندهی جعفر فرستاد و فرمود: اگر جعفر کشته شد، زید و اگر او نیز کشته شد، عبدالله بن رواحه فرماندهی را به عهده گیرند و چنان شد که فرمود. پس آیا باور می‌کنی که برای پس از خود، خلیفه‌ای نگمارد و کار را به خودشان واگذارد؟ گویا رأی مردم از رأی و اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله، به هدایت و رشدشان نزدیک‌تر است؟! آری، پیامبر این مردم را در حیرت و بی‌خبری نگذاشت و آنان پس از بیان و ارشاد پیامبر صلی الله علیه و آله، [رو برتافتند و] کردند آنچه کردند. و اما آن چهار نفری که پشت به علی علیه‌السلام کردند، و به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستند و پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خدا برای ما اهل بیت، میان نبوت و خلافت جمع نکرده است»، با شهادت خود، و با سخن دروغ و مکرآمیز خود، مردم را به شبهه انداختند. معاویه گفت: ای حسن! چه می‌گویی؟ فرمود: معاویه! آنچه را تو گفتی و ابن عباس گفت، شنیدم. و تعجب از تو و کم‌حیایی و جسارت تو در پیشگاه خداست که گفتی: خدا زورگوی شما را برد و حکومت را به جایگاه اصلی خود برگرداند؟! آیا تو ای معاویه! جایگاه اصلی خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله هستی و ما نیستیم؟! وای بر تو و بر آن سه نفر پیش از تو، که تو را در این مسند نشاندند، و این روش [باطل] را به سود تو پدید آوردند! من سخنی [صفحه ۲۵۹] می‌گویم که تو اهل آن نیستی، بلکه می‌گویم تا این فرزندان پدرم - که در اطراف من اند - بشنوند. این امت، در امور فراوانی اتفاق نظر دارند، و هیچ‌گونه اختلاف و کشمکش و جدایی میانشان نیست، چون: شهادت به این که هیچ معبود بحقی جز خدا نیست، و محمد بنده و فرستاده‌ی خداست، و نمازهای پنجگانه، و زکات واجب، و روزه‌ی ماه رمضان، و حج خانه‌ی خدا، و چیزهای فراوان و بی‌شمار دیگری که از طاعات خدا به حساب می‌آیند، و نیز همچون: حرمت زنا، و دزدی، و دروغ، و قطع رحم، و خیانت. و چیزهای فراوان و بی‌شمار دیگری که از گناهان خدا به شمار می‌آیند. ولی در طریق «ولایت» با هم اختلاف کردند، با هم جنگیدند و دسته‌دسته شدند، آن چنان که یکی، دیگری را لعن می‌کند و برخی از برخی دیگر بیزاری می‌جوید، و دسته‌ای به پیکار دسته‌ی دیگر می‌رود. آیا کدام یک شایسته‌تر و سزاوارتر به ولایت‌اند؟! آیا دسته‌ای نیست که از کتاب خدا و سنت پیامبر پیروی کند؟ پس هر کس به همه‌ی آنچه اهل قبله در آن اتفاق دارند، تمسک جوید و دانش آنچه را اختلاف دارند، به خدا برگرداند، سلامت یابد و از آتش برهد و به بهشت درآید. و هر کس را خدا توفیق داد و منت نهاد و دلش را به نور معرفت والیان امر و امامان‌شان روشنایی بخشید، و دانست که جایگاه اصلی دانش الهی کجاست، او نزد خدا سعادتمند، و ولی خدا خواهد بود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خدا رحمت کند کسی را که حق را شناخت و [از آن] سخن گفت و سود برد، یا ساکت ماند و سلامت یافت». ما - خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله - می‌گوییم: امامان امت از ما هستند، و خلافت جز در ما شایسته نیست. و خدا در کتاب خود و سنت پیامبرش ما را اهل آن قرار داده است، و [حقیقت] علم در ماست و ما اهل آنیم، و دانش، از همه‌ی جهات [از اصول و فروع] نزد ما جمع است؛ آن چنان که تا روز قیامت، هیچ چیزی - حتی تاوان خراشی - پدید نیاید مگر آن که با املای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و دست خط علی علیه‌السلام، نزد ما [و در جان ما] مکتوب است. و گروهی پنداشتند که به امامت [و علم]، از ما شایسته‌ترند؛ حتی تو، ای پسر هند! این [صفحه ۲۶۰] ادعا را داری، و [دلخوشی و] می‌گویی: عمر نزد پدرم فرستاد که می‌خواهم قرآن را در مصحفی بنویسم، آنچه از قرآن نوشته‌ای نزد من بفرست، و پدرم نزد او رفت و فرمود: [این نخواهد شد] مگر آن که گردنم را بزنی. گفت: چرا؟ فرمود: زیرا [این، قرآن و تأویل و حقیقت قرآن است که] خدای سبحان فرمود: «[آن را جز خدا] و ریشه‌داران در دانش، [کسی نمی‌داند]»، و از آن، مرا اراده فرموده است، نه تو و یارانت را؛ و عمر غضب کرد و گفت: فرزند ابوطالب می‌پندارد که کسی جز او دانش ندارد. [سپس به ظاهر قرآن بسنده کرد و ندا داد: هر که نزد او چیزی از قرآن است، بیاورد. و چون کسی می‌آمد و چیزی می‌خواند که نفر دیگری نیز آن را داشت، می‌نوشت، و گرنه نمی‌نوشت. سپس [گروهی] گفتند: بسیاری از قرآن از دست رفت. سوگند به خدا! دروغ گفتند، بلکه قرآن نزد اهلش گردآوری و محفوظ است. سپس عمر به قاضیان و والیان خود دستور داد: اجتهاد کنید و به آنچه حق می‌بینید، داوری کنید. او و برخی از والیانش، پیوسته در اشتباه بزرگی واقع می‌شدند و پدرم آنان را از آن اشتباه بیرون می‌آورد تا با آن، برایشان احتجاج شود. و قاضیان نزد خلیفه‌ی خود جمع می‌شدند، و در یک چیز، گوناگون داوری می‌کردند، و عمر همه را روا می‌دانست؛ زیرا خدا به او حکمت و کلام فیصله دهنده نداده بود. و [با این وصف]، هر دسته‌ای از مخالفان اهل قبله‌ی ما می‌پندارند که جایگاه اصلی خلافت و علم، غیر از ماست. پس از خدا کمک می‌جویم بر کسی که به ما ستم کرد، و حق ما را انکار نمود، و بر ما سلطه یافت، و برای مردم بر ما راهی را گشود که همچون تویی به آن بهانه می‌جوید. و خدا ما را بس، و خوب و کیلی است. همانا مردم سه دسته‌اند: ۱. مؤمنی که حق ما را می‌شناسد، و تسلیم و پیرو ماست و این، رستگار و دوستدار و ولی خداست. ۲. دشمن آشکار ما که از ما بی‌زاری می‌جوید، و ما را لعن می‌کند و خون ما را مباح می‌شمرد و حق ما را انکار می‌کند، و [در پندارش] با بی‌زاری از ما خدا را اطاعت می‌کند و [صفحه ۲۶۱] این، کافر مشرک فاسق است، و از روی نادانی، کافر و شرک ورزیده است؛ چنان که [گروهی] از روی نادانی، خدا را نیز ناسزا گویند. ۳. کسی که موارد اتفاق را می‌گیرد و دانش مشتبهات و ولایت ما را به خدا برمی‌گرداند، از ما پیروی نمی‌کند و با ما دشمنی نمی‌ورزد، و به حق ما معرفت ندارد؛ ما امیدواریم که خدا او را بیمارزد و به بهشت درآورد که این، مسلمان ناتوان است. چون معاویه، سخنان آن حضرت را شنید، دستور داد تا به هر یک از آنان - جز حسن و حسین علیهما‌السلام و ابن جعفر - صد هزار درهم، و به هر یک از آنان یک میلیون درهم بدهند. [۴۳۴].

شمار امامان

[۶۷]-۳۰۳ - خزاز قمی با سند خود از سلیمان قسری نقل کرده است: از حسن بن علی علیه‌السلام پرسیدم: امامان چند نفرند؟ فرمود: به شمار ماه‌های سال. [۴۳۵]. [صفحه ۲۶۲]

معاد

دنیا، زندان مؤمن است

[۶۸]-۳۰۴- اربلی می گوید: نقل شده است: [روزی] امام حسن علیه السلام خود را شست و شو داد، و در لباسی فاخر و اندامی تمیز و اوصافی نیک و آراسته و بوهای خوش پخش شده، بیرون آمد؛ در حالی که چهره اش از زیبایی می درخشید، و در صورت و معنا، هیئتی کامل [و موزون] داشت، و خوشبختی از جوانب او آشکار، و اطرافش شادابی نعمت پیدا بود، و خداوند مقدرات به سعادت مندی او فرمان داده بود، و با این اوصاف، بر استری چابک و تندرو سوار شده بود و در حلقه‌ی صفوف خدمتکاران راه می پیمود، و [آن چنان شکوهی داشت که] اگر عبدمناف او را می دید با فخر به او، بینی خود بر تریبی [متکبران و جباران روزگار] را به خاک مذلت می سایید، و در روز تفاخر، در به دست آوردن جایزه‌ی بزرگواری‌ها [و فضیلت‌ها]، برای او و جد و پدران بزرگوارش، هزاران [فضیلت] می شمرد. پس [چه بسا در اثر دسیسه‌ی معاویه و توطئه یهود] ناگاه بر سر راهش یک یهودی نیازمند پیر و بیمار و لاغر و بسیار بدحالی ظاهر شد، و جلوی آن حضرت را گرفت و [با طعنه] گفت: ای فرزند رسول خدا! انصافم ده. فرمود: در چه چیز؟ گفت: جد تو فرمود: «دنیا، زندان مؤمن است و بهشت کافر». و تو مؤمن هستی و من کافر، و [با این حال، من] دنیا را برای تو جز بهشتی که از آن بهره و لذت می بری، و برای خود جز زندانی که زیان و فقرش نابودم کرده است، نمی بینم؟ [صفحه ۲۶۳] و آن حضرت چون این سخن را شنید... فرمود: ای پیرمرد! اگر می دیدی آن نعمت‌هایی [ناشی از ایمان و عمل صالح] را که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و خدا در سرای دیگر برای من و مؤمنان فراهم آورده است، می دانستی که من در این دنیا پیش از انتقال به آن جا، در زندان تنگم. و اگر می دیدی آن شعله‌ی آتش دوزخ، و شکنجه‌ی عذاب پایدار [ناشی از کفر و گناه] را که خدا در سرای دیگر برای تو و هر کافری فراهم کرده است، می فهمیدی که هم اکنون پیش از انتقال به آن جا، در بهشتی فراخ و نعمتی بزرگ هستی. [۴۳۶].

ناگواری مرگ

[۶۹]-۳۰۵- صدوق رحمه الله با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام دوست شوخ طبعی داشت که چند روزی بود خدمت آن حضرت نرسیده بود. روزی او نزد حسن علیه السلام آمد و آن حضرت به او فرمود: حالت چگونه است؟ عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! در حالی هستم که نه خود دوست دارم، و نه خدا و نه شیطان. آن حضرت خندید و فرمود: چطور؟! عرض کرد: زیرا خدای سبحان دوست دارد که فرمانش برم و نافرمانی اش نکنم، و من این گونه نیستم! و شیطان دوست دارد که نافرمانی خدا کنم و فرمان او نبرم، و من این گونه نیستم! و خودم دوست دارم که نمیرم، و این گونه نیست، پس شخص دیگری برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا! چه رازی است که ما مرگ را ناخوش داریم و دوست نداریم؟ فرمود: زیرا شما آخرت خود را ویران، و دنیای خود را آباد کرده‌اید. از این رو، انتقال از آبادانی به ویرانه را ناگوار می دانید. [۴۳۷].

ترس از مرگ

[۷۰]-۳۰۶- یعقوبی می گوید: شخصی به [امام] حسن علیه السلام عرض کرد: من از مرگ می ترسم. آن حضرت فرمود: این، از آن روست که مال خود را پشت سر انداختی، و اگر پیش رو می انداختی، شادمان بودی [صفحه ۲۶۴] که به آن بررسی. [۴۳۸]. [۷۱]-۳۰۷- صدوق رحمه الله فرمود: از [امام] حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام پرسیدند: این مرگی که مردم از آن بی خبرند، چیست؟ فرمود: بزرگ‌ترین شادمانی است که بر مؤمنان درآید؛ آن گاه که از این سرای ناچیز و بی خیر، به سرای نعمت‌های ابدی منتقل شوند، و بزرگ‌ترین اندوه [و بدبختی] است که بر کافران درآید؛ آن گاه که از [این] بهشت‌شان به آتش پایدار و بی پایان انتقال یابند. [۴۳۹].

[۷۲]-۳۰۸- دیلمی می گوید: [امام] حسن علیه السلام فرمود: خداوند متعال زنجیرهای آتشین را از ناتوانی خود به گردن دوزخیان نیفکند، بلکه تا چون شعله های آنان خاموش شد، آنان را در قعر دوزخ ته نشین کند. سپس از هوش رفت و چون به هوش آمد، فرمود: ای فرزند آدم! نفس خود را دریاب! که آن، یکی بیش نیست؛ اگر نجات یابد، رستگار شده ای و اگر هلاک شود، رستگاری دیگران تو را سود ندهد. [۴۴۰]. [۷۳]-۳۰۹- ابن شهر آشوب می گوید: این اشعار از حسن بن علی علیه السلام است: ناخالصی [و ناگواری] ایام را رها کن [و غم مخور]، که خالصی [و گوارایی] آن نیز عهده دار روزهای شادی گذرا و فناپذیر است، و چگونه روزگار فریب دهد کسی را که میان او و شبها [ی رنج و مرگ] تجربه های قطعی وجود دارد؟! و فرمود: بگو به کسی که در سرای ناپایدار اقامت دارد، زمان کوچ کردن [و سفر آخرت] فرا رسید، با دوستان خود وداع کن. به راستی، کسانی را که دیدار کردم و همنشین شدم، همگی [اینک] در [دل] قبرها خاک گشته اند. [صفحه ۲۶۵] و فرمود: ای لذت بران دنیای گذرا و فانی! اقامت در سایه ی نابودشدنی [دنیا]، نادانی است. و نیز فرمود: یک قطعه از نان ناچیز سیرم می کند، و یک نوشیدن از آب زلال سیرابم می سازد، و یک تکه ی کهنه از لباس نازک، پوشاکم در زندگی می شود و چون مردم [و برای کفنم] بس بود، کفایت می کند. [۴۴۱]. [۷۴]-۳۱۰- و نیز ابن شهر آشوب می گوید: حسن بن علی علیه السلام فرمود: اگر از اندوه تو نمردم، حقا که مشتاق مرگ شدم. [۴۴۲].

مقام عالمان شیعه در قیامت

[۷۵]-۳۱۱- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: عالمان شیعیان ما - که سامان بخش امور ناتوانان از دوستداران و موالیان ما هستند - در روز قیامت، در حالی حضور یابند که از تاج سر هر یک انواری تابان است، و آن انوار در عرصات قیامت تا مسافت سیصد هزار سال پخش شود و همه ی عرصه های قیامت را فراگیرد. و هیچ یتیمی - که آنان سرپرستی او را کرده، و از تاریکی جهل و حیرت گمراهی بیرون آورده اند - نماند مگر آن که بخشی از انوار آنان را تمسک جوید، و آن، آنان را در درجات کمال تا برابر حومه ی غرفه های بهشتی بالا برد، و در منازلی که در جوار استادان و معلمان، و در محضر امامان خود - که به ایشان فرامی خواندند - دارند، فرود آورد. و هیچ دشمنی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام - که شعاعی از آن تاجها به او رسد - نماند مگر آن که دیدگانش کور، و گوش هایش کر، و زبانش لال گردد، و بر او سخت تر از زبانه های دوزخ خواهد شد تا او را ببرد و به آتشبانان بسپرد، و آنان او را به میان دوزخ فرا خوانند. [۴۴۳]. [صفحه ۲۶۶]

خنده ی مذموم

[۷۶]-۳۱۲- سبزواری می گوید: [امام] حسن علیه السلام به جوانی گذر کرد که [ناهنجار] می خندید، فرمود: آیا از صراط عبور کرده ای؟ گفت: نه. فرمود: آیا می دانی سرانجام به بهشت می روی یا دوزخ؟ عرض کرد: نه. فرمود: پس این خنده چیست؟ راوی می گوید: دیگر او خندان دیده نشد. [۴۴۴]. [صفحه ۲۶۹]

احکام

آداب وضو

[۴۴۵]-۳۱۳- دولابی با سند خود از حسن بن علی علیه السلام نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وضو، به پیشانی خود آبی می‌رساند که آن را بر پیشانی خود روان سازد. [۴۴۵].

در مبطلات وضو

[۴۴۷]-۳۱۴- دولابی با سند خود از حسن بن علی علیه السلام نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله نزد فاطمه علیها السلام رفت و او برای آن حضرت، سردست [پخته‌ی گوسفندی] آورد. آن حضرت از آن خورد و وضو نگرفت [۴۴۶] [۴۴۷]. [۴۴۸]-۳۱۵- طبرانی با سند خود از امام مجتبی علیه السلام نقل کرده است: در خانه‌ی [مادرم] فاطمه علیها السلام، نزد رسول خدا رفتم، و او برای آن حضرت، سردست پخته‌ی گوسفندی آورد، و آن حضرت از آن خورد. سپس به نماز برخاست. فاطمه علیها السلام جامه‌ی او را [صفحه ۲۷۰] گرفت و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا وضو نمی‌گیری؟ آن حضرت فرمود: دخترم! چرا وضو بگیرم؟ عرض کرد: از خوردن چیزی که آتش به او رسیده است! فرمود: پاکیزه‌ترین خوراک شما، همان است که آتش به آن رسیده باشد. [۴۴۸].

با لباس وارد آب می‌شود

[۴]-۳۱۶- ابن شهر آشوب از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل کرده است: [امام] حسن بن علی علیه السلام با برد یمانی که بر تن داشت، وارد آب فرات شد. عرض کردم: ای کاش لباس خود را درمی‌آوردی! فرمود: أبا عبد الرحمن! آب، ساکنانی دارد. [۴۴۹].

آداب کفن

[۵]-۳۱۷- سهل بن زیاد با سند خود از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام، أسامه بن زید را با برد سرخ یمانی کفن کرد، و علی علیه السلام نیز سهل بن حنیف را با آن کفن کرد. [۴۵۰].

ایستادن هنگام عبور جنازه

[۶]-۳۱۸- حمیری با سند خود از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که جنازه‌ای را عبور دادند. برخی برخاستند ولی آن حضرت برخواست و چون جنازه را بردند، یکی از یاران گفت: خدا از بلاها حفظ کند! چرا برخاستی، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون جنازه‌ای را از کنارش عبور می‌دادند، برمی‌خاست؟! امام حسن علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، یک بار برخاست، و آن زمانی بود که آن حضرت در یک جای تنگی نشسته بود و جنازه‌ی یک یهودی را عبور دادند و او برخاست و دوست [صفحه ۲۷۱] نداشت که آن جنازه بر بالای سر او قرار گیرد. [۴۵۱]. [۷]-۳۱۹- دولابی با سند خود از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام در میان گروهی نشسته بود که جنازه‌ای را عبور دادند، و چون جنازه [به کنار ایشان] رسید، مردم برخاستند و آن حضرت فرمود: جنازه‌ی یک یهودی را که پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر راه آن نشسته بود، عبور دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست؛ زیرا دوست نداشت که آن جنازه بر بالای سر او قرار گیرد. [۴۵۲]. [۸]-۳۲۰- طبرانی با سند خود از محمد بن سیرین نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام و ابن عباس - که خدا از آنان خشنود باد - نشسته بودند که جنازه‌ای را عبور دادند، و

یکی از آنان برخاست و دیگری برنخاست. یکی از آنان گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برنخاست؟ و دیگری پاسخ داد: آری، سپس نشست. [۴۵۳]. [۹]-۳۲۱- و نیز طبرانی با سند خود از محمد بن سیرین نقل کرده است: جنازه‌ای را از کنار ابن عباس و حسن بن علی علیه السلام عبور دادند، پس حسن علیه السلام برخاست و ابن عباس نشست. حسن علیه السلام فرمود: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنازه‌ی یک مرد یا زن یهودی که از کنارش عبور دادند، برنخاست؟ او گفت: آری و نشست. [۴۵۴]. [صفحه ۲۷۲]

باب نماز

نماز، رازی میان پروردگار و بنده اوست

[۱۰]-۳۲۲- دیلمی می گوید: و [امام] حسن علیه السلام می فرمود: ای فرزند آدم! چه کسی مثل توست، با این که پروردگارت میان خود و تو خلوت کرده است؛ هر زمان بخواهی که نزد او بروی، وضو می گیری و در پیشگاهش [به نماز] می ایستی، و او میان خود و تو حجاب و دربانی قرار نداده است؛ نزد او از اندوه‌ها و درماندگی خود شکوه می کنی، و حوائج خود را از او می خواهی، و در کارهای خود از او کمک می گیری؟! و می فرمود: اهل مسجد، زائران خدا هستند، و بر کسی که به زیارتش رفته اند بایسته است که به زائران خود ارمغان دهد. و روایت است که هر کس در مسجد آب بینی یا اخلاط سینه بیفکند، در قیامت در چهره‌ی خود، خواری بیند. و مردم در مسجدها سه گروه بودند: گروهی در نماز، و گروهی در تلاوت قرآن، و گروهی در یادگیری علوم، و اینک تبدیل شده‌اند به گروهی در خرید و فروش، و گروهی در غیبت دیگران، و گروهی در دشمنی‌ها و سخنان باطل. و فرمود: آن که طرف قبله، آب بینی یا اخلاط سینه بیفکند، بداند که در حالی برانگیخته شود که آن را در چهره‌ی خود دارد. و فرمود: خداوند متعال می فرماید: نماز گزار با من راز می گوید، و اتفاق کننده در [عین] [صفحه ۲۷۳] بی نیازی‌ام به من وام می دهد، و روزه دار به من تقرب می جوید. و فرمود: [چه بسا] دو نفر در یک نماز هستند، در حالی که میان ایشان در فضیلت ثواب، همچون فاصله‌ی آسمان و زمین است. [۴۵۵].

پوشیدن بهترین لباس هنگام نماز

[۱۱]-۳۲۳- عیاشی از ابی خثیمه نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام چون به نماز می ایستاد، بهترین لباس خود را می پوشید. پرسیدند: ای فرزند رسول خدا! چرا چنین می کنی؟ فرمود: خدا زیبای را دوست دارد، و من خود را برای پروردگارم زیبا می سازم که می فرماید: «[ای فرزند آدم!] زینت خود را در هر مسجد [و نمازی] بگیری.» [۴۵۶] از این رو، دوست دارم که زیباترین لباسم را بپوشم. [۴۵۷].

نماز روز، آهسته است

[۱۲]-۳۲۴- صدوق رحمه الله با سند خود از قاسم بن سلام نقل کرده است: ... [امام] حسن علیه السلام فرمود: نماز روز، آهسته است. [۴۵۸].

پاداش تعقیب نماز صبح

[۱۳]-۳۲۵- جناب طوسی رحمه الله با سند خود از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام، از امام حسن علیه السلام نقل کرده

است: هر کس نماز بخواند، و در مصلاهی خود تا طلوع آفتاب بنشیند، برای او حجاب از آتش خواهد بود. [۴۵۹]. [صفحه ۲۷۴]

نماز رو به روی طواف کنندگان

[۱۴]-۳۲۶ - طبرانی با سند خود از عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام، از پدر خود، از جد بزرگوار خود نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مقابل حجرالاسود نماز می خواند در حالی که مردان و زنان، روبروی آن حضرت طواف می کردند و پرده و حاجبی میان او و آنان نبود. [۴۶۰].

قرائت سوره ی ابراهیم در خطبه ی نماز جمعه

[۱۵]-۳۲۷ - ابن عساکر با سند خود از ابوزرین نقل کرده است: در روز جمعه ای، حسن بن علی علیه السلام برای ما خطبه خواند و بر منبر، سوره ی ابراهیم را خواند تا تمام کرد. [۴۶۱]. [۱۶]-۳۲۸ - طبرانی با سند خود از مسلم بن عیاض نقل کرده است: از حسن بن علی علیه السلام درباره ی دو رکعت نماز جمعه پرسیدم، فرمود: آن دو رکعت، [نماز گزار را] از غیر خود، بی نیاز می کنند. [۴۶۲].

نماز حسنین

[۱۷]-۳۲۹ - کفعمی می گوید: و نماز [امام] حسن علیه السلام و [امام] حسین علیه السلام، چهار رکعت است که در هر رکعت، یک حمد و بیست و پنج بار سوره ی قل هو الله احد خوانده می شود، و پس از سلام نماز، دویست بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستاده می شود. [۴۶۳]. [۱۸]-۳۳۰ - سید بن طاووس فرمود: برای مولای ما حسن علیه السلام، فرزند مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام، در روز جمعه، نمازی [صفحه ۲۷۵] ذکر شده که چهار رکعت است و همچون نماز امیرمؤمنان علیه السلام خوانده می شود، [و نیز] نمازی برای او در روز جمعه آمده که چهار رکعت است و در هر رکعتی، یک حمد و بیست و پنج بار سوره ی اخلاص می خوانند. [۴۶۴].

نماز تراویح

نماز تراویح [۴۶۵]. [۱۹]-۳۳۱ - شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از عمار نقل کرده است: از امام صادق علیه السلام درباره ی نماز «تراویح»، که در ماه رمضان در مساجد خوانده می شود، پرسیدم؛ فرمود: امیرمؤمنان علیه السلام چون به کوفه آمد، به حسن بن علی علیه السلام فرمود تا در میان مردم ندا کند: در ماه رمضان، هیچ نماز [مستحبی] با جماعت در مساجد خوانده نمی شود. و حسن بن علی علیه السلام به فرموده ی آن حضرت عمل کرد، و چون مردم سخن او را شنیدند، فریاد زدند: واعمره! واعمره! و چون حسن علیه السلام نزد امیرمؤمنان علیه السلام برگشت، آن حضرت پرسید: این صداها چیست؟ عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مردم فریاد می زنند: واعمره واعمره! آن حضرت فرمود: به آنان بگو بخوانند. سپس شیخ طوسی رحمه الله می گوید: امیرمؤمنان! اصل نماز مستحبی را [در مساجد] انکار نکرد، بلکه با جماعت خواندن آن را [که بدعت عمر بود،] رد کرد و چون دید که ممکن است فتنه کنند، اجازه داد تا طبق عادتشان عمل کنند. و بحمدالله همه ی این ها روشن است. [۴۶۶]. [صفحه ۲۷۶]

پاداش رفتن به مسجد

[۲۰] - ۳۳۲- حرانی می گوید: و [امام حسن علیه السلام] فرمود: هر کس در رفت و آمد به مسجد، مداومت داشته باشد، [لا اقل] به یکی از هشت بهره دست یابد: نشانه‌ای استوار [از خدا]، و برادری که از او بهره برد، و دانشی نو، و رحمتی که در انتظارش باشد؛ و سخنی که او را به هدایت [و حق] راهنمایی کند، و یا او را از هلاکت [و گمراهی] بازدارد، و ترک گناهان از روی شرم و یا از روی ترس. [۴۶۷]. [صفحه ۲۷۷]

باب روزه

فضیلت ماه رمضان

[۲۱] - ۳۳۳- صدوق رحمه الله با سند خود از محمد بن حسن کرخی نقل کرده است: از حسن بن علی علیه السلام شنیدم که در خانه‌ی خود، به مردی می فرمود: ای اباهارون! هر کس ده ماه رمضان پی درپی، روزه بگیرد، داخل بهشت می شود. [۴۶۸].

ارمغان روزه‌دار

[۲۲] - ۳۳۴- صدوق رحمه الله با سند خود از امام حسن علیه السلام نقل کرده است: ارمغان مرد روزه‌دار این است که محاسن خود را عطر زند و لباس خود را خوشبو کند، و تحفه‌ی زن روزه‌دار این است که سر خود را شانه زند و لباس خود را خوشبو کند. [۴۶۹].

[۲۳] - ۳۳۵- طبرسی رحمه الله از عمیر بن مامون - که دخترش همسر امام حسن علیه السلام بود - نقل کرده است: دخترم گفت: ابن زبیر، امام حسن علیه السلام را به غذای مهمانی فراخواند، و آن حضرت - که روزه بود - برخاست، ابن زبیر گفت: [آقا جان!] همان جا باش تا تو را ارمغان روزه‌دار دهم؛ پس بر محاسن حضرت عطر زد و لباسش را خوشبو کرد، و آن حضرت فرمود: و این چنین است ارمغان زن روزه‌دار که موی سر خود را شانه زند، و لباسش را خوشبو کند. [۴۷۰]. [صفحه ۲۷۸]

باب زکات

زکاتی که بر مردم واجب است

[۲۴] - ۳۳۶- فتال نیشابوری می گوید: نقل شده است: از حسن بن علی علیه السلام از آغاز زکات پرسیدند، فرمود: خدای سبحان به آدم علیه السلام وحی فرمود: ای آدم! زکات خود را بده. عرض کرد: پروردگارا! زکات چیست؟ فرمود: برای من، ده رکعت نماز بخوان. پس خواند و عرض کرد: پروردگارا! این زکات، بر من و بر دیگر بندگان تو واجب است؟ فرمود: این زکات نمازی، [تنها] بر تو واجب است، و بر فرزندان تو - هر کدام که مالی جمع کنند -، زکات مالی واجب است. [۴۷۱]. [۲۵] - ۳۳۷- قاضی نعمان از حسن بن علی علیه السلام - که صلوات خدا بر او باد - نقل کرده است: زکات، از هیچ مالی نمی کاهد. [۴۷۲]. [۲۶] - ۳۳۸- یعقوبی می گوید: و حسن بن علی علیه السلام بخشنده و بزرگواری، و در صورت و سیرت، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و از او پرسیدند: از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه شنیده‌ای؟ فرمود: شنیدم به مردمی گفت: «از آنچه شک [و دودلی] برای آورد، دست بردار که شر، شک [و دغدغه‌ی خاطر] است، و خیر، آرامش [و یقین دل]». و به یاد دارم در همان حالی که همراه او از کنار خرماي تنگدستان راه می رفتم، خرمایی برداشتم و در دهان گذاردم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشت خود را در دهانم کرد، و آن را بیرون آورد و انداخت، و فرمود: [صفحه ۲۷۹] «صدقه [۴۷۳] برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله حلال نیست». و نیز از او نمازهای پنجگانه را به یاد دارم. [۴۷۴]. [۲۷] - ۳۳۹- دولابی با سند خود از ابوالحوراء نقل کرده است: به

حسن بن علی علیه السلام عرض کردم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه به یاد داری؟ فرمود: به یاد دارم که خرمایی از خرماهای صدقه را برداشتم و در دهان گذاردم، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را از دهانم بیرون آورد و در خرماهای صدقه قرار داد، گفتند: ای رسول خدا! این خرما برای این کودک چه زبانی داشت؟ فرمود: صدقه برای ما، آل محمد روا نیست. [۴۷۵]. [۲۸]-

۳۴۰- قاضی نعمان می گوید: به ما روایت رسیده است که حسن بن علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستم را گرفت و با او به راه افتاده، به انبوه خرماهای صدقه، گذرمان افتاد؛ من که در آن روز کودک بودم، با شتاب دویدم و خرمایی برداشته، در دهان خود گذاردم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و انگشت خود را در دهانم کرد و آن را بیرون آورد و در میان خرماها افکند. سپس فرمود: «ما، خاندان وحی، صدقه برای ما روا نیست». [۴۷۶]. [۲۹]- ۳۴۱- قاضی نعمان می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: حسین بن علی علیه السلام خانه‌ای را صدقه داد، و حسن بن علی علیه السلام به او فرمود: از آن رو برتاب [و دیگر از آن استفاده نکن]. [۴۷۷]. [۳۰]- ۳۴۲- کلینی با سند خود از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: عده‌ای در مدینه گفتند: حسن علیه السلام مالی ندارد. و آن حضرت [که شهرت به فقر را بر خود گران می‌دید]، فرستاد و از شخصی، هزار درهم وام گرفت، و آن را نزد کسی که مسئول گردآوری صدقات بود، فرستاد و فرمود: این، صدقه [و زکات] دارایی ماست. پس مردم [صفحه ۲۸۰] گفتند: حسن این را از جانب خود نفرستاده مگر آن که مالی دارد. [۴۷۸]. [۳۱]- ۳۴۳- ابونعیم اصفهانی از محمد بن علی علیه السلام نقل کرده است: [امام] حسن علیه السلام فرمود: من از پروردگار خود شرم دارم که او را دیدار کنم و به خانه‌اش نرفته باشم. و بیست و پنج بار با پای پیاده از مدینه رهسپار [مکه] شد. [۴۷۹].

اهلال و تلبیه در حج

[۳۲]- ۳۴۴- طبرانی با سند خود از حسن بن علی علیه السلام نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را انجام داد: هم زمانی که بر مرکب خود سوار شد، «صدا به لیبیک اللهم لیبیک» بلند کرد، و هم زمانی که بر زمین بیابان و پیش از سوار شدن بود. [۴۸۰].

حجamt در احرام

[۳۳]- ۳۴۵- صدوق رحمه الله گفت: حسن بن علی در حالی که محرم بود، حجamt کرد [۴۸۱]. [۴۸۲]. [صفحه ۲۸۱]

باب جهاد

جنگ، فریب است

[۳۴]- ۳۴۶- دولابی با سند خود از امام حسن علیه السلام نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ را «خدعه» نامید. [۴۸۳].

آثار تقیه

[۳۵]- ۳۴۷- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: خداوند [چه بسا] با تقیه، امتی را اصلاح کند، که برای صاحب آن، همچون ثواب اعمال [نیک همه‌ی] آنان خواهد بود، و اگر آن را ترک کند، چه بسا امتی را

نابود کند و تارک آن، شریک گناه نابود کنندگان آنان خواهد بود، و شناخت [و انجام] حقوق برادران ایمانی، نزد خدای رحمان محبوبیت می آورد، و تقرب در پیشگاه پادشاه داور [صبح قیامت] را بزرگ می کند. و ترک ادای حقوق آنان، نزد خدای رحمان مبعوضیت می آورد، و منزلت آدمی را در پیشگاه آن بزرگوار منان کوچک می سازد. [۴۸۴]. [صفحه ۲۸۲]

باب نکاح

مشورت با دختر

[۳۶]-۳۴۸- طبرانی با سند خود از معاویه بن حدیج نقل کرده است: معاویه بن ابی سفیان مرا نزد حسن بن علی - که خدا از آنان خوشنود باد - فرستاد تا از دختر یا خواهر آن حضرت، برای یزید خواستگاری کنم، و من خدمت او رسیدم و خواستگاری یزید را گفتم؛ فرمود: ما کسانی هستیم که زنانمان ازدواج نمی کنند تا با آنان مشورت کنیم و خود، راضی باشند. اینک نزد او برو [بین چه می گوید]. من نزد او رفتم و از خواستگاری یزید گفتم، و او گفت: سوگند به خدا! این، نخواهد شد مگر آن که معاویه در میان ما همچون فرعون در بنی اسرائیل رفتار کند که پسرانشان را سر برید و زنانشان را باقی گذاشت. پس نزد آن حضرت برگشتم و عرض کردم: مرا نزد یکی از تیزهوشان فرستاده ای که امیرمؤمنان [معاویه!] را فرعون می نامد. حضرت فرمود: ای معاویه [بن حدیج]! از کینه ی ما برحذر باش؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی با ما دشمنی نمی کند و بر ما حسد نمی ورزد مگر آن که در قیامت بر تازیانه های آتشینش افزوده شود». [۴۸۵]. [۳۷]-۳۴۹- طبرسی رحمه الله از کتاب تهذیب الاحکام نقل کرده است: مردی نزد [امام] حسن علیه السلام آمد و با او درباره ی ازدواج دخترش مشورت کرد. آن حضرت فرمود: دختر خود را به ازدواج مردی پارسا در آور؛ زیرا اگر او را دوست بدارد، گرمی اش می دارد و اگر دوست نداشته باشد، ستمش نمی کند. [۴۸۶]. [صفحه ۲۸۳]

افسانه طلاق

[۳۸]-۳۵۰- ده ها سال پس از درگذشت امام حسن علیه السلام دشمنان اهل بیت علیهم السلام به تحریف تاریخ زندگی امام حسن علیه السلام پرداختند و داستان هایی درباره ی شمار زنان آن حضرت و طلاق های همسرانش، نقل کردند که بدون هیچ شکی، همه ی آن ها ساخته ی دشمنان اهل بیت علیهم السلام است؛ زیرا در صورت صحت این داستان ها، معاویه که در کمین لغزش های امام حسن علیه السلام بود، در دیدارهای خود با آن حضرت و یا در نامه ها و سخنرانی های خویش، آن ها را گوشزد می کرد و یا برخی از شیعیان که آن حضرت را به علت صلح با معاویه سرزنش می کردند، درباره ی شمار زنان و طلاق ها هم او را سرزنش می کردند. اگر چنین خطاهایی در زندگی آن حضرت بود، معاویه و دستگاه تبلیغاتی اموی، آن را در بوق و کرنا می کردند. علاوه بر این، متون تاریخی و کتاب های قدیمی انساب و رجال - که در اختیار ما قرار دارند - درباره ی شمار همسران و فرزندان آن حضرت، سخنی به گزافه نگفته اند. [۴۸۷]. علمای ما در این زمینه، به تفصیل سخن گفته اند و در رفع شبهات، کوشیده اند. از باب نمونه می توانید به کتاب حیاة الامام الحسن علیه السلام، تألیف علامه باقر شریف قریشی مراجعه فرمایید. [صفحه ۲۸۴]

نقل یک مسئله ی ارثی

[۴۲]-۳۵۴- کلینی با سند خود نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: چون [امیرمؤمنان] علی علیه السلام در جنگ جمل - پس از نتیجه ندادن اندرزه ها و نصیحت هایش - طلحه و زبیر را شکست داد، سپاه شکست خورده ی آنان، در راه با زن آبستنی

روبه‌رو شدند و آن زن [در اثر ازدحام و فرار جمعیت،] ترسید و فرزند خود را سقط کرد و سپس خود او درگذشت. علی علیه‌السلام و یارانش که از این راه عبور می‌کردند، با این منظره روبه‌رو شدند. و آن حضرت از علت مرگ آنان جويا شد، که چگونگی آن را پاسخ دادند، [و آن حضرت متأثر شد و خواست تا دیه‌ی آنان را از بیت المال بپردازد، از این رو] پرسید: کدام یک زودتر درگذشت؟ گفتند: بچه. پس شوهر آن زن (پدر بچه) را خواست و [در آغاز،] دو سوم دیه‌ی [بچه یعنی] فرزند را به او داد، و یک سوم را سهم مادر او - که مرده بود - قرار داد. سپس این یک سوم را که سهم مادر بچه بود، چون مرده بود [دو نیم کرد و] نصف آن را [نیز] به [پدر بچه به عنوان] شوهر زن داد و نصف دیگر را سهم خویشان نزدیک زن قرار داد. آن گاه دیه‌ی خود زن [را تقسیم کرد، به این صورت که باز آن را دو نیم کرد و] نصف آن را - که دو هزار و پانصد درهم بود - به [پدر بچه، به عنوان] شوهر او داد، و نصف دیگر را به خویشاوندان زن پرداخت. و این که آن حضرت نصیب شوهر را نصف قرار داد، از آن رو بود که آن زن، فرزند دیگری جز این که سقط کرده، نداشت. [۴۸۸]. [صفحه ۲۸۵]

قضا و داوری

مبنای داوری

[۴۳]-۳۵۵- کراجکی می‌گوید: نقل شده است: از امام حسن علیه‌السلام پرسیدند: امیرمؤمنان علیه‌السلام بر چه مبنایی داوری می‌کرد؟ فرمود: بر مبنای کتاب خدا؛ و اگر در آن چیزی نمی‌یافت، بر مبنای سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ و اگر آن نیز نبود، بر مبنای فهم خود. و آن [نیز] درست بود. [۴۸۹].

سوگند در داوری

[۴۴]-۳۵۶- ابن شهر آشوب می‌گوید: شخصی، به دروغ ادعا کرد که هزار دینار از حسن بن علی علیه‌السلام طلبکار است؛ پس نزد شریح رفتند، شریح به آن حضرت گفت، آیا سوگند می‌خوری؟ آن حضرت فرمود: اگر رقیم قسم بخورد، هزار دینار را به او می‌دهم. شریح به آن شخص گفت: بگو: سوگند به آن خدایی که هیچ معبود بحقی جز او نیست و دانای نهان و آشکار است. و آن حضرت فرمود: چنین سوگندی نه، بلکه بگو: سوگند به خدا! من از تو این مقدار طلبکارم. و پول را بگیر. پس آن مرد به همین گونه که آن حضرت فرمود، قسم خورد و هزار دینار را گرفت، و چون برخاست [که برود، ناگاه] بر زمین افتاد و مرد. از آن حضرت علت را پرسیدند، فرمود: ترسیدم اگر به توحید قسم بخورد، به برکت توحید، سوگندش بخشیده شود و از سزای قسم دروغ خود بازماند. [۴۹۰]. [صفحه ۲۸۶]

دیه‌ی کسی که قاتلش ناشناخته است

[۴۵]-۳۵۷- کلینی با سند خود از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است: مردی را با کارد خونین در دست، بر سر جنازه‌ی آغشته به خونی، در خرابه‌ای پیدا کردند و نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام آوردند. حضرت علی علیه‌السلام به او فرمود: چه می‌گویی؟ گفت: ای امیرمؤمنان! من او را کشتم. علی علیه‌السلام فرمود: ببرید و قصاصش کنید. و چون او را بردند تا بکشند، مردی شتابان آمد و گفت: شتاب نکنید و او را نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام برگردانید. و برگردانند و گفت: ای امیرمؤمنان! سوگند به خدا! این مرد بی‌گناه است، من او را کشته‌ام. امیرمؤمنان علیه‌السلام به مرد اولی فرمود: با این که تو مرتکب قتل نشده بودی، چرا به زیان خود اقرار

کردی؟ او عرض کرد: ای امیرمؤمنان! چون این افراد مرا با آن کیفیت [نزد شما آوردند] و به زیان من شهادت دادند، دیگر نمی‌دانستم چه بگویم. از این رو، اقرار کردم، و من کسی هستم که در همسایگی این خرابه، گوسفندی را سر بریدم و ادرارم گرفت و داخل خرابه شدم و [ناگاه] آن کشته را دیدم که به خون خود آغشته است. پس با تعجب ایستاده بودم که اینان آمدند و مرا دستگیر کردند. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: این دو نفر را نزد حسن علیه‌السلام ببرید و سرگذشت آنان را برای او بگویید و پرسید حکم خدا درباره‌ی آنان چیست؟ و آنان را آوردند و چنان که فرموده بود، عمل کردند. و حسن علیه‌السلام فرمود: به امیرمؤمنان علیه‌السلام بگویید، اگر این مرد او را سر بریده باشد [در عوض] این را زنده داشته است و خدای سبحان فرمود: «هر کس، کسی را زنده بدارد، چنان است که گویی تمام مردم را زنده داشته است» [۴۹۱] هر دو نفر آزادند، و دیه‌ی آن کشته از بیت المال پرداخت می‌شود. [۴۹۲].

حدود الهی، شفاعت بردار نیست

[۴۶] - ۳۵۸- ابن شهر آشوب نقل کرده است: [امیرمؤمنان] علی علیه‌السلام یک مرد اسدی را دستگیر کرد تا حد بزند، خویشانش جمع شدند تا از او شفاعت کنند. و از حسن بن علی علیه‌السلام خواستند [صفحه ۲۸۷] که همراه آنان شود. امام حسن علیه‌السلام فرمود: نزد علی علیه‌السلام بروید که او، خود داناتر [و مهربان‌تر از هر کسی] به احوال شماست. پس نزد آن حضرت آمدند و خواستند که او را عفو کند. آن حضرت فرمود: از من چیزی را که در توانم باشد نمی‌خواهید مگر آن که به شما خواهم داد. و آنان با این تصور که آن حضرت شفاعتشان را پذیرفته است، بیرون آمدند؛ و حسن علیه‌السلام پرسید: چه شد؟ گفتند: خیلی خوب. و برایش فرموده‌ی امیرمؤمنان علیه‌السلام را نقل کردند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: چه خواهید کرد اگر رفیقان حد خورده باشد؟ و آنان این سخن را ناچیز شمردند. پس امیرمؤمنان علیه‌السلام او را آورد و حد زد، و فرمود: «سوگند به خدا! چشم‌پوشی از حد الهی، در توان من نیست». [۴۹۳].

داوری در قذف

[۴۷] - ۳۵۹- کلینی رحمه الله با سند خود نقل کرده است: در عصر امیرمؤمنان علیه‌السلام دو نفر، با هم برادر در راه خدا [و بسیار صمیمی] بودند؛ یکی از ایشان درگذشت و به دیگری در نگهداری دختر بچه‌ای که از خود جا گذاشت، وصیت کرد، و آن مرد این دختر بچه را همچون فرزندان خود [نگهداری] کرد، و با کمال مهربانی و احترام و امانتداری، در حفظ او کوشید. سپس سفری برایش پیش آمد و رفت و به زن خود در نگهداری آن دختر بچه سفارش کرد، و سفرش به درازا کشید تا این که دختر بچه که زیبا بود، بالغ شد. و آن مرد، نامه می‌نوشت و در حفظ و امانتداری او توصیه می‌کرد. زن چون این همه عنایت مرد را به آن دختر دید، نگران شد که اگر از سفر برگردد، از زیبایی او خوشش آید و با او ازدواج کند. از این رو، او را به وسیله‌ی زنانی که برای این کار آماده کرده بود، نگه داشت و با انگشت خود، بکارت او را برداشت. و چون آن مرد از سفر آمد و استقرار یافت، دختر بچه را خواست، و او از شرم پاسخ نداد. چون زیاد اصرار کرد، و او پاسخ نداد، زن گفت: رهایش کن که از گناهی که کرده، خجالت می‌کشد. مرد گفت: چه گناهی؟ زن گفت: چنین و چنان. و او را به زنا متهم کرد. مرد آمد و بالای سر دختر بچه ایستاد و زبان به سرزنش گشود و گفت: وای بر تو! آیا یادت [صفحه ۲۸۸] رفت که آن همه مهر و محبت در حق تو کردم. سوگند به خدا! من تو را - هر چند دختر خود می‌شمردم - ولی برای همسری یکی از فرزندان یا برادران خود در نظر گرفته بودم؛ چرا چنین گناهی کردی؟! دختر گفت: اینک که متهم شده‌ام [دیگر سکوت نمی‌کنم]، سوگند به خدا! اتهام همسر تو به من، دروغ است و داستان

چنین و چنان است. و آنچه را زن با او کرده بود، بازگو کرد. پس مرد دست همسر و این دختر را گرفت و برد تا روبروی امیرمؤمنان نشاند، و ماجرا را برای آن حضرت علیه السلام بیان کرد، و زن نیز اقرار کرد. و امیرمؤمنان علیه السلام به حسن علیه السلام - که نزد پدر حضور داشت - فرمود: درباره‌ی آنان داوری کن. و حسن علیه السلام فرمود: آری، بر زن، حد نسبت زنایی که به این دختر داده است (قذف)، جاری می‌شود، و نیز بر وی واجب است که دیه‌ی ازاله‌ی بکارت او را بپردازد. و امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: درست داوری کردی. سپس فرمود: هان! هر که را به کاری که توانش دارد، بگمارند، انجام دهد. [۴۹۴].

حد مساحقه

[۴۸]-۳۶۰- کلینی رحمه الله با سند خود از محمد بن مسلم نقل کرده است: از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند: حسن بن علی علیه السلام در مجلس امیرمؤمنان علیه السلام بود که گروهی آمدند و گفتند: ای ابامحمد! امیرمؤمنان علیه السلام را می‌خواهیم. فرمود: کارتان چیست؟ عرض کردند: می‌خواهیم سؤالی پرسیم. فرمود: بگوئید سؤال شما چیست؟ عرض کردند: زنی با شوهرش آمیزش کرده، و چون مرد از او فراغت یافته، زن برخاسته و با همان شهوت خود با کنیزک باکره‌ای همبستر شده و با او مساحقه کرده و نطفه را در رحم او افکنده و او آبستن شده است؛ اینک حکم آن چیست؟ فرمود: این، سؤال پیچیده‌ای است که تنها ابوالحسن علیه السلام از عهده‌ی آن برمی‌آید. و من پاسخ شما را می‌دهم؛ اگر درست بود، از خدا، سپس از امیرمؤمنان علیه السلام می‌دانم، و اگر اشتباه کردم، از [صفحه ۲۸۹] خودم می‌باشد و امیدوارم که - به خواست خدا - اشتباه نکنم؛ ابتدا، سراغ آن زن می‌روند و از او مهر المثل کنیز باکره را می‌گیرند؛ زیرا با زایمان وی، بکارتش می‌رود. سپس او را حد [۴۹۵] می‌زنند؛ زیرا با این که شوهردار بود، آن عمل منافی را انجام داده است. سپس انتظار می‌کشند تا نوزاد به دنیا آید و او را به پدرش - که صاحب نطفه باشد - بسپارند. سپس آن کنیزک را [اگر با رضایت خود مساحقه کرده باشد] نیز حد می‌زنند. راوی می‌گوید: آن گروه از نزد آن حضرت رفتند و امیرمؤمنان علیه السلام را دیدند، و امیرمؤمنان علیه السلام به آنان فرمود: با ابامحمد، چه گفت و گویی داشتید؟ و آنان جریان را بازگو کردند، و امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: اگر از من می‌پرسیدید، پاسخ من نیز بیش از آنچه فرزندم گفته است، نبود. [۴۹۶].

بدهی بنده

[۴۹]-۳۶۱- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از اشعث نقل کرده است: از [امام] حسن علیه السلام پرسیدند: اگر مولایی بمیرد و بدهی داشته باشد، و به بنده‌ی خود اذن تجارت داده و او نیز بدهی دارد [، پرداخت کدام یک مقدم است]؟ فرمود: ابتدا، بدهی مولا پرداخت می‌شود. [۴۹۷].

در خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها

[۵۰]-۳۶۲- برقی نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: دوازده خصلت است که سزاوار است آدمی، آن‌ها را [برای به کارگیری] بر سفره‌ی طعام، فراگیرد: چهار تایی آن فریضه، و چهار تایی آن سنت، و چهار تایی دیگر ادب است. اما چهار فریضه: شناخت [منعم حقیقی، خدای سبحان]، و بسم الله گفتن، و شکر خدا را [صفحه ۲۹۰] به جا آوردن، و از نعمت او خشنود بودن است. و چهار سنت: بر پای چپ نشستن، و با سه انگشت خوردن، و از غذای روبروی خود خوردن، و انگشت‌ها را مکیدن است. و چهار ادب: دست‌ها را شستن، و لقمه‌ها را کوچک گرفتن، و غذا را نیکو جویدن، و در چهره‌های دیگران کم نگرستن است.

[۴۹۸]. [۵۱]-۳۶۳- طبرانی با سند خود از معاویه بن قره نقل کرده است: از حسن بن علی علیه السلام درباره‌ی [خوردن] پنیر پرسیدند، فرمود: کارد را [در آن] بگذار، و بسم الله بگو و بخور. [۴۹۹]. [۵۲]-۳۶۴- ابن کثیر با سند خود از ابن سیرین نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام کسی را به خوراک [شخصی] خود فرا نمی‌خواند و می‌فرمود: این، کم‌تر از آن است که کس دیگر را به آن فراخواند. [۵۰۰]. [۵۳]-۳۶۵- ابونعیم اصفهانی با سند خود از قره بن خالد نقل کرده است: در منزل محمد بن سیرین، غذایی خوردم، و چون سیر شدم و حوله را گرفتم و دست برداشتم، ابن سیرین گفت: حسن بن علی علیه السلام فرمود: این خوراک، کم‌تر از آن است که در آن تقسیم صورت گیرد. [۵۰۱]. [صفحه ۲۹۳]

اخلاق

خلق نیکو

[۵۰۲]-۳۶۶- صدوق رحمه الله با سند خود از ابوالحسن، از ابوالحسن، از حسن، از حسن نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: نیکوترین نیک‌ها، خلق نیک است. سپس صدوق گفت: ابوالحسن اول، محمد بن عبدالرحیم تستری است، و ابوالحسن دوم، علی بن احمد بصری تمار است، و ابوالحسن سوم، علی بن محمد واقدی است، و حسن اول، حسن بن عرفه عبدی است، و حسن دوم، حسن بن ابی‌الحسن بصری است، و حسن سوم، حسن بن علی بن ایطالب علیه السلام است. [۵۰۲]. [۵۰۳]-۳۶۷- ابن عساکر با سند خود از جعید بن همدان نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام به او فرمود: ای جعید بن همدان! مردم چهار گروهند: گروهی که بهره‌ای [از خیر و ایمان و عمل صالح] دارند و اخلاق ندارند، و گروهی که اخلاق دارند و بهره‌ای از [ایمان و عمل صالح] ندارند، و گروهی که نه اخلاق دارند و نه بهره‌ای [از ایمان و عمل صالح]، که اینان بدترین افرادند، و گروهی که هم اخلاق دارند و هم بهره‌ای [از ایمان و عمل صالح]، که اینان بهترین افرادند. [۵۰۳]. [صفحه ۲۹۴]

اخلاق مؤمنان

[۳]-۳۶۸- سبزواری می‌گوید: [امام] حسن بن علی علیه السلام فرمود: از اخلاق مؤمن این است که در دین [و دینداری، با نشاط و] توانمند؛ و در نرم‌خویی، بزرگواری؛ و در علم [و شناخت امور]، دوراندیش؛ و در بردباری [در برابر نامردمان]، دانا؛ و در انفاق [و کمک به نیازمندان]، فزون بخش؛ و در عبادت، میانه‌رو؛ و در طمع، پرهیزکار؛ و در پایداری، نیکوکار است؛ بر کسی که دشمن دارد، ستم نمی‌کند؛ و در [راه] کسی که دوست دارد، گناه نمی‌کند؛ و آنچه را که برای او نیست، ادعا نمی‌کند؛ و حقی را که به زبان اوست، انکار نمی‌کند؛ بدگویی، و عیب‌جویی، و غرض‌ورزی ندارد؛ در نماز، خاشع است و در زکات، فزون بخش؛ در فراخ‌روزی [و آسودگی]، سپاسگزار است و در بلا- [و گرفتاری]، بردبار؛ به آنچه که دارد قانع است؛ خشم، او را [با خود] نبرد، و آزمندی، او را سرکش نکند؛ با مردم می‌آمیزد تا بداند؛ و خاموش می‌ماند تا در امان باشد؛ اگر کسی به او ستم کند، صبر می‌کند تا خدای پاداش دهنده، انتقام کشد. [۵۰۴].

صفات پارسایان

[۵۰۸]-۳۶۹- کلینی رحمه الله نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام برای مردم سخن گفت و فرمود: هان ای مردم! من از برادری به شما خبر می‌دهم که در دیده‌ی من، بزرگ‌ترین مردم بود؛ و بالا-ترین خصلتی که او را در نظرم بزرگ کرده بود، کوچکی [و ناچیزی] دنیا در دیده‌ی او بود؛ از فرمانروایی شکم خود رهیده بود؛ از این رو، چیزی را که نداشت، هوس نمی‌کرد و

چون داشت، زیاده‌روی نمی‌کرد؛ از فرمانروایی شهوت جنسی خود رهیده بود؛ از این رو، عقل و اندیشه‌ی او از راه حق، منحرفش نمی‌کرد؛ از فرمانروایی نادانی [و ندانم کاری نیز] رهیده بود؛ از این رو، جز به اموری که سودآوری [خداپسندانه‌ی] آن اطمینان‌آور بود، دست نمی‌گشود؛ هوس‌های پی‌درپی نمی‌کرد، و خشمگین نمی‌شد؛ و [از برآوردن نیاز مردمان،] [صفحه ۲۹۵] به ستوه نمی‌آمد؛ بیش‌تر روز و شبش خاموش بود؛ و چون سخن می‌گفت، [در حق‌گویی و نور‌گویی] سرآمد گویندگان بود؛ وارد جدال و ستیزه نمی‌شد؛ و در دعوایی شرکت نمی‌کرد؛ و [دعوی خود را بیهوده به میان مردم نمی‌برد و برای خود] دلیلی نمی‌آورد تا قاضی را بیابد [که داوری کند و دعوا فیصله یابد]؛ و از برادران ایمانی خود غافل نبود؛ و در میان آنان برای خود امتیازی قائل نبود؛ [در بدن،] ضعیف، و [از فرط تواضع] ناتوان می‌نمود، و چون هنگامه‌ی نبرد می‌رسید، شیر حمله‌ور بود؛ هیچ‌کس را به خطایی که عذر از آن ممکن بود، سرزنش نمی‌کرد، [صبر می‌کرد] تا عذرخواهی آن را ببیند؛ هر چه می‌گفت، خود انجام می‌داد؛ و آنچه را [که به خاطر مصالحی] نمی‌گفت، نیز عمل می‌کرد؛ چون دو کار برایش جلوه می‌کرد که نمی‌دانست کدام یک بهتر است؛ با آن که به هوای نفسش نزدیک‌تر بود، مخالفت می‌کرد؛ از درد خود جز نزد کسی که امید بهبودی از او داشت، شکوه نمی‌کرد؛ و جز با کسی که امید خیرخواهی از او داشت، مشورت نمی‌کرد؛ خستگی و دل‌تنگی و نارضایی و ناراحتی و شکوه و گلایه از خود بروز نمی‌داد؛ و پر خواهش و هوسران نبود؛ و انتقام نمی‌گرفت؛ و از دشمن نیز غافل نبود. پس بر شما باد که همه این اخلاق کریمه را پیدا کنید، اگر بتوانید، و اگر همه را نتوانید، پیدا کردن اندک آن، از رها کردن همه، بهتر است. و لا حول و لا قوة الا بالله. [۵۰۵].

[۵] - ۳۷۰ - اربلی می‌گوید: و از سخنان امام حسن علیه‌السلام این است: ای فرزند آدم! از حرام‌های خدا خود را بازدار تا عابد باشی؛ و به آنچه خدای سبحان قسمت کرده است، راضی شو تا بی‌نیاز شوی؛ و همسایگی همسایه‌ی خود را نیکو دار تا مسلمان باشی؛ و با مردم همان گونه رفتار کن که دوست داری آنان با تو رفتار کنند تا عادل باشی. به راستی که پیشاپیش شما مردمی بودند که ثروت فراوان جمع کردند، و ساختمان‌های بلند افراشتند، و آرزوهای دور از دسترس، آرزو کردند؛ و اینک جمعشان نابود، و عملشان [پوچ و] باطل، و جایگاهشان قبر است. ای فرزند آدم! از آن روزی که زاده شدی، پیوسته در تباه عمر خود بوده‌ای، اینک باقی‌مانده را [صفحه ۲۹۶] برای آخرت خود دریاب که مؤمن، توشه برمی‌دارد، و کافر، سرگرم بهره‌ی کنونی خود است. و امام حسن علیه‌السلام پس از این اندرز، [این آیه را] تلاوت می‌فرمود: (و تزودوا فان خیر الزاد التقوی) [۵۰۶]؛ و برای خود توشه برگیرد؛ به راستی که بهترین توشه، پرهیزکاری است». [۵۰۷]. [۶] - ۳۷۱ - راوندی رحمه الله نقل کرده است: [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: شگفت از کسی که در [سلامت] خوراک خود می‌اندیشد، چگونه در [سلامت افکار و] اندیشه‌های خود نمی‌اندیشد؟ پس شکم خود را از آنچه آزارش دهد، باز می‌دارد و در سینه [و جان] خود، افکاری می‌سپارد که نابودش می‌کند. [۵۰۸].

اهمیت اندیشه

[۷] - ۳۷۲ - دیلمی نقل کرده است: حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: [گرفتاری‌ها و] مصیبت‌ها، کلیدهای پاداش [خداوندی] هستند. و فرمود: نعمت‌ها تا هستند، ناشناخته‌اند و چون پشت کردند، شناخته می‌شوند. و فرمود: بر شما باد که بیندیشید؛ زیرا اندیشه، زندگی دل‌بینا و کلیدهای درهای حکمت است. و فرمود: بهترین زمان بخشش [و گذشت] بزرگوار، زمانی است که گنهکار برای معذرت‌خواهی در تنگنا قرار گیرد. [۵۰۹].

اهمیت علم

[۸] - ۳۷۳ - یعقوبی می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام فرزندان خود و فرزندان برادر خود را خواند و فرمود: فرزندانم؛ [صفحه ۲۹۷] فرزندان برادرم! شما کوچکان این مردمید، و زود است که خود، بزرگان مردم دیگر شوید؛ پس دانش را فراگیرید. و هر کس که

نتواند آن را نقل یا حفظ کند، باید آن را بنویسد و در خانه‌ی خود بگذارد. [۵۱۰]. [۹]-۳۷۴- اربلی می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام فرمود: علم خود را به مردم بیاموز، و علم دیگران را فراگیر که در این صورت، علم خود را استوار کرده‌ای، و آنچه را نمی‌دانستی، یاد گرفته‌ای. [۵۱۱]. [۱۰]-۳۷۵- و فرمود: خوب پرسیدن، نصف دانش است. [۵۱۲].

حب دنیا

[۱۱]-۳۷۶- دیلمی می‌گوید: و [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: هر کس دنیا را دوست بدارد، ترس آخرت از دلش بیرون می‌رود، و هر کس حرص دنیایش فزونی یابد، جز دوری از آن نیفزاید و بغض او از خدا، بیفزاید. و حریص تلاشگر [در جمع ثروت و ریاست]، و زاهد قانع، هر دو، خوراک روزی خود را بی‌کم‌وکاست به دست می‌آورند؛ پس چرا پی‌درپی در آتش افتادن؟! و همه‌ی خیر، در یک ساعت صبر کردن [در برابر گناه] است که آسایش بی‌پایان و خوشبختی فراوان را موجب می‌شود. و جویندگان دو گروهند: گروهی که دنیا را می‌جویند تا چون به آن برسند، نابود شوند، و گروهی که آخرت را می‌جویند تا چون به آن برسند، نجات یافته‌ی رستگار باشند. و ای رادمرد! بدان که اگر به [رستگاری] آخرت دست یابی، از دست‌رفته‌ها و سختی‌های دنیا زیانت نرساند، و اگر از آن محروم مانی، داشته‌های دنیا سودت نبخشد. [۵۱۳]. [۱۲]-۳۷۷- متقی هندی می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: هر کس دنیاخواه باشد، او را به هراس افکند، و هر کس به آن بی‌ربط باشد، باک ندارد [صفحه ۲۹۸] که چه کسی آن را بخورد. دوستدار دنیا، بنده‌ی کسی است که دنیا را مالک است. کم‌ترین چیز در دنیا، آدمی را کفایت می‌کند ولی همه‌ی دنیا بی‌نیازی نمی‌آورد. و هر کس دو روزش در دنیا، برابر باشد، فریب خورده است و هر کس امروزش بهتر از فردایش باشد، زیان دیده است. و هر کس کمبودهای خود را نجوید، در کاستی قرار دارد و هر کس در کاستی باشد، مرگ برای او بهتر است. [۵۱۴].

حاجت خواهی از اهل آن

[۱۳]-۳۷۸- کلینی رحمه الله با سند خود از هشام بن حکم نقل کرده است: ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام به من فرمود: ای هشام!... حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: هر گاه حاجتی خواستید، آن را از اهل آن بخواهید. عرض شد: ای فرزند رسول خدا! اهل حاجت چه کسی است؟ فرمود: آن کسانی که خداوند در قرآن، از آنان یاد کرد و فرمود: «تنها ژرف نگراند که پند پذیرند» [۵۱۵]، ژرف نگران همان خردمندانند. [۵۱۶]. [۱۴]-۳۷۹- یعقوبی می‌گوید: و [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: از دست دادن حاجت، بهتر از آن است که آن را از نااهلش بخواهی. و سخت‌تر از مصیبت، بدخلقی است. و پرستش خدا، انتظار فرج است. و نیز فرمود: عادت رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که هر گاه کسی حاجتی از او می‌خواست، او را جز با [رفع] آن حاجت و گفتار [خوش و] نرم بر نمی‌گرداند. [۵۱۷].

فضیلت بر آوردن حاجت مؤمن

[۱۵]-۳۸۰- ابن عساکر با سند خود از ابو حمزه‌ی ثمالی، از امام سجاد علیه‌السلام نقل کرده است: [امام] حسن علیه‌السلام طواف کعبه می‌کرد که مردی نزد او آمد و گفت: ای ابامحمد! با من بیا [صفحه ۲۹۹] برای کاری که دارم نزد فلانی برویم. پس آن حضرت طواف را رها کرد و با او رهسپار شد و چون رفت [و برگشت]، شخصی که به آن مرد درخواست کننده حسد می‌ورزید، نزد آن حضرت آمد و گفت: ای ابامحمد! آیا طواف را رها کردی و برای کار فلانی رفتی؟ فرمود: چرا نروم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس که برای انجام نیاز برادر مسلمان خود برود و نیاز او برآورده شود، یک حج و یک عمره

در نامه‌ی عمل او نوشته خواهد شد، و اگر نیاز او برآورده نشود، یک عمره نوشته خواهد شد». بنابراین، من یک حج و یک عمره به دست آوردم و به طواف خود برگشتم. [۵۱۸]. [۱۶]-۳۸۱- دیلمی از ابن عباس روایت کرده است: من در خدمت حسن بن علی علیه‌السلام - که در مسجدالحرام، معتکف و مشغول طواف بود - بودم که یک نفر از شیعیان آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! فلانی از من طلب دارد، اگر مصلحتی بدانی آن را از جانب من پرداز. آن حضرت فرمود: سوگند به پروردگار این خانه! چیزی ندارم. او عرض کرد: اگر مصلحت بدانی از او بخواه که به من مهلت دهد؛ او مرا به زندان تهدید کرده است. پس طواف را قطع کرد و با او به راه افتاد، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا فراموش کرده‌ای که معتکفی؟ فرمود: نه، و لکن از پدرم شنیدم که فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «هر کس حاجتی از برادر مؤمن خود را برآورد، همچون کسی است که نه هزار سال، خدا را با روزه‌داری و شب زنده‌داری عبادت کرده باشد». [۵۱۹]. [۱۷]-۳۸۲- صدوق رحمه الله نقل کرده است: میمون بن مهران گفت: نزد حسن بن علی علیه‌السلام [که در مسجد معتکف بود] نشسته بودم که مردی آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! فلانی از من طلبی دارد و می‌خواهد زندانم کند. فرمود: به خدا! مالی ندارم تا از جانب تو پردازم. پس با آن حضرت سخنی گفت [که نفهمیدم]، و آن حضرت کفش خود را پوشید [که برود]، من عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا فراموش کرده‌ای که معتکفی؟ فرمود: فراموش نکرده‌ام، و لکن از پدرم [صفحه ۳۰۰] شنیدم که از رسول خدا نقل کرد که فرمود: «هر کس در برآوردن نیاز برادر مسلمان خود بکوشد، گویی که نه هزار سال با روزه‌داری و شب زنده‌داری خدا را عبادت کرده است». [۵۲۰]. [۱۸]-۳۸۳- ابن ابی‌جمهور می‌گوید: مولای ما [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: هر گاه اعتکاف، و تلاش در برآوردن نیازهای برادران، با هم تعارض کنند، ما برآوردن نیازهای آنان را بر اعتکاف، مقدم می‌داریم. [۵۲۱]. [۱۹]-۳۸۴- یعقوبی می‌گوید: از [امام] حسن علیه‌السلام پرسیدند: زندگانی چه کسی بهتر است؟ فرمود: کسی که مردم را در زندگانی خود سهیم کند. و پرسیدند: زندگانی چه کسی بدترین است؟ فرمود: کسی که در [سایه‌ی] زندگی او، هیچ کسی زندگی نکند. [۵۲۲].

اندرزهای امام حسن

[۵۴۲]-۳۸۵- حرانی نقل کرده است: [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: [بندگان خدا!] بدانید که خدا شما را بیهوده نیافرید، و خودسر رها نکرد، اجل‌های شما را نوشت. و روزی‌ها را میان شما تقسیم کرد تا هر خردمندی منزلت خود را بشناسد و بداند که آنچه برایش مقدر است، به آن می‌رسد و آنچه برایش مقدر نیست، نمی‌رسد. خداوند رزق و روزی دنیای شما را به عهده گرفت، و شما را برای عبادت خود فراغت داد، و شما را بر سپاس خود ترغیب کرد، و یاد خود را بر شما واجب کرد، و به تقوا سفارش نمود، و آن را نهایت خشنودی خود قرار داد که «تقوا» در هر توبه، و سرآمد هر حکمت، و شرف هر کاری است، [و] به سبب تقوا، پارسایان، رستگار شدند. خداوند متعال فرمود: «به راستی که پارسایان را، رستگاری است» [۵۲۳]، و فرمود: «و خدا کسانی را که پارسایی پیشه کنند، به [پاس] کارهایی که مایه‌ی رستگاری‌شان شد، نجات [صفحه ۳۰۱] می‌دهد، بدی [و عذاب] به آنان نمی‌رسد، و غمگین نخواهند شد» [۵۲۴] پس ای بندگان خدا! از خدا پروا کنید، و بدانید که هر که از خدا پروا کند، خدا راهی برای بیرون شدن از فتنه‌ها به رویش بگشاید، و در کارش، درستی بخشد، و هدایتش را فراهم کند، و حجت و دستاویزش را پیروز سازد، و روسفیدش کند، و خواسته‌اش را عطا کند، [و] با افرادی که خدا نعمت به آنان داده است، یعنی پیامبران و راستی‌پیشگان و گواهان و شایستگان [همنشین سازد]، و اینان چه خوش رفیقانی‌اند! [۵۲۵]. [۵۴۳]-۳۸۶- و حرانی می‌گوید: کسی از امام حسن علیه‌السلام خواست که اندرزش دهد، فرمود: مبادا مرا بستایی که من از تو به خود دانایم؛ یا مرا تکذیب کنی که تکذیب شده، رأی ندارد؛ یا نزد من از کسی غیبت کنی. او عرض کرد: آیا بروم؟ فرمود: آری، اگر خواهی [برو]. و فرمود: هر که خواهان عبادت است، دل را برای آن زلال کند. چون نافله‌ها به واجب‌ها زیان رساند، رهایشان کنید. یقین، پناهگاه سلامت است. هر که دوری سفر را یاد

آورد، خود را آماده کند. و عاقل، به خیرخواه خود خیانت نکند. میان شما و [تأثیر] موعظه، حجاب عزت [و کبر] آویخته است. دانش، عذر دانش آموزان را برطرف می‌سازد. هر اجل رسیده‌ای، مهلت می‌خواهد و هر فرصت داده شده‌ای، امروز و فردا می‌کند. و فرمود: بندگان خدا! از خدا بترسید و پیش از فرارسیدن پیری، در طلب کمال بکوشید، و پیش از کیف‌های پاره پاره کن و [مرگ] ویرانگر لذت‌ها، به عمل نیک بشتابید که نعمت‌های دنیا پایدار، و گرفتاری‌هایش امان‌بخش نیست. و از بدی‌هایش نتوان سپر گرفت، غروری فریبنده، و تکیه گاهی خمیده است. پس ای بندگان خدا! از این عبرت‌ها پند گیرید، و از آثار [پیشینیان] عبرت گیرید، و با نعمت‌های خداوندی خود را [از گناهان] بازدارید، و از اندرزها سود برید، که خدا پناه و یآوری کافی است. و قرآن، حجت و طرف محاسبه‌ای تمام است، و بهشت برای ثواب، و دوزخ برای کیفر و پایانی غم‌انگیز بس است. [۵۲۶]. [صفحه ۳۰۲]

[۵۴۴]-۳۸۷- و نیز نقل کرده که فرمود: ای مردم! هر که به درگاه خدا اخلاص ورزد و سخن او را راهنمای خود کند، به استوارترین مقصد راه یابد، و خدا توفیق رشدش دهد و به بهترین‌ها ارشادش فرماید که پناهنده‌ی خدا، در امان و محفوظ است، و دشمن او، بیمناک و بی‌پناه. پس با ذکر فراوان، خود را از [کیفر] خدا بازدارید، و با پارسایی از خدا بترسید، و با فرمانبری به خدا تقرب جوید که او [به بندگان خود] نزدیک و پاسخ‌گو است. خداوند متعال فرمود: «هر گاه بندگان من، از تو درباره‌ی من پرسند [به آنان بگو]: من نزدیکم، و دعای دعا کننده را چون مرا بخواند، اجابت می‌کنم. پس باید فرمان مرا برند و به من ایمان آرند، باشد که راه یابند» [۵۲۷] پس فرمان خدا را ببرید و به او ایمان بیاورید؛ زیرا سزاوار نیست که کسی را که عظمت خدا را دریابد، بزرگی کند؛ زیرا بلندی منزلت آنان که عظمت خدا را دریابند، به تواضع است، و عزت آنانی که بدانند جلال خدا چیست، به افتادگی است، و سلامت آنانی که قدرت خدا را دریابند، به این است که از او فرمان برند و پس از معرفت، خود را ناشناخته نمایند و پس از هدایت، گمراه نشوند. یقین داشته باشید تا ویژگی هدایت را شناسید، تقوا را نخواهید شناخت، و تا آنانی را که قرآن را پشت سر انداختند، شناسید، به پیمان قرآن نتوانید در آویخت، و تا تحریف کنندگان قرآن را شناسید، آن را چنان که حق تلاوتش باشد، نخواهید خواند. پس چون این‌ها را شناختید، بدعت‌ها و پیرایه‌ها را نیز خواهید شناخت، و افتراهای بر خدا، و تحریف [معنوی سخنان او را] می‌بینید، و نیز پی می‌برید آن که سقوط کرد، چگونه [و چرا] سقوط کرد. و [ای بندگان خدا!] نادانان، شما را به نادانی نکشانند، و این [قرآن‌شناسی و حق‌شناسی] را از اهلش (خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام) بجوید که شما را از نادانی دشمنان‌شان آگاه می‌کند، و حکمت گفتار آنان از [رمز] سکوتشان، و ظاهرشان از باطنشان [صفحه ۳۰۳] خبر می‌دهد. با حق مخالفت نکنند و در آن اختلاف ندارند، و سنت خدا برای آنان در پیشینیان اجرا شده، و حکم خدا در حق آنان گذشته است. به راستی که در این، تذکری است برای بیداردلان، و آن را برای فهم و درایت بشنوید نه برای نقل در روایت، که راویان کتاب فراوانند و فهم کنان آن اندک، و از خدا کمک خواهیم. [۵۲۸]. [۵۴۵]-۳۸۸- اربلی می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام فرمود: هر که عقل ندارد، ادب ندارد و هر که همت ندارد، جوانمردی ندارد و هر که دین ندارد، حیا ندارد و سرآمد خرد، خوشرفتاری با مردم است و هر دو سرا با عقل به دست می‌آید و هر که بی‌بهره از عقل باشد، از هر دو سرا بی‌بهره خواهد بود. و فرمود: دانش خود را به مردم یاد ده، و دانش دیگران را فراگیر که [در آن صورت]، دانش خود را استوار کرده‌ای و آنچه را نمی‌دانستی یاد گرفته‌ای. و از خاموشی پرسیدند، فرمود: خاموشی، پوشش درماندگی و زینت آبرو است. و شخص ساکت، در آسایش و همنشین او در امنیت است. و فرمود: هلاکت مردم در سه چیز است: کبر، حرص و حسد. پس کبر، مایه‌ی نابودی دین است و ابلیس به سبب آن از رحمت خداوند دور شد، و حرص، دشمن جان آدمی است و آدم به سبب آن از بهشت بیرون شد، و حسد، پیشاهنگ بدی‌هاست و قابیل به سبب آن هابیل را کشت. و فرمود: نزد کسی مرو مگر آن که به بخشش او امیدوار باشی، و [یا] از [ستم و] سلطه‌ی او بیمناک باشی، یا از علم او بهره ببری، یا به برکت دعای او امیدوار باشی، یا صله‌ی رحمی را که میان تو و اوست، انجام دهی. [۵۲۹]. [۵۴۶]-۳۸۹- و اربلی می‌گوید: [امام] حسن علیه‌السلام فرمود: چون امیرمؤمنان علیه‌السلام از ضربت ابن ملجم در احتضار

قرار گرفت، نزد او آمدم و بی تابی کردم، فرمود: آیا بی تابی؟ عرض کردم: چگونه بی تاب نباشم با این که شما را در این حال [صفحه ۳۰۴] می بینم؟ فرمود: «چرا چهار خصلت را به تو نیاموزم که اگر آن ها را رعایت کنی، رستگار شوی، و گرنه هر دو جهان را از دست دهی؛ فرزندم! هیچ دارایی بالاتر از عقل نیست، و هیچ نداری همچون نادانی نیست، و هیچ تنهایی سخت تر از خودشگفتی نیست، و هیچ شادی لذت بخش تر از خوش اخلاقی نیست». و من این [سخنان] را از [امام] حسن علیه السلام که از پدر خود [امیر مؤمنان علیه السلام] نقل می کرد، شنیدم و تو اگر خواستی آن را ضمن مناقب او با پدر بزرگوارش بیاور. [۵۳۰]. [۵۴۷]-۳۹۰- و نیز اربلی می گوید: امام حسن علیه السلام فرمود: هیچ ظالمی را ندیدم که بیش تر از حسود، به مظلوم شبیه باشد. و فرمود: آنچه را که از دنیا طلب کرده ای و به آن نرسیده ای، همچون چیزی که به ذهن خود نگذرانده ای، قرار ده. و بدان که جوانمردی قناعت و خشنودی [به آنچه داری]، بیش تر از جوانمردی بخشش است، و تمام کردن نیکویی بهتر از آغاز آن است. و از عاق پدر و مادر شدن پرسیدند، فرمود: این که ایشان را [از احسان خود] بی بهره کنی و از ایشان دوری گزینی. [۵۳۱]. [۵۴۸]-۳۹۱- مجلسی رحمه الله نقل کرده است: [امام حسن علیه السلام] فرمود: عقل [رحمانی]، نگه داری دل توست آن [ایمان و پیمانی] را که به او سپرده ای و دورانیدیشی، پاییدن فرصت [کارهای نیک] است، و شتاب به آنچه در [حوزه]ی توانست قرار گیرد، و بزرگی، تحمل زیان ها [و گرفتاری های در راه خدا] و ساختن [فضیلت ها و] کرامت هاست، و بزرگواری [و آقایی]، بر آوردن [نیاز] نیازمند و دادن بخشش هاست، و نازک بین، در جستجوی اندک ها بودن و [خود را] از بی ارزش ها بازداشتن است، و تکلف، چسبیدن به کسی است که با تو هماهنگ و نگرستن به چیزی است که به تو مربوط نیست. و نادانی، پیش از دست یابی به لحظه ای مناسب کاری، با شتاب به آن پرداختن، و خودداری از پاسخ [به پیامدهای آن] است، و خاموشی در بسیاری جاها، خوب یاوری [صفحه ۳۰۵] است؛ هر چند سخنور باشی. و فرمود: خدای سبحان در درخواستی را بر کسی نگشود که در اجابت آن را ببندد، و در عملی را بر کسی نگشود که در پذیرش آن را ببندد، و در شکری را بر کسی نگشود که در فزونی آن را ببندد. و به آن حضرت گفته شد: ای فرزند رسول خدا! چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردم در حالی که پروردگاری بالای سر و آتشی پیش رو دارم، و مرگ مرا می جوید، در حالی که حساب خداوندی دیده به من دوخته است، و من در گرو عمل خویشم که آنچه دوست دارم، [در اعمال خود] نمی یابم و آنچه دوست ندارم، از خود نمی رانم، و کارها در اختیار دیگری است، اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد بگذرد. پس چه کسی نیازمندتر از من است؟ و فرمود: کار نیک آن است که پیش از آن، تأخیری نباشد، و پس از آن منتی نیاید. و از بزرگ ترین بزرگواری ها، بخشش پیش از خواهش است. و از او درباره ی بخل پرسیدند، فرمود: این است که آدمی، انفاق خود را تلف بیند و خودداری از انفاق را، شرف. و فرمود: هر کس دارایی خود را بشمرد، بخشش او نابود می شود. و فرمود: هراس از مردم، به اندازه ی هوشمندی [ما] از [درون خودخواه] ایشان است. و فرمود: وعده دادن، بیماری بخشش است، و وفای به آن، درمان اوست. و فرمود: وفای به عهد، درمان بخشش است. و فرمود: در کیفر گناه شتاب مکن، و میان گناه و کیفر، راهی برای عذرخواهی قرار ده. و فرمود: شوخی، شکوه را می خورد، و آدم خاموش [و کم گو]، شکوه فراوان دارد. و فرمود: کسی که از او درخواستی دارند آزاد است تا وعده [و نوید] دهد، و [چون وعده داد]، در بند سائل خود است تا وفا کند. و فرمود: [گرفتاری ها و] مصیبت ها، کلیدهای پاداش خداوندی اند. و فرمود: نعمت ها، بلا [و مایه ی آزمون خداوندی] هستند. پس اگر سپاس گفتی، نعمت [صفحه ۳۰۶] خواهند بود و اگر ناسپاسی کردی، کیفر خواهند شد. و فرمود: فرصت ها زود از دست می روند و دیر برمی گردند. و فرمود: عقیده [کسی] شناخته نشود مگر هنگام خشم [او]. و فرمود: هر کس کوچکی [و خود کم بینی] کند، خوار شود، و بهترین بی نیازی، قناعت است، و بدترین نیازمندی، افتادگی [برای غیر خدا] است. و فرمود: تو را از زبانت همین بس که راه هدایت را از راه گمراهی تو آشکار کند. [۵۳۲]. [۵۴۹]-۳۹۲- ابن عساکر با سند خود از مدائنی نقل کرده است: معاویه به [امام] حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام عرض کرد: ای ابامحمد! جوانمردی چیست؟ فرمود: شناخت آدمی در دینش، و سامان بخشی او به زندگی اش، و خوش

اخلاقی‌اش. عرض کرد: دلاوری چیست؟ فرمود: دفاع از پناهنده‌ی خود، یورش بر سختی‌های جنگ، و بردباری در برابر رویدادهای ناگوار. عرض کرد: بخشش چیست؟ فرمود: کارهای نیک را بی چشمداشت انجام دادن، و پیش از درخواست، بخشیدن، و در قحطی‌ها اطعام کردن. [۵۳۳]. [۵۵۰-۳۹۳- و نیز ابن‌عساکر با سند خود از عتبی نقل کرده است: معاویه از حسن بن علی علیه‌السلام درباره‌ی بزرگواری و جوانمردی پرسید، فرمود: اما بزرگواری؛ کار نیکی را به رایگان انجام دادن، و بخشیدن پیش از درخواست. و اطعام کردن در قحطی‌ها است، و اما جوانمردی؛ دین خود را حفظ کردن، و خود را از ناپاکی‌ها برحذر داشتن، و مهمان خود را رسیدگی کردن، و حقوق [خدا و خلق] را پرداختن، و سلام را آشکار کردن است. [۵۳۴]. [۲۹-۳۹۴- و نیز ابن‌عساکر با سند خود از عیسی بن سلیمان نقل کرده است: معاویه از حسن بن علی علیه‌السلام درباره‌ی بزرگواری و دلاوری و جوانمردی پرسید، فرمود: بزرگواری؛ کار نیک را بی چشمداشت انجام دادن، و بخشش پیش از درخواست، و اطعام کردن در قحطی‌هاست و اما دلاوری؛ حمایت کردن از پناهنده‌ی خود، و بردباری کردن در [صفحه ۳۰۷] جاهای ناگوار، و یورش بردن در سختی‌های جنگ است. و اما جوانمردی؛ دین خود را حفظ کردن، و خود را از ناپاکی‌ها برحذر داشتن، و مهمان خود را رسیدگی کردن، و حقوق [خدا و مردم] را پرداختن، و سلام را آشکار کردن است. [۵۳۵]. [۳۰-۳۹۵- صدوق رحمه الله با سند خود از ابراهیم نقل کرده است: از [امام] حسن علیه‌السلام درباره‌ی جوانمردی پرسیدند، فرمود: پاکدامن بودن در دین خود، و خوش تدبیر بودن در رزق و روزی خود، و بردبار بودن در برابر ناملایمات است. [۵۳۶]. [۳۱-۳۹۶- یعقوبی می‌گوید: معاویه به [امام] حسن علیه‌السلام عرض کرد: ای ابامحمد! سه خصلت است که کسی را نیافتم از آن‌ها آگاهم کند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: کدامند؟ عرض کرد: جوانمردی، بزرگواری و دلاوری. امام حسن علیه‌السلام فرمود: اما جوانمردی؛ امور دینی خود را سامان دادن، و اموال خود را نیک داشتن، و بخشنده بودن، و سلام را آشکار کردن، و با مردم مهربان بودن است، و اما بزرگواری؛ بخشیدن پیش از درخواست، و کار نیک را رایگان انجام دادن، و اطعام کردن در قحطی‌هاست. و اما دلاوری، از پناهنده‌ی خود حمایت کردن، و دفاع کردن در سختی‌های جنگ، و بردبار بودن در مشکلات [و بحران‌های زندگی] است. [۵۳۷]. [۳۲-۳۹۷- و نیز می‌گوید: جابر گفت: از [امام] حسن علیه‌السلام شنیدم که فرمود: مکارم اخلاق، ده چیز است: راستگو بودن، و دلیر واقعی بودن، و بخشیدن به تقاضا کننده، و خوش اخلاق بودن، و کارهای نیک دیگران را جبران کردن، و صله‌ی رحم انجام دادن، و امان دادن به پناهنده، و قدردانی کردن از صاحبان حق، و میهمان نواز بودن، و سرآمد همه‌ی این‌ها باحیا بودن است. [۵۳۸]. [۳۳-۳۹۸- ابونعیم با سند خود از حارث نقل کرده است: [امیرمؤمنان] علی علیه‌السلام از فرزند خود، حسن بن علی علیه‌السلام درباره‌ی چند چیز سؤال کرد؛ [صفحه ۳۰۸] فرمود: فرزندم! درست کرداری چیست؟ حسن علیه‌السلام عرض کرد: پدرجان! درست کرداری، ناپسندها را با پسندیده‌ها برطرف کردن. فرمود: شرف چیست؟ عرض کرد: با خویشان نزدیکی کردن، و خطاهای ایشان را تحمل کردن، و با برادران [ایمانی] خود هماهنگ بودن، و پناهنده‌های خود را حفظ کردن. فرمود: جوانمردی چیست؟ عرض کرد: پاکدامنی، و سامان‌بخشی مال [و پیراستن آن از حرام و شبهه]. فرمود: کنسی چیست؟ عرض کرد: اندک‌ها را دیدن، و بی‌ارزش‌ها را [از نیازمند آن] بازداشتن. فرمود: پستی چیست؟ عرض کرد: خود را نگه داشتن و همسر خود را وا گذاشتن. فرمود: سماحت چیست؟ عرض کرد: از دشوار و آسان، بخشیدن است. فرمود: بخل چیست؟ عرض کرد: این است که انفاق‌های خود را، از دست رفته بدانی. فرمود: برادری چیست؟ عرض کرد: یاور هم بودن در سختی و آسانی‌ها. فرمود: ترس چیست؟ عرض کرد: حمله کردن بر دوست، و از دشمن خودداری کردن. فرمود: غنیمت چیست؟ عرض کرد: علاقه‌ی به تقوا و بی‌علاقه بودن به دنیا، غنیمتی [بی‌رنج و] گوارا است. فرمود: حلم چیست؟ عرض کرد: خشم خود را فرو بردن و بر خود مسلط بودن. فرمود: بی‌نیازی چیست؟ عرض کرد: خشنود بودن آدمی به آنچه خدا برایش مقدر کرده است، هر چند اندک باشد، و حقا که بی‌نیازی، بی‌نیازی دل است. فرمود: فقر چیست؟ عرض کرد: دل آدمی به هر چیزی آزمند بودن. فرمود: عزت و نیرومندی چیست؟ عرض کرد: دلاور بودن، و با نیرومندترین مردم هم‌اورد شدن.

فرمود: ذلت چیست؟ عرض کرد: به هنگام راستی‌ها و درستی‌ها، هراسیدن [، و هنگام آسیب‌ها، فغان کردن]. فرمود: ناتوانی در سخن چیست؟ عرض کرد: هنگام سخن گفتن، با ریش بازی کردن، و [صفحه ۳۰۹] آب دهان فراوان [فرو بردن]. فرمود: بی‌باکی چیست؟ عرض کرد: با مثل خود برخورد کردن [و هم‌آورد] شدن. فرمود: زحمت و دردسر چیست؟ عرض کرد: سخن گفتن درباره‌ی چیزی بی‌فایده. فرمود: بزرگی [و سرافرازی] چیست؟ عرض کرد: هنگام ضرر و زیان [نیز] ببخشی، و از گناه دیگران درگذری. فرمود: فهم و دریافت کردن چیست؟ عرض کرد: هر چه به دل بسیاری، نگه دارد. فرمود: حماقت چیست؟ عرض کرد: با امام خود دشمنی کردن و سخن خود را بر او بلند کردن. فرمود: نیکی ستایش چیست؟ عرض کرد: [صفات] زیبا را آوردن، و [صفات] زشت را ترک کردن. فرمود: دوراندیشی چیست؟ عرض کرد: بردباری مدام، و مدارا کردن با حکمرانان. فرمود: سفاهت چیست؟ عرض کرد: از پی پستی‌ها رفتن و همنشین شدن با گمراهان. فرمود: غفلت چیست؟ عرض کرد: مسجد را رها کردن و پیروی کردن از فسادآورها. فرمود: حرمان چیست؟ عرض کرد: بهره‌ی در دسترس را رها کردن. فرمود: مفسد چیست؟ عرض کرد: کسی که در [تدبیر] مال خود کم عقلی کند، و در [حفظ] ناموس خود سهل‌انگاری نماید. [۵۳۹]. [۳۴]-۳۹۹- حرانی می‌گوید: درباره‌ی همه‌ی این معانی، سخنانی از سبط اکبر، امام پارسا، ابو محمد حسن بن علی - صلوات الله علیهما و رحمته و برکاته - در پاسخ پرسش‌های امیرمؤمنان علیه‌السلام یا دیگری، نقل شده است [بدین قرار]: پرسیدند: زهد چیست؟ فرمود: شیفته‌ی تقوا بودن و دل کندن از دنیا. پرسیدند: حلم چیست؟ فرمود: فروبردن خشم و مسلط بودن بر خود. پرسیدند: درست کرداری چیست؟ فرمود: بدی را با نیکی برطرف کردن. [صفحه ۳۱۰] پرسیدند: شرف چیست؟ فرمود: با خویشان خود نیکی کردن، و خطاهای آنان را تحمل کردن. پرسیدند: دلاوری چیست؟ فرمود: دفاع از پناهنده، و پایداری در میدان ناگواری‌ها، و حمله در سختی‌های جنگ. پرسیدند: بزرگواری چیست؟ فرمود: هنگام ضرر و زیان [نیز] عطا کنی، و از گناه دیگران درگذری. پرسیدند: جوانمردی چیست؟ فرمود: نگه‌داری دین، و عزیز داشتن خود، و نرم‌خویی، و نیکوکاری پیوسته، و پرداخت حقوق [خدا و خلق]، و با مردم مهربان بودن. پرسیدند: کرم چیست؟ فرمود: عطا کردن پیش از درخواست، و اطعام کردن در قحطی [و کم‌یابی‌ها]. پرسیدند: فرومایگی چیست؟ فرمود: اندک [از مال] را مراقب بودن، و [مال] ناچیز را [از نیازمند آن] بازداشتن. پرسیدند: پستی چیست؟ فرمود: خسیسی و بدزبان بودن. پرسیدند: سخاوت چیست؟ فرمود: بخشیدن در رفاه و تنگدستی. پرسیدند: بخل چیست؟ فرمود: دارایی در دست را شرف دیدن، و انفاق کردن‌ها را تلف پنداشتن. پرسیدند: برادری چیست؟ فرمود: برادری کردن در سختی و آسانی. پرسیدند: ترس چیست؟ فرمود: حمله کردن بر دوست، و خودداری کردن از دشمن. پرسیدند: بی‌نیازی چیست؟ فرمود: خشنود بودن آدمی به آنچه برایش مقدر شده است؛ هر چند اندک باشد. پرسیدند: نیازمندی چیست؟ فرمود: آزمندی [و شیفتگی] آدمی به هر چیز. پرسیدند: بخشندگی چیست؟ فرمود: بخشیدن در حد توان. پرسیدند: کرم چیست؟ فرمود: نگه‌داری [خود و خویشان] در سختی و آسانی. پرسیدند: دلیری چیست؟ فرمود: برخورد [و پیکار] کردن با هم‌آوران و هم‌زمان. پرسیدند: عزتمندی چیست؟ فرمود: دلاور بودن و هم‌آورد شدن با نیرومندترین مردم [صفحه ۳۱۱] پرسیدند: ذلت چیست؟ فرمود: دلهره داشتن هنگام راستی و درستی. پرسیدند: حماقت چیست؟ فرمود: درافتادن با فرمانروا و آن که بر آزار تو تواناست. پرسیدند: سربلندی چیست؟ فرمود: انجام زیبایی‌ها و ترک زشتی‌ها. پرسیدند: دوراندیشی چیست؟ فرمود: بردباری مدام، و مدارا با حکمرانان، و از همه‌ی مردم برحذر بودن. پرسیدند: شرف چیست؟ فرمود: هماهنگی با برادران و نگه‌داری پناهندگان. پرسیدند: محروم بودن چیست؟ فرمود: پشت پا زدن به بهره‌ی در اختیار. پرسیدند: سفاهت چیست؟ فرمود: پیروی دوانان و همدمی گمراهان. پرسیدند: ناتوانی در سخن چیست؟ فرمود: بازی کردن با ریش هنگام سخن، و سینه صاف کردن فراوان. پرسیدند: شجاعت چیست؟ فرمود: هم‌آوردی با اقران و پایدار بودن در زد و خوردها. پرسیدند: تکلف چیست؟ فرمود: سخن گفتن در بیهوده‌ها. پرسیدند: نابخرد چیست؟ فرمود: آن که نادان در [تدبیر] مال، و سهل‌انگار در [حفظ] آبرو است. پرسیدند: پستی چیست؟ فرمود: خود را نگه داشتن، ناموس خود را واگذاریدن. [۵۴۰]. [۳۵]-۴۰۰-

اربلی می گوید: [امام] حسن علیه السلام فرمود: کارهای نیک را رایگان انجام دادن، و بخشش کردن پیش از درخواست، از بزرگ ترین بزرگواری هاست. و از او درباره ی بخل پرسیدند، فرمود: این است که آنچه را انفاق کرده است، تلف بیند و آنچه را نگه داشته است، شرف پندارد. [۵۴۱]. [۳۶] - ۴۰۱- مجلسی رحمه الله نقل کرده است: [امام] حسن بن علی علیه السلام فرمود: احسان آن است که پیش از آن، تأخیر و پس از آن، منت نباشد، و بخل آن است که آدمی، خرج کردن را تلف، و نگه داشتن را شرف پندارد. [صفحه ۳۱۲] و فرمود: هر کس نعمت ها [و دارایی خود] را بشمرد، کرمش نابود می شود. و فرمود: بر آوردن نیاز، پیگیر بودن بخشش است. [۵۴۲]. [۳۷] - ۴۰۲- صدوق رحمه الله با سند خود نقل کرده است: از [امام] حسن بن علی علیه السلام درباره ی عقل و [تدبیر] پرسیدند، فرمود: غصه ها را جرعه جرعه نوشیدن، و [گرفتاری ها را با بردباری تحمل کردن]، و دشمنان را فریفتن. [۵۴۳]. [۳۸] - ۴۰۳- حرانی می گوید: از امام حسن علیه السلام درباره ی مروت پرسیدند، فرمود: شیفته ی دین خود بودن، و مال خود را سامان دادن [و از حرام و شبهه پیراستن]، و حقوق [خدا و مردم] را پرداختن. و فرمود: تیزبین ترین چشم آن است که در خیر نفوذ کند، و شنواترین گوش آن است که پند را بشنود و از آن سود برد، و سالم ترین دل آن است که از شبهه و وسوسه ها پاک باشد. [۵۴۴]. [۳۹] - ۴۰۴- صدوق رحمه الله با سند خود از شریح بن هانی نقل کرده است: امیرمؤمنان علیه السلام از فرزند خود، حسن بن علی علیه السلام پرسید: فرزندم! عقل [و فهم] چیست؟ عرض کرد: آنچه به دل سپرده ای، نگه دارد. فرمود: دوراندیشی چیست؟ عرض کرد: انتظار فرصت بردن، و به اقبال رو کرده شتاب ورزیدن است. فرمود: بزرگواری چیست؟ عرض کرد: زیان ها را تحمل کردن، و کرامت ها را به پا کردن است. فرمود: سماحت چیست؟ عرض کرد: درخواست کننده را پاسخ دادن، و عطاها را بخشیدن است. فرمود شح [و بخل شدید نفس] چیست؟ عرض کرد: [بخشش] اندک را اسراف دیدن، و انفاق شده را از دست رفته دانستن. فرمود: کنسی چیست؟ عرض کرد: اندک را خواستن، و از بی ارزش [نیز] بازداشتن. فرمود: تکلف چیست؟ عرض کرد: به کسی که تو را امان ندهد، پیوستن، و در کاری که خواسته ی تو نیست، نگرستن. فرمود: جهل چیست؟ عرض کرد: پیش از [صفحه ۳۱۳] دست یابی به فرصت، شتاب ورزیدن، و از پاسخ خودداری کردن. و در بسیاری جاها، خاموشی چه خوب یاوری است؛ هر چند سخنور باشی. [۵۴۵]. [۴۰] - ۴۰۵- دیلمی می گوید: و از [امام] حسن بن علی علیه السلام نقل شده است: در خطبه ای فرمود: بدانید که عقل، سنگر است؛ و بردباری، زینت است؛ و وفا، جوانمردی است؛ و شتاب [بیجا]، نابخردی است؛ و نابخردی، سفاهت است؛ و سفاهت، ناتوانی است؛ و همدمی اهل دنیا، ننگ است؛ و آمیزش با فاسقان، [دغدغی جان و] شک است؛ و هر کس برادران [ایمانی] خود را خوار بشمرد، جوانمردی اش تباه گردد؛ و جز تردید کنندگان، به هلاکت نرسند؛ و هدایت یافتگانی که در روزی خود یک لحظه نیز به خدا بدبین نباشند، رستگارند. پس جوانمردی و حیای آنان کامل است، صبر می کنند تا خدا روزی شان دهد. و چیزی از دین و جوانمردی خود را به دنیا نفروشد، و چیزی از دنیا را با معصیت های خدا نجویند. و از عقل و جوانمردی آدمی، شتاب در بر آوردن نیازهای برادران [ایمانی] خود است، هر چند آن نیازها را نزد او نیاورده باشند. و برترین موهبتی که خدا به بنده ی خود داده، عقل است؛ زیرا نجات از آفات دنیا و در امان بودن از عذاب آخرت، با عقل است. [۵۴۶]. [۴۱] - ۴۰۶- مجلسی رحمه الله می گوید: [امام] حسن بن علی علیه السلام فرمود: هرگاه شنیدی کسی به آبروی مردم می پردازد، کوشش کن که تو را نشناسد؛ زیرا نزد او بدترین آبروها را آشنایان او دارند. [۵۴۷]. [۴۲] - ۴۰۷- حرانی می گوید: [امام] حسن علیه السلام فرمود: هیچ مردمی با هم مشورت نکردند مگر آن که به کمال خود راه یافتند. و فرمود: پستی آن است که نعمت را سپاس نگویی. [صفحه ۳۱۴] و به یکی از فرزندان خود، فرمود: فرزندم! با کسی برادری مکن تا این که بشناسی از کجا می آید و به کجا می رود؛ و چون نیک شناختی و همدمی او را پسندیدی، بر مبنای گذشت از لغزش ها و یاوری در سختی ها، با او برادری کن. و فرمود: همچون تلاش پیروزمند، در طلب [دنیا] نکوش، و همچون تسلیم شدگان، به تقدیر تکیه مکن، که در جستجوی فضل [و احسان] خدا بودن، سنت است و معتدل بودن در طلب، عفت. نه عفت، روزی را دفع کند و نه حرص، آن را بیفزاید که روزی قسمت شده است و

حرص ورزیدن گناه ورزیدن، است. [۵۴۸]. [۴۳]-۴۰۸- و نیز حرانی می گوید: [امام حسن علیه السلام] فرمود: هر کس نیکو گزینی خود را به خدا واگذارد، غیر آن حالتی را که [در آن است و] خدا برایش گزیده است، آرزو نکند. و فرمود: ننگ [ظاهری، نزد مردم ظاهرین] آسان تر از آتش [قهر خداوند] است. و فرمود: خیری که هیچ شری ندارد، شکر در نعمت و صبر در مصیبت است. و به مردی که از بیماری برخاسته بود، فرمود: خدا یادت کرد؛ یادش کن، و گناهانت را بخشید، شکرش کن. و [پس از بی وفایی یاران و] هنگام صلح با معاویه، [خطبه ای خواند و ضمن آن] فرمود: سوگند به خدا! آنچه ما را از نبرد با شامیان بازداشت، نه شک [در باطل بودن معاویه] بود و نه پشیمانی [از نبرد با او]. در گذشته، ما با سلامت [دل] و صبر، با آنان می جنگیدیم؛ اما اینک سلامت [دل ها] با دشمنی به تاراج رفته، و صبر [و پایداری] با بی تابی؛ و در حرکت به صفین، دین شما مردم، پیشاپیش دنیای شما بود، اما امروز دنیای شما، پیشاپیش دینتان واقع شده است. و فرمود: هیچ کس را نشناسم جز آن که [در ارتباط] میان خود و پروردگار خود، نابخرد است. [۵۴۹]. [صفحه ۳۱۵] [۴۴]-۴۰۹- فتال نیشابوری از ابولیلی نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام ما را بدرقه کرد، و چون خواستیم برویم [و از او جدا شویم]، درخواست نصیحت کردیم؛ فرمود: از خدا پروا داشته باشید، و مبادا [به دنیا] طمع کنید که طمع خوی خواهد شد. [۵۵۰].

سلام پیش از کلام

[۴۵]-۴۱۰- اربلی نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: هر کس پیش از سلام دادن، سخن گفت، پاسخش ندهید. [۵۵۱].

از امام عادل پیروی کنید و ظالم نباشید

[۴۶]-۴۱۱- دیلمی نقل کرده است: امام حسن علیه السلام فرمود: [در این دنیا،] افرادی هستند که بهشت و نعمت های آن، و دوزخ و آتش سوزان آن را می بینند. بی خبران، آنان را بیمار پندارند در حالی که بیمار نیستند، یا دیوانه انگارند در حالی که آنان را رخداد بزرگ دلشان، که [معرفت و] خوف و هیبت خدا باشد، آن گونه کرده است. باور ایشان این است که هیچ نیازی [ماندگار] در دنیا نداریم، و برای دنیا آفریده نشده ایم، و به تلاش برای آن مأمور نیستیم. اموال خود را [در راه خدا] انفاق کرده اند، و خون [و جان] خویش را [به خدا] بخشیده اند، و بدین وسیله خشنودی آفریدگار را خریده اند. دانستند که خدا مال و جان آنان را در برابر بهشت خریدار است، پس با او معامله کردند و از تجارت خود سود بردند و خوشبختی بزرگ به دست آوردند و رستگار و کامیاب شدند. پس [ای مردم!] - خدا شما را رحمت کند - از اینان پیروی کنید که خدای متعال، پیامبر صلی الله علیه و آله، و پدران او، ابراهیم و اسماعیل و فرزندان ایشان را ستود و فرمود: «فِيْهِدَاهُمْ اَقْتِدِهْ»؛ [صفحه ۳۱۶] «پس از هدایت آنان پیروی کن»، و بدانید ای بندگان خدا، که شما به اقتدا و پیروی ایشان مکلفید. پس کوشش و تلاش کنید و از این که یاور ستمگران شوید، برحذر باشید؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس که با ظالمی همراه شود تا در ظلم، یاری اش کند، از دایره ی اسلام بیرون است؛ و پا در میانی هر کس، نزد حدی از حدود الهی باشد [تا نگذارد اجرا شود]، با خدا و پیامبرش در ستیز است؛ و هر کس ستمگری را یاری کند تا حق مسلمانی را باطل گرداند، از پیمان اسلام و خدا و پیامبرش رها گشته است؛ و هر کس برای بقای ستمگری دعا کند، نافرمانی خدا را دوست دارد؛ و هر کس در پیشگاه او به مؤمنی ستم یا از او غیبت شود و او بتواند یاری اش کند ولی نکند، به خشم خدا و پیامبرش گرفتار است؛ و هر کس یاری اش کند سزاوار بهشت است. و خداوند متعال به داود علیه السلام وحی فرمود: «به فلانی جبار بگو: من تو را نفرستادم که دنیا روی دنیا جمع کنی [و ثروت بیندوزی]، بلکه تا از جانب من شکوهی مظلوم را پاسخ دهی و به فریادش برسی؛ زیرا من به خودم سوگند خورده ام که مظلوم را یاری کنم، و از کسی که در پیشگاه او ستم شد و او یاری اش نکرد، انتقام بگیرم». [۵۵۲].

[۴۷]-۴۱۲- کلینی رحمه الله با سند خود نقل کرده است: امام صادق علیه السلام فرمود: حسن بن علی علیه السلام فرمود: نزدیک [و خویشاوند] کسی است که دوستی صمیمی، نزدیکش کرده باشد؛ هر چند دور در نسب باشد، و دور [و بیگانه] کسی است که [نبود] دوستی صمیمی، او را دور کرده باشد؛ هر چند نزدیک در نسب باشد. [آیا نمی بینی که در نزدیکی های ظاهری] چیزی به چیزی همچون دست به بدن نزدیک نیست، و دست [خائن یا بیمار] بسته می شود تا بریده شود، و بریده می شود و [برای بند آمدن خون] داغ می شود [و برای همیشه پیوند میان آن دو از میان می رود؟!]. [۵۵۳]. [صفحه ۳۱۷]

پاداش عیادت بیمار

[۴۸]-۴۱۳- طوسی رحمه الله با سند خود از حکم بن عبدالله نقل کرده است: ابوموسی از [امام] حسن بن علی علیه السلام عیادت کرد. آن حضرت فرمود: آیا برای عیادت آمده ای یا زیارت؟ عرض کرد: برای عیادت. آن حضرت فرمود: در شب، کسی به عیادت بیماری نمی رود مگر آن که هفتاد هزار فرشته با او همراه می شوند و تا صبح برایش استغفار می کنند، و نیز برای او خریف [۵۵۴] بهشتی خواهد بود. [۵۵۵].

مبارکباد نوزاد

[۴۹]-۴۱۴- کلینی رحمه الله با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: مردی به کسی که صاحب نوزادی شد، این گونه تبریک گفت: این سوارکار مبارکت باشد. و [امام] حسن علیه السلام به او فرمود: چه می دانی سوارکار است یا پیاده؟! عرض کرد: فدایت شوم! پس چه بگویم؟ فرمود: بگو: سپاس خدای بخشنده را، و نوزاد مبارکت باشد، و به رشد و کمالش برسد، و تو را از خیر خود بهره مند سازد. [۵۵۶]. [۵۰]-۴۱۵- و نیز کلینی با سند خود از ابوبرزه ای اسلمی نقل کرده است: [امام] حسن بن علی علیه السلام صاحب نوزادی شد، و قریش نزد آن حضرت آمدند و [به عنوان تبریک] گفتند: این سوارکار مبارکت باشد. فرمود: این چه سخنی است؟ بگوئید: خدای بخشنده را سپاس، و نوزاد مبارکت باشد، و خدا او را به رشد و کمالش برساند و خیرش را روزی ات کند. [۵۵۷].

نامه‌ی امام حسن در پاسخ تسلیت

[۵۱]-۴۱۶- طوسی رحمه الله با سند خود از محمد بن مسلم، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: [صفحه ۳۱۸] گروهی از اصحاب [امام] حسن بن علی علیه السلام به او نامه نوشتند و در مرگ دخترش، به او تسلیت گفتند. و آن حضرت در پاسخ آنان نوشت: اما بعد، نامه‌ی تسلیت شما رسید، و من آن را به حساب خدا می گذارم تا تسلیم تقدیر، و بردبار در آزمون او باشم، و اگر مصائب و پیشامدهای ناگوار مرگ عزیزان - محبوبی که بسیار پرسان حال ما بودند - و برادران - با محبتی که بینندگان خود را خوشحال و دیده‌ها را روشن می کردند - ما را دردمند و آزرده کند، [این هشدار و پند را دارد که ببینیم] روزگار، آنان را گرفت و مرگ، بر سر آنان فرود آمد. آری، بازماندگان خود را گذاردند و مرگ، آنان را برد، و اینک در سپاه مردگان در جوار هم - بی آن که منزلت هم جوار، و نماز و دید و بازدید، و دیدار ناشی از همسایگی داشته باشند - افتاده‌اند. تن‌های آنان از خانواده‌ی خود دور، و از صاحبانش تهی است، و [دوستان و] برادران، بی تاب‌اند، و من چونان منزل و آرامگاه ایشان ندیده‌ام؛ خانه‌های [تنگ و تاریک و] هراس‌انگیز، و خفتگانی که در آن جاها خفته‌اند و از خانه‌ی انس خود بیرون شده‌اند. آری [دخترم نیز] بدون ناراحتی، از

خانه‌ی انس خود جدا شد و آن را به بلا سپرد، و او کنیز مملوک خدا بود که راه رفته را پیمود؛ راهی که پیشینیان آن را پیمودند، و زود است که دیگران نیز بیمایند. والسلام. [۵۵۸].

استحمام

[۵۲]-۴۱۷- کلینی رحمه الله با سند خود نقل کرده است: [امام] حسن علیه السلام از حمام بیرون آمد، و کسی او را دید و گفت: گرمابه رفتنت گوارا باد! امام حسن علیه السلام فرمود: ای بی خبر! این سخن مناسب این جا نیست. او گفت: حمیت گوارا باد! آن حضرت فرمود: آیا نمی دانی که حمیم، عرق است؟ او گفت: حمامت گوارا باد! آن حضرت فرمود: اگر گوارایی برای حمام من است، پس برای خودم چه باشد؟ پس بگو: گوارای تو پاکیزه، و پاکیزه‌ی تو گوارا باد! [۵۵۹]. [صفحه ۳۲۱]

دعاها

شرط استجاب دعا

[۵۶۰]-۴۱۸- کلینی رحمه الله با سند خود از علی بن اسباط، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: حسن بن علی رحمه الله با عبدالله بن جعفر دیدار کرد و به او فرمود: عبدالله! چگونه مؤمن، مؤمن خواهد بود، در حالی که از بهره [و تقدیر الهی] خود، خشمگین است و منزلت خود را کوچک می شمرد، با این که فرمانروای او [و زندگی او] خداست؟! و من ضامنم برای کسی که در دل او جز رضا [و خشنودی از تقدیرات الهی] خطور نکند، این که خدا را بخواند و دعایش مستجاب شود. [۵۶۰].

دعاهای امام حسن

[۵۶۲]-۴۱۹- ابن طاووس رحمه الله می گوید: [امام] حسن علیه السلام چنین دعا می کرد: خدایا! با بخشش و بزرگواریات به تو تقرب می جویم، و با محمد، بنده و پیامبرت، به تو تقرب می جویم، و با فرشتگان مقرب و پیامبران و رسولانت به تو تقرب می جویم، [و از تو می خواهم] که بر محمد، بنده و پیامبر خود و بر آل محمد، درود بفرستی، و از لغزشم در گذری، و گناهانم را ببوشانی، و مرا بیامری، و نیازهایم را برآوری، و به سبب کردار زشتم کیفرم ندهی، تا عفو و بخشندگی تو مرا فراگیرد، که تو بر هر چیز، توانایی. [۵۶۱]. [صفحه ۳۲۲] [۵۶۳]-۴۲۰- و نیز سید ابن طاووس رحمه الله می گوید: مولای ما، حسن بن علی علیه السلام چنین دعا کرد: ای کسی که فراریان رو به سوی او آرند و وحشت کنندگان با او انس گیرند! بر محمد و آل او درود فرست، و انس مرا با خود قرار ده، که سرزمین هایت برایم تنگ است، و توکل مرا بر خود قرار ده، که دشمنانت به من رو کرده اند. خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست و چنانم کن که به سبب تو حمله کنم، و به سبب تو به جنبش درآیم، و بر تو توکل کنم، و به سوی تو بازگردم. خدایا! آنچه از ستایش و نیایشم که هماهنگ با محبت و خشنودی و پسندتوست، مرا بر آن زنده بدار، و بر آن بمیران، و آنچه نیست، اختیارم را خود به عهده گیر و مرا به سوی آنچه دوست داری و می پسندی، بکشان. پروردگارم! از گناهانم به سوی تو توبه می کنم، و از بدی هایم از تو آمرزش می خواهم. و هیچ جنبش و نیرویی جز از خدا نیست [که] هیچ معبود بحقی جز او که بردبار و بزرگوار است، نمی باشد. و درود خدا بر محمد و آل او باد، و تو خود ای پروردگار جهانیان! نیازهای دنیا و آخرت ما را، در عافیت، کفایت فرما. [۵۶۲]. [۴]-۴۲۱- و نیز سید ابن طاووس رحمه الله می گوید: مولای ما، حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام چنین فرمود: خدایا! تو از همه‌ی آفریدگان خود، وارث هستی و در آفریدگان خود، هیچ ارث از خود، نداری. معبود من! هر که نیکی کند، از رحمتت توسل و هر که بدی کند، از گناه خود اوست؛ پس نه آن که نیکی کند، از کمک و یاری تو بی نیاز است، و نه آن

که بدی کند، بدل از تو یابد و از قلمرو توانمندی تو بیرون شود. معبود من! تو را با تو بشناسم، و به امر تو، به سبب تو راهنمایی شوم، و اگر تو نبودی نمی دانستم چستی. پس ای کسی که او این اوصاف را دارد و جز او کسی ندارد! بر محمد و آل محمد درود فرست و در عملم، اخلاص روزی ام فرما، و در رزقم، گشایش عطايم کن. خدایا! خیر عمرم را در پایان آن قرار ده، و خیر کردارم را در پایانه های آن، و خیر [صفحه ۳۲۳] روزهایم را در روز دیدار خود بگذار. معبود من! تو را در محبوب ترین چیزها نزد تو، که ایمان به تو و تصدیق پیامبرت باشد، فرمان بردم - و [در این نعمت بزرگ،] تو بر من منت داری - و در مبغوض ترین چیزها، که شرک به تو و تکذیب پیامبرت باشد، نافرمانی ات نکردم. پس ای مهربان ترین مهربانان! و ای بهترین گذشت کنندگان - [گناهان رخ داده] در میانه ی آن دو را، بر من ببخشای. [۵۶۳].

تسبیح امام حسن

[۵]-۴۲۲- راوندی می گوید: تسبیح [امام] حسن بن علی علیه السلام در روز چهارم ماه این بود: پاک و منزّه است آن خدایی که بر گنجوران دل ها آگاه است. پاک و منزّه است آن خدایی که شمار گناهان را بداند. پاک و منزّه است آن خدایی که هیچ پنهان شده ای در آسمان ها و زمین، بر او پنهان نیست. پاک و منزّه است آن خدایی که بر رازها آگاه، و بر ناپیداها داناست. پاک و منزّه است آن خدایی که هم وزن ذره ای، نه در زمین و نه در آسمان، از او پوشیده نیست. پاک و منزّه است آن خدایی که پوشیده ها نزد او آشکار، و باطن ها نزد او ظاهر است. با حمد خدا، او را تسبیح می گویم. [۵۶۴].

دعای پنهان ماندن امام حسن از بدخواهان خود

[۶]-۴۲۳- سید ابن طاووس می گوید: دعای پنهان ماندن [امام] حسن بن علی علیه السلام [از دشمنان خود] این است: خدایا! ای کسی که میان دو دریا، مانع و فاصله و حریمی استوار قرار دادی! ای صاحب نیرو و فرمانروایی! ای بلندمرتبه! چگونه بترسم و حال آن که تو آرزوی من هستی؟ و [صفحه ۳۲۴] چگونه ستم شوم در حالی که تو تکیه گاه من هستی؟ پس با پوشش خود، مرا از دشمنانت بپوشان؛ و با امر خود، مرا بر دشمنانم پیروز کن؛ و با یاری خود، مرا پشتیبانی فرما، تنها پناه و پناهگاه تویی. پس از کارم [و دشواریم] فرج و گشایش قرار ده. ای آن که اهل حرم (و مکیان) را از [شر] اصحاب فیل، کفایت فرمودی! و ای آن که بر سر آنان، دسته دسته پرندگان فرستادی که بر آنان سنگ هایی از گل سخت می افکندند! بالای عبرت آموز خود را بر سر دشمنانم بیفکن. خدایا! من از تو، از هر دردی، شفا و بر دشمنان، یاری و برای هر چه دوست داری و می پسندی، توفیق می خواهم. ای معبود هر که در آسمان و زمین و میان آنان و زیر خاک است! از تو شفا می خواهم، و از تو بخشش می طلبم، و بر تو توکل می کنم. [که خود فرموده ای: «و به زودی، خداوند [شر] آنان را از تو کفایت خواهد کرد، که او شنوای داناست»] [۵۶۵]. [۵۶۶].

حرز امام حسن

[۷]-۴۲۴- و نیز سید ابن طاووس می گوید: دعای حرز امام حسن علیه السلام این بود: به نام خداوند بخشنده ی مهربان، خدایا! من تو را به منزلت، و به جلوه های عزت، و به ساکنان آسمان هایت، و به پیامبران و رسولانت، می خوانم که دعای مرا اجابت فرمایی که [اینک] دشواری کار، بر من سخت گرفته است. خدایا! از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و سختی کارم را آسان فرمایی. [۵۶۷].

دعای هنگام ورود به مسجد

[۸]-۴۲۵- ابن شهر آشوب می گوید: و [امام] حسن علیه السلام چون به در مسجد می رسید، سر به آسمان بلند می کرد و می فرمود: [صفحه ۳۲۵] خدایا! مهمان تو بر در خانه‌ی تو است. ای نیکوکار! بدکار نزد تو آمده است. پس ای کریم! از کردارها و احوال زشت من، با اوصاف زیبای خود در گذر. [۵۶۸].

دعای قنوت

[۹]-۴۲۶- سید ابن طاووس می گوید: امام حسن علیه السلام در قنوت خود می فرمود: خدایا! تو پروردگار بسیار مهربان، پادشاه بسیار دلسوز، غمخوار [و همدم و بسیار] خودی هستی، و تو دادرس هر سرگشته‌ی اندوهگینی، و تو راهنمای هر گم گشته‌ی نابینایی، افکار ناپیدای پنهان سازان را همچون گفتارهای گویندگان می دانی. [معبودا!] من تو را به آن دانش دور از دسترس تو، که در باطن اسرار ناپیدای همرازان توس، می خوانم که بر محمد و آل او درود فرستی؛ آن چنان درودی که با آن، بر همه‌ی تلاشگران گذشته پیش افتد، و همه‌ی تلاشگران آینده را پشت سر نهد. [و نیز تو را می خوانم که] میان ما و خود پیوند دهی؛ همچون پیوند کسی که او را برای خود ساخته‌ای و برای غیب [و اسرار] خود گزیده‌ای. پس [در نور یقین است و دیگر] پندارهای ربانده‌ی [کفر و نفاق]، و رخدادهای فتنه [و آشوب] او را نربایند؛ [آری، این پیوندمان ده] تا در دنیا فرمانبرد باشیم و در آخرت، پیوسته در جوارت قرار گیریم. [۵۶۹]. [۱۰]-۴۲۷- و نیز سید ابن طاووس می گوید: و دعای قنوت سرور ما، [امام] حسن علیه السلام است: ای خدایی که هر مظلوم با فرمانروایی او، پیروز شود، و هر مجروح به یاری او پناه برد! مشیت تو پیش است، و کلمه‌ی تو کامل است، و تو بر هر چیز توانایی، و به آنچه اجرا می کنی، آگاهی. ای حاضر هر غیب، و دانای هر راز، و پناه هر بیچاره! در تو همه‌ی فهم‌ها گم گشته‌اند و در پیشگاهت همه‌ی دانش‌ها بریده [و وامانده] اند، و تو آن خدایی که زنده‌ی قائم به ذات پیوسته‌ی ازلی است. تو این [رویدادهای ناگوار] را که به آن دانا و در آن حکیم و از آن بردباری، می بینی، در حالی که در کمک به کشف و بازداشتن از آن ناتوان نیستی، و [صفحه ۳۲۶] بازگشت هر چیزی به سوی توس؛ همچنان که سرآغاز آن از مشیت توس است. پیمان‌ها [و رازها] را از برخی، آشکار و از برخی دیگر، پنهان می داری، و آن را که حکم فرمودی، اجرا کنی و آن را که تأخیر اندازی، [نیز] از قلمرو [فرمانروایی] تو بیرون نباشد، و بر عقل‌ها آن [اندازه] که در علم غیب تو تحمل کرده‌اند، بار کنی تا کسی که باید هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که باید زنده شود، با دلیلی روشن زنده گردد، و به راستی تو شنوای دانای یگانه و بینایی. و تو ای خدا! یاری رسان [بندگان خود] هستی، و تنها بر تو توکل باید، و تو ولی همه‌ی اولیای خود هستی، و همه‌ی امور [از ملک و ملکوت] از آن توس است. [خدایا!] تو این انفعال [و درماندگی در برابر دشمن] را می بینی، و از هم فروپاشی [صفوف خودی]، و دست کشیدن نابکاران، و گرایش ایشان به دنیای فانی و حطامی که سرانجام آن، آتش سوزان است، و نیز نشست نشستگان، و ارتداد مرتدان، و [سرانجام]، تنها ماندنم از یاران و پشتیبانان را می دانی، و به تو پناه می آورم، و به ریسمان [نجات] تو می چسبم، و بر تو توکل می کنم. خدایا! تو می دانی که [در راه جهاد با دشمنان] تلاشم را نیندوختم، و از توانم دریغ نورزیدم تا حرمت شکست و تنها ماندنم. پس راه پیشینیان خود را - که بازداشتن از شر تجاوزگران و آرام کردن طغیانگران از ریختن خون شیعیان باشد - پیمودم. و امر آخرت و دنیای خود را همچون اولیای خود نگهبانی کردم. پس [اینک] همچون آنان خشم خود را فرو می برم، و در ردیف آنان درمی آیم، و راه آنان را می پویم، و در نشان آنان رفتار می کنم، تا یاری تو فرارسد که تو یاری کننده و کمک‌رسان حق هستی؛ هر چند از دسترس جوینده دور باشد، و زمان از نابودی دشمنان دفاع کند. خدایا! بر محمد و آل او درود فرست و آنان را با نیرنگ بازان، در عذاب سرمد رها ساز، و از [بینایی] رشد و کمال کور کن، و در غرقاب لذات سرگردان فرما تا به ناگاه، در حال غفلت، و سپیده‌دمان، در حال خواب، آنان را - با حقی که آشکار کنی، و دستی که حمله [صفحه ۳۲۷] کنی، و دانشی که ظاهر فرمایی - بگیری که تو بزرگوار و دانایی. [۵۷۰]. [۱۱]-۴۲۸- دولابی با سند خود از برید ابن ابی مریم نقل کرده است: ابوالحوراء

گفت: به حسن بن علی علیه السلام عرض کردم: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می کردی، و از او چه یاد گرفتی؟ فرمود: به یاد دارم که کسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می پرسید، و شنیدم که آن حضرت فرمود: «از کاری که سرگردانت کند، دست بردار و به کاری که سرگردانت نکند، رو کن؛ که شر، سرگردانی، و خیر، آرامش است». و نیز از او نمازهای پنجگانه را به یاد دارم، و سخنانی را به من آموخت، و فرمود: «بگو: خدایا! مرا در [میان] هدایت یافتگان خود هدایت فرما؛ و در [میان] عافیت یافتگان خود عافیت ده؛ و در [میان] سرپرست شدگان خود، سرپرستی فرما؛ و عطایای خود را مبارک کن؛ و از شر آنچه حکم فرمودی، بازم دار، که تو فرمانروایی و کسی بر تو فرمان نراند، و هر که را سرپرستی کنی خوار نشود. خجسته و والا منزلتی ای پروردگار ما!». برید می گوید: در شعب، نزد محمد بن علی علیه السلام رفتم و این حدیث ابوالحوراء را برای او نقل کردم، گفت: راست گفته است. این ها سخنانی است که به ما آموخت، و در قنوت می گفت. [۵۷۱]. [۱۲]-۴۲۹- و نیز دولابی با سند خود از ابوالحوراء نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله کلماتی را به من آموخت که آن ها را در قنوت می گویم: «خدایا! مرا در [زمره‌ی] کسانی که هدایت فرموده‌ای قرار ده؛ و در [زمره‌ی] کسانی که عافیت داده‌ای، عافیت ده؛ و در [زمره‌ی] کسانی که سرپرستی کنی، سرپرستی فرما؛ و آنچه را عطا فرمودی، مبارک کن؛ و از شر آنچه حکم فرمودی، بازم دار، که تو حکم می کنی و کسی بر تو حکم نکند، و هر که را مولایی کنی، خوار نشود. خجسته و والا منزلتی، ای پروردگار ما!». [۵۷۲]. [صفحه ۳۲۸]

دعای امام حسن در طلب باران

[۱۳]-۴۳۰- حمیری از ابوالبختری، از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام، از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است: عده‌ای نزد علی بن ابیطالب علیه السلام آمده، از کمی باران شکایت کردند و عرض کردند: ای ابالحسن! در طلب باران برای ما دعاهایی بکن. [امام] علی علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را خواست، و به حسن علیه السلام فرمود: در طلب باران برای ما نیایش‌هایی انجام ده. پس حسن علیه السلام چنین دعا کرد: خدایا! برای ما ابرها را بشوران. درهای آسمان را با آب‌های سیل آسا و ابرهای متراکم ریزان و پر باران بگشا. ای بسیار بخشنده! بارانی فراوان و فراگیر و درخشان و زلال بر ما ببار، قفل‌های آن را بگشا، و فراگیری و گسترده‌گی آن را آسان فرما، و هر چه زودتر آب‌ها را در دل صحراها و دره‌ها به راه انداز. ای فعال [ما یشاء]! بارانی درشت، ریز پیوسته، فراگیر، سود رسان همه کس، سراسری، زلال، مهربان، پر رگبار، گشایش دهنده، بی‌نیاز کننده، شتابان، پاکیزه، گوارا، برکت یافته، پهناور ریزان که رودها و مسیل‌ها را بشکافد، پردانه، پر پوشش، پر غرقاب را بر ما ببار؛ و صحرا و کوه ما را، و بادیه‌نشین و شهرنشین ما را سیراب فرما، تا بهای روزی‌های ما را ارزانی کنی، و به پیمان و وزنه‌ی ما برکت دهی. [خدایا!] بر ما بنمایان که روزی، پدیدار، و گرانی نابود است؛ آمین، ای پروردگار جهانیان! [۵۷۳].

دعای نزد رکن کعبه

[۱۴]-۴۳۱- مجلسی رحمه الله می گوید: نقل شده است: [امام] حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام به رکن کعبه چسبیده و عرض کرد: خدایا! نعمتم دادی، شاکرم نیافتی؛ بلایم دادی، صابرم نیافتی؛ پس نه با ترک شکر، نعمت را از من گرفتی، و نه با ترک صبر، سختی و گرفتاریم را ادامه دادی. معبودا! از بزرگوار، جز بزرگی رخ ندهد. [۵۷۴]. [صفحه ۳۲۹]

آداب فرزند خواستن

[۱۵]-۴۳۲- طبرسی رحمه الله نقل کرده است: [امام] حسن بن علی علیه السلام نزد معاویه رفت، و چون بیرون آمد، یکی از دربانان

معاویه از پی آن حضرت آمد و گفت: من مردی ثروتمندم ولی بچه‌دار نمی‌شوم! چیزی یادم ده. امید است خدا فرزندی روزی‌ام کند. آن حضرت فرمود: بر تو باد به استغفار. و او فراوان استغفار می‌کرد تا آن جا که گاهی در روز، هفتصد بار آمرزش می‌خواست. پس او ده فرزند پسر پیدا کرد. این خبر به معاویه رسید، و به دربان گفت: چرا نرسیدی از کجا آن را می‌گویدی؟ و آن حضرت بار دیگر نزد معاویه رفت و دربان آن را پرسید، فرمود: آیا فرموده‌ی خدای سبحان را در قصه‌ی هود نشنیده‌ای: «و ای قوم من! از پروردگارتان آمرزش بخواهید، سپس به درگاه او توبه کنید تا از آسمان برای شما بارش فراوان فرستد» و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید» [۵۷۵]، و [نیز فرموده‌ی خدا را] در قصه‌ی نوح نشنیده‌ای: «و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که...» و شما را به اموال و پسران یاری کند؟ [۵۷۶]. [۵۷۷].

دعای تب بر

[۱۶]-۴۳۳- طبرسی رحمه الله نقل کرده است [امام] حسن زکی علیه‌السلام فرمود: بر برگی بنویس: (یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم) [۵۷۸] و آن را بر تب‌دار بیاویز. و [نیز فرمود:] چون کسی دچار تب شد، این آیه را در کاغذی بنویسد و بر بازوی خود ببندد: (قل ۛ الله اذن لکم أم علی الله تفترون) [۵۷۹]. و بنویسد: «بطلط، بطلطلط». و بگوید: «تب فلانی را با نام خدا بستم [و مهار کردم]». و آن را بر ساق او ببندد. [۵۸۰]. [صفحه ۳۳۰]

نماز و دعای رفع آزار

[۱۷]-۴۳۴- ابن طاووس از کتاب احمد بن داوود نعمانی نقل کرده است: شخصی نزد [امام] حسن بن علی علیه‌السلام آمد و از همسایه‌ی خود که آزارش می‌داد، شکایت کرد. فرمود: چون نماز مغرب را خواندی، دو رکعت نماز بخوان و بگو: «یا شدید المحال یا عزیزا اذلت بعزتک جمیع خلقک اکفنی شر فلان بما شئت؛ ای سخت کیفر؛ ای عزیزی که با عزت خود همه‌ی خلائق را تسلیم خود کرده‌ای! شر فلانی [۵۸۱] را با هر چه خود بخواهی، از من کفایت فرما». راوی می‌گوید: آن مرد این دستور را انجام داد، و چون نیمه‌ی شب شد، فریاد بلندی شنید و گفته شد: امشب فلانی مرد. [۵۸۲].

نفرین دشمن

[۱۸]-۴۳۵- ابن شهر آشوب می‌گوید: مردم از [شر] زیاد [بن ابیه]، نزد حسن بن علی علیه‌السلام دادخواهی کردند. آن حضرت دست خود را بلند کرد و عرض کرد: خدایا! انتقام ما و شیعیان ما را از زیاد بن ابیه بگیر، و کیفر دنیوی او را به ما بنمایان که تو بر هر چیز توانایی. راوی می‌گوید: پس [از نفرین حضرت علیه‌السلام] در انگشت ابهام زیاد، دمل گونه‌ای که به آن غده می‌گفتند، بیرون آمد و تا گردن او ورم کرد و مرد. [۵۸۳]. [۱۹]-۴۳۶- طبرانی با سند خود از یونس بن عبید نقل کرده است: زیاد به تعقیب شیعیان علی علیه‌السلام می‌پرداخت و آنان را می‌کشت. این خبر به [امام] حسن بن علی علیه‌السلام رسید، پس [رو به درگاه خدا آورد و] عرض کرد: [صفحه ۳۳۱] خدایا! خود او را بمیران که کشتن [ما] او [را] کفاره‌ی [گناهان و قتل‌هایش] می‌شود. [۵۸۴].

دعای امام حسن هنگام آمدن نزد معاویه

[۲۰]-۴۳۷- سید ابن طاووس رحمه الله با سند خود از رجاء بن یحیی نقل کرده است: این دعا را در خانه‌ی سرورمان، امام حسن عسکری علیه‌السلام نوشتم، و [او فرمود:] چون [امام] حسن بن علی علیه‌السلام نزد معاویه آمد، این دعا را خواند: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، به نام خدای والامقام که بزرگ‌تر [از وصف و بیان] است. ای خدای من! پاک و منزهی تو. ای قیوم! پاک و

منزهی تو ای زنده‌ای که [هرگز] نمی‌میرد! از تو می‌خواهم به همان‌سان که دهان شیرها را از دانیال - که در ژرفای چاه بود - باز داشتی و به او جز به اذن تو دست نیافتند، شر این مرد (معاویه) و شر همه‌ی دشمنانم را - از پریان و آدمیان، در شرق و غرب زمین - از من بازدار، گوش و چشم و دل و همه‌ی اندام‌های آنان را با قهر خود بگیر، و با حول و قوه‌ی خویش، کید [و مکر] آنان را از من [بازدار و] کفایت فرما. [مهربانا! تو، خود] از شر آنان و هر جبار عنود، و هر شیطان سرکشی که ایمان به روز جزا ندارد، پناهم باش. «حقا که سرور من، آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاد، و او شایستگان را سروری کند». پس اگر رو برتافتند، بگو: خدا مرا بس است هیچ معبود بحقی جز او نیست، بر او توکل می‌کنم که او پروردگار عرش عظیم است. [۵۸۵].

دعایی که در رؤیا، از پیامبر آموخت

[۲۱]-۴۳۸- ابن‌عساکر نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله این دعا را در رؤیا به [امام] حسن علیه‌السلام آموخت: خدایا! از تو درخواست می‌کنم از هر چیز - که نیرو و تدبیر من از آن ناتوان مانده، و [صفحه ۳۳۲] شوقم به آن نرسیده، و به ذهنم خطور نکرده، و از دسترس آرزویم دور مانده، و بر زبانم جاری نشده از یقینی که به یکی از بندگان پیشین و پسین خود دادی، این که آن را نیز به من اختصاص دهی، ای مهربان‌ترین مهربانان! [۵۸۶]. و در نقل دیگری فرمود: خدایا! امید خود را در دلم بیفکن، و امیدم را از جز خودت ببر تا به هیچ کسی جز تو امید نبندم. خدایا! آنچه را که نیروی من از آن ناچیز است، و عمل من از آن کوتاه است، و شوق من به آن نرسد، و از دسترس درخواست من بیرون است، و بر زبانم جاری نشود؛ یعنی یقینی را که به یکی از بندگان پیشین و پسین خود دادی، مخصوص من نیز بگردان. ای پروردگار جهانیان! [۵۸۷]. و الحمد لله رب العالمین

باورقی

[۱] اعراف: ۱۶؛ (قال فبما أغويتني لأقعدن لهم صراطك المستقيم). [۲] مائده: ۳؛ (اليوم أكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي...). [۳] مائده: ۶۷؛ (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك...). [۴] مائده: ۳؛ (اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم...). [۵] اعراف: ۲۲ - ۲۰؛ (فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ما وری عنهما... فدلهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوءاتهما...). [۶] اعراف: ۱۳؛ (قال فاهبط منها فما يكون لك أن تتكبر فيها...). [۷] الخرائج و الجرائح، ۲، ص ۵۷۴. [۸] مقاتل الطالبيين، ص ۶۲. [۹] همان، ص ۶۳. [۱۰] مناقب، ج ۳، ص ۳۹۴؛ علل الشرايع، ص ۲۱۱؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۷. [۱۱] مناقب ۷: ۴. [۱۲] علل شرايع ۴۶۰: ۲. [۱۳] کامل الزيارات: ۹۱ ح ۹۲. [۱۴] امالی: ۱۱۴ ح ۹۴. [۱۵] تهذيب الاحكام ۴۰: ۶ ح ۱. [۱۶] همان: ۲۰ ح ۱. [۱۷] مكارم الاخلاق: ۴۲. [۱۸] الخرائج و الجرائح ۵۳۶: ۲ ح ۱۲. [۱۹] المعجم الكبير ۹۰: ۳ ح ۲۷۵۶. [۲۰] رعد: ۷؛ (انما أنت منذر و لكل قوم هاد). [۲۱] كفاية الاثر: ۱۶۲. [۲۲] بقره: ۹۴؛ (ان كانت لكم الدار الآخرة خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين). [۲۳] بقره: ۹۵؛ (و لن يتمنوه أبدا بما قدمت أيديهم). [۲۴] بقره: ۹۵؛ (والله عليم بالظالمين). [۲۵] تفسير الامام العسكري: ۴۴۲ ح ۲۹۴. [۲۶] الثاقب في المناقب: ۳۱۶ ح ۲۶۴. [۲۷] الخرائج و الجرائح ۲۱۵: ۱ ح ۵۹. [۲۸] الدر المنثور ۳: ۳۵. [۲۹] الخرائج و الجرائح ۲۳۶: ۱ ح ۱. [۳۰] مريم: ۱۲؛ (و آتيناه الحكم صيبا) [۳۱] المناقب ۶: ۴. [۳۲] بقره: ۱۱۴؛ (و من اظلم ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه و سعی فی خرابها أولئك ما كان لهم أن يدخلوها الا خائفين لهم فی الدنيا خزي و لهم فی الآخرة عذاب عظیم). [۳۳] قصص: ۸۵؛ (ان الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد). [۳۴] بحار الانوار ۱۲۱: ۲۱ ح ۲۰. [۳۵] المعجم الكبير ۹۰: ۳ ح ۲۷۵۵. [۳۶] المنتخب: ۱۶۳. [۳۷] علل الشرايع: ۹۶ ح ۶. [۳۸] ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم). [۳۹] تفسير الفرات: ۷۹ ح ۵۵. [۴۰] الاختصاص: ۲۸۴. [۴۱] اشعث بن قيس از منافقانی بود که قبیله گرایي و نژادپرستی و ملی گرایی، بیشتر از اسلام و ایمان، بر زندگی اش حاکم بود. او پیشوای خوارج بود. امام صادق علیه‌السلام او را در قتل امام علی علیه‌السلام

شریک دانست. دخترش، جعده نیز امام حسن علیه السلام را مسموم کرد و پسرش در قتل امام حسین علیه السلام در روز عاشورا شرکت داشت. [۴۲] تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسن علیه السلام): ۱۴۷ ح ۲۴۸. [۴۳] المناقب ۳۳۲: ۲. [۴۴] زمر: ۱۰؛ (انما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب). [۴۵] المعجم الكبير ۹۲: ۳ ح ۲۷۶۰. [۴۶] مقتل الحسين علیه السلام: ۱۰۷. [۴۷] امیرمؤمنان علیه السلام در ینع، املاک و چشمه‌هایی داشت که همه را (در راه خدا) وقف نموده بود. (معارف و معاریف، ج ۱۰، ص ۶۱۹).

[۴۸] أبایزید - چنان که از ذیل داستان پیداست - کنیه‌ی عقیل است. [۴۹] ابوالاعور از مشرکانی بود که در جنگ احد، علیه سپاه اسلام جنگید. او از دوستان آل ابوسفیان و از دشمنان حضرت علی علیه السلام بود. (معارف و معاریف، ج ۱، ص ۳۲۹). [۵۰] امالی: ۷۲۳ ح ۱۵۲۴. [۵۱] اختیار معرفة الرجال ۲۹۴: ۱ ح ۱۳۸. [۵۲] بحارالانوار ۳۰۶: ۴۱. [۵۳] ابن سمیه همان زیاد بن سمیه یا زیاد بن ابیه است که پدرش ناشناخته است، و در سال ۴۴ هجری، معاویه او را به پدر خود نسبت داد و او را زیاد بن ابی سفیان خواند، زیاد در دوران حکومتش بر عراق - که از سوی معاویه منصوب شده بود - به شیعیان علی علیه السلام انواع ظلم و شکنجه و آزار را روا داشت. [۵۴] الخرائج و الجرائع ۱۸۰: ۱. [۵۵] ذخائر العقبی: ۹۶. [۵۶] کافی ۲۰۶: ۸ ح ۲۵۱. [۵۷] امالی: ۷۱۴ ضمن حدیث ۱۵۱۷. [۵۸] دلائل الامامه: ۱۶۷ ح ۷۹. [۵۹] در حاشیه مدینه المعاجز آمده است: بدین سان به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نسبت‌های ناروا می‌دادند، و این از شگردهای خوارج، بنی‌امیه و بنی‌عباس بود. [۶۰] دلائل الامامه: ۱۶۸ ح ۸۱. [۶۱] مهج الدعوات: ۱۱۴. [۶۲] امالی: ۲۸۰. [۶۳] الفتوح ۴۷: ۲. [۶۴] الجمل: ۳۲۷. [۶۵] ذخائر العقبی: ۱۱۱. [۶۶] کشف الغمه ۵۷۴: ۱. [۶۷] النساء: ۳۴؛ (الرجال قوامون علی النساء). [۶۸] امالی: ۷۱۸ ح ۱۵۱۸. [۶۹] طبق نسخه‌ی طبری، ترجمه چنین است: به خدا سوگند! اگر این امر (زعامت) را صاحبان خرد عهده‌دار شوند، در دنیا بهترین سرمشق، و در آخرت بهترین [پاداش] خواهد داشت.

[۷۰] الفصول المهمه: ۷۱. [۷۱] رعد: ۱۰؛ (سواء منکم من أسر القول و من جهر به و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار). [۷۲] فضل بن عباس بن عبدالمطلب از دلیرمردان صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سالمندترین فرزند عباس (عموی پیامبر) بود که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهاد شامیان رفت و به قولی، در فلسطین به شهادت رسید. (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۶۷). [۷۳] ص: ۸۸؛ (و لتعلمن نبأه بعد حین). [۷۴] آل عمران: ۳۴؛ (ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم). [۷۵] امالی: ۸۲ ح ۱۲۱. [۷۶] ص: ۸۸؛ (و لتعلمن نبأه بعد حین). [۷۷] مروج الذهب ۹: ۳. [۷۸] آل عمران: ۳۳؛ (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم). [۷۹] بحارالانوار ۳۵۸: ۴۳ ح ۳۷. [۸۰] (ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم). [۸۱] تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسن علیه السلام): ۱۴۴ ح ۲۴۳. [۸۲] کشف الغمه ۵۷۲: ۱. [۸۳] شرح ابن ابی الحدید ۱۸۵: ۳. [۸۴] مجمع البیان ۳۲۰: ۱. [۸۵] کشف الغمه ۲۵۱: ۱. [۸۶] مناقب خوارزمی: ۲۴۵. [۸۷] الطبقات الکبری ۱۳: ۵. [۸۸] فتح: ۱۸؛ (لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة). [۸۹] شوری: ۷؛ (فريق فی الجنة و فريق فی السعیر). [۹۰] تفسیر قمی ۲۶۸: ۲. [۹۱] اسراء: ۱۲؛ (فمحونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصرة). [۹۲] تحف العقول: ۲۲۸. [۹۳] المناقب ۱۲: ۴. [۹۴] الامامه و السیاسه: ۱۳۸. [۹۵] وقعه صفین: ۱۲۶. [۹۶] الفضائل: ۱۰۴. [۹۷] کشف الغمه ۴۳۶: ۱. [۹۸] لقمان: ۳۴؛ (و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بأی أرض تموت). [۹۹] بحارالانوار ۲۷۸: ۴۲. [۱۰۰] الفصول المهمه: ۱۳۲. [۱۰۱] فصلت: ۴۰؛ (أفمن یلقى فی النار خیر أم من یأتی آمنا یوم القیامة). [۱۰۲] الفتوح: ۴۰ و ۲۸۲: ۳. [۱۰۳] بحارالانوار ۲۸۴: ۴۲. [۱۰۴] فرحه الغری: ۳۸. [۱۰۵] بحارالانوار ۴۴: ۴۰ ح ۸۲. [۱۰۶] امالی: ۷ ح ۸. [۱۰۷] در تاریخ طبری آمده است: مشهور این است که امیرمؤمنان علیه السلام ۶۳ سال عمر کرد. [۱۰۸] تاریخ طبری ۱۶۰: ۳. [۱۰۹] بحارالانوار ۲۹۴: ۴۲. [۱۱۰] المناقب ۳۴۸: ۲. [۱۱۱] علامه مجلسی رحمه الله می‌گوید: بنابر روایات فراوان، ائمه علیهم السلام پس از مرگشان، در جسدهای مثالی، ظاهر می‌شوند. [۱۱۲] بحارالانوار ۳۰۰: ۴۲. [۱۱۳] الطبقات الکبری ۲۷: ۳. [۱۱۴] در تاریخ طبری آمده است: حسن علیه السلام با ۹ تکبیر بر او نماز خواند. [۱۱۵] الطبقات الکبری ۲۷: ۳. [۱۱۶] مقاتل الطالبیین: ۴۲. [۱۱۷] کافی ۴۵۸: ۱ ح ۱۱. [۱۱۸] کافی ۴۵۶: ۱ ح ۵. [۱۱۹] وسائل الشیعه ۸۲:

١٣ ح ١١. [١٢٠] يوسف: ٣٨؛) و اتبعت مله ابراهيم واسحاق ويعقوب(. [١٢١] شوري: ٢٣؛) قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموده

في القريبى و من يقترب حسنة(. [١٢٢] امالى: ٢٦٩. [١٢٣] كافى ٥٧١: ١ ح ٨. [١٢٤] الفتوح ٤ و ٢٨٣: ٣. [١٢٥] الخرائج و الجرائح ٥٧٤: ٢ ح ٤. [١٢٦] الذرية الطاهرة: ١١١ ح ١١٧. [١٢٧] طبقات الكبرى ٢٨: ٣. [١٢٨] تاريخ طبرى ١٦٤: ٣. [١٢٩] كفاية الاثر: ١٦٠. [١٣٠] الفتوح ٤ و ٢٨٤: ٣. [١٣١] قرب الاسناد: ١٤٣ ح ٥١٦. [١٣٢] مقاتل الطالبين: ٤١. [١٣٣] كشف الغممة ٤٣٩: ١. [١٣٤] فرحه الغرى: ١٩. [١٣٥] الفتوح ٤ و ٢٨٤: ٣. [١٣٦] تاريخ طبرى ١٦٤: ٣. [١٣٧] الامامه و السياسة: ١٦٣. [١٣٨] نساء: ٥٩؛ (يا ايها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الأمر منكم فان تنازعتم فى شىء فردوه الى الله و الرسول). [١٣٩] نساء: ٥٩؛ (و لو ردوه الى الرسول و الى أولى الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم). [١٤٠] انفال: ٤٨؛ (لا- غالب لكم اليوم من الناس و انى جار لكم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه و قال انى برىء منكم انى ارى مالا ترون). [١٤١] انعام: ١٥٨؛ (لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت فى ايمانها خيرا). [١٤٢] امالى: ٦٩١ ح ١٤٦٩. [١٤٣] تذكرة الخواص: ١٨٨. [١٤٤] مقتل الخوارزمى: ١٣١. [١٤٥] المناقب ١٩: ٤. [١٤٦] كشف الغممة ٥٦١: ١. [١٤٧] مقتل الحسين عليه السلام: ١٢٢. [١٤٨] مقتل الحسين عليه السلام: ١٢٢. [١٤٩] الارشاد: ١٨٨. [١٥٠] الغارات: ٤٤٣. [١٥١] الفتوح ٣ و ٢٨٥: ٤. [١٥٢] يس: ٧٠؛ (لينذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين). [١٥٣] مقاتل الطالبين: ٥٥. [١٥٤] انفال: ٤٦؛ (و اصبروا ان الله مع الصابرين). [١٥٥] مقاتل الطالبين: ٥٩. [١٥٦] الخرائج و الجرائح ٤٥٧٤: ٢. [١٥٧] الفتوح ٢٨٩: ٣. [١٥٨] مقاتل الطالبين: ٦٢. [١٥٩] مقاتل الطالبين: ٦٣. [١٦٠] الخرائج و الجرائح ٥٧٥: ٢. [١٦١] شرح ابن ابى الحديد ٢٢: ١٦. [١٦٢] الفتوح ٢٨٩: ٤. [١٦٣] الفتوح ٢٩: ٤. [١٦٤] شعراء: ٢٢٧؛ (و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون). [١٦٥] علل الشرايع: ٢٢٠، ح ١. [١٦٦] احزاب: ٣٣؛ (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا). [١٦٧] معجم كبير ٩٣: ٣، ح ٢٧٦١. [١٦٨] احتجاج ٦٩: ٢، ح ١٥٨. [١٦٩] اعلام الدين: ٢٩٢. [١٧٠] علل الشرايع: ٢٢١. [١٧١] تاريخ طبرى ١٦٥: ٣. [١٧٢] الفتوح ٣ و ٢٩٢: ٤. [١٧٣] الفتوح ٣ و ٢٩٣: ٤. [١٧٤] اعلام الورى ٤٠٣: ١. [١٧٥] الفتوح ٣ و ٢٩٤: ٤. [١٧٦] اختيار معرفة الرجال ٣٢٦: ١. [١٧٧] انبياء: ١١١؛ (و ان أدري لعله فتنه لكم و متاع الى حين). [١٧٨] الامامة و السياسة: ١٦٣. [١٧٩] انبياء: ١١١؛ (و ان أدري لعله فتنه لكم و متاع الى حين). [١٨٠] الفتوح ٣ و ٢٩٥: ٤. [١٨١] حلية الاولياء ٣٦: ٢. [١٨٢] قدر: ٣ - ١. [١٨٣] الفتوح ٣ و ٢٩٥: ٤. [١٨٤] انبياء: ١١١؛ (و ان أدري لعله فتنه لكم و متاع الى حين). [١٨٥] امالى: ٥٥٩، ح ٣١٧١. [١٨٦] هود: ١٧؛ (أفمن كان على بينة من ربه و يتلوه شاهد منه). [١٨٧] واقعه: ١٧؛ (و السابقون السابقون - أولئك المقربون). [١٨٨] حديد: ١٠؛ (لا يستوى منكم من أنفق من قبل الفتح و قاتل أولئك أعظم درجة). [١٨٩] حشر: ١٠؛ (و الذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان و لا تجعل فى قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤوف رحيم). [١٩٠] توبه: ١٠٠؛ (و السابقون الأولون من المهاجرين و الأنصار و الذين اتبعوهم باحسان). [١٩١] توبه: ١٩؛ (أجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر). [١٩٢] آل عمران: ٦١؛ (فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم و نساءنا و نساءكم و أنفسنا و أنفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين). [١٩٣] احزاب: ٣٣؛ (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا). [١٩٤] انبياء: ١١١؛ (و ان أدري لعله فتنه لكم و متاع الى حين). [١٩٥] انبياء: ٧٩؛ (ففهمناها سليمان). [١٩٦] هود: ٢١٨؛ (أنزل مكموها و أنتم لها كارهون). [١٩٧] امالى: ٥٦١، ح ١١٧٤. [١٩٨] شرح ابن ابى الحديد ٢٨: ١٦. [١٩٩] كشف الغممة ٥٧٣: ١. [٢٠٠] بحار الانوار ٣٢٩: ٤٣، ح ٩. [٢٠١] مائده: ٨٧؛ (يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما أحل الله لكم). [٢٠٢] كوثر: ٣؛ (ان شئتكم هو الأثر). [٢٠٣] انبياء: ١١١؛ (و ان أدري لعله فتنه لكم و متاع الى حين). [٢٠٤] اسراء: ١٦؛ (و اذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها). [٢٠٥] اسراء: ٦٠؛ (و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا). [٢٠٦] مقتل الحسين عليه السلام ١١٤: ١. [٢٠٧] فرقان: ٣١؛ (و كذلك جعلنا لكل نبي عدوا من المجرمين). [٢٠٨] كشف الغممة ٥٧٣: ١. [٢٠٩] المناقب ٢١: ٤. [٢١٠] المناقب ٢٢: ٤. [٢١١] شرح ابن ابى الحديد ١٨: ١٦. [٢١٢] دعائم الاسلام ١٣٣: ٢، ح ٤٦٨. [٢١٣] نساء: ٣٨؛ (و من يكن الشيطان له قرينا فساء قرينا). [٢١٤] مقتل الحسين عليه السلام: ١٢٥.

[٢١٥] الخرائج و الجرائح ٢٣٨: ١. [٢١٦] تحف العقول: ٢٣٢. [٢١٧] البداية و النهاية ٤٦: ٨. [٢١٨] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد ١٢: ١٦. [٢١٩] المناقب ٢٣: ٤. [٢٢٠] تاريخ يعقوبى ٢٢٧: ٢. [٢٢١] الامامة و السياسة: ١٦٣. [٢٢٢] الاحتجاج ٦٧: ٢، ح ١٥٧. [٢٢٣] علل الشرايع: ٢١١. [٢٢٤] الاحتجاج ٧١: ٢، ح ١٥٩. [٢٢٥] الثاقب فى المناقب: ٣٠٦، ح ٢٥٧. [٢٢٦] كوثر: ١. [٢٢٧] قدر: ٣ - ١. [٢٢٨] المعجم الكبير ٨٩: ٣، ح ٢٧٥٤. [٢٢٩] تاريخ الطبرى ١٦٨: ٣. [٢٣٠] شعراء: ٢٠٧ - ٢٠٥؛ (أفرايت ان متعنهم سنين - ثم جاءهم ما كانوا يوعدون - ما أغنى عنهم ما كانوا يمتعون). [٢٣١] المناقب ٣٥: ٤. [٢٣٢] تاريخ ابن عساكر ترجمه امام حسين عليه السلام: ١٧١، ح ٢٩١. [٢٣٣] آرى در شرايط سخت و بحراني، أمثال حجر بن عدى نیز مى لرزند مگر خدا نگهدارد. [٢٣٤] دلائل الامامة: ١٦٦، ح ٧٧. [٢٣٥] اختيار معرفة الرجال ٣٢٧: ١، ح ١٧٨. [٢٣٦] المناقب ٨: ٤. [٢٣٧] توبه: ١٠٢؛ (خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا). [٢٣٨] مطفيين: ١٤؛ (كلا- بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون). [٢٣٩] المناقب ٢٤: ٤. [٢٤٠] كشف الغمة ٢٥: ٢. [٢٤١] تاريخ ابن عساكر: ١٦٦، ح ٢٨١. [٢٤٢] ارشاد القلوب: ١٠٥. [٢٤٣] الخرائج و الجرائح ٢٣٨: ١، ح ٣. [٢٤٤] نام كسى است كه در جاهليت، سرنيزه مى ساخته است. [٢٤٥] شرح ابن ابي الحديد ٢٧: ١٦. [٢٤٦] المعجم الكبير ٧٢: ٣، ح ٢٦٩٩. [٢٤٧] المعجم الكبير ٧١: ٣، ح ٢٦٩٨. [٢٤٨] العقد الفريد ١٩: ٤. [٢٤٩] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسن عليه السلام): ١٥٨، ح ٢٧٠. [٢٥٠] البداية و النهاية ٢٨٤: ٨. [٢٥١] المعجم الكبير ٨٥: ٣، ح ٢٧٤٠. [٢٥٢] المعجم الكبير ٨١: ٣، ح ٢٧٢٧ و ٩١، ح ٢٧٥٨. [٢٥٣] بقره: ١٠٩؛ (كفارا حسدا من عند أنفسهم من بعد ما تبين لهم الحق). [٢٥٤] كافى ٣٠٠: ١، ح ٢. [٢٥٥] كافى ٣٥٥: ١، ح ١٥. [٢٥٦] مقاتل الطالبين: ٧٥. [٢٥٧] تذكرة الخواص: ١٩٢. [٢٥٨] امالى: ٢٩٠، ح ٣٢٥. [٢٥٩] المعجم الكبير ٢٦٩٢: ٣. [٢٦٠] ذخائر العقبى: ١٤٢. [٢٦١] الخرائج و الجرائح ٢٤١: ١، ح ٧. [٢٦٢] الثاقب فى المناقب: ٣١٤، ح ٢٦٢ مضمون اين حديث خلاف مشهود است. [٢٦٣] مناقب ٨: ٤. [٢٦٤] تذكرة الخواص: ١٩٢. [٢٦٥] المناقب ٤٢: ٤. [٢٦٦] مروج الذهب ٥: ٣. [٢٦٧] اعلام الورى ٤١٤: ١. [٢٦٨] كفاية الاثر: ٢٢٦. [٢٦٩] الخرائج و الجرائح ٢٤٢: ١، ح ٨. [٢٧٠] مدينة المعاجز ١٩٦: ٣، ح ٨٢٦. [٢٧١] الاحزاب: ٥٣؛ (يا أيها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا- أن يؤذن لكم). [٢٧٢] الحجرات: ٢؛ (يا أيها الذين آمنوا لا- ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبى). [٢٧٣] الحجرات: ٣؛ (ان الذين يغضون أصواتهم عند رسول الله أولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى). [٢٧٤] كافى ٣٠٢: ١، ح ٣. [٢٧٥] التوحيد: ٤٥، ح ٦. [٢٧٦] آل عمران: ٣٤؛ (ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم). [٢٧٧] تحف العقول: ٢٣١. [٢٧٨] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسن عليه السلام): ١٥٨، ح ٢٧١. [٢٧٩] كافى ٦٢: ٢، ح ١١. [٢٨٠] ارشاد القلوب: ٧٩. [٢٨١] كشف الغمة ٥٧٣: ١. [٢٨٢] دعوات: ٢٤، ح ٣١. [٢٨٣] الاسراء: ٦٤؛ (و شاركهم فى الأموال و الأولاد). [٢٨٤] المناقب ٢٢: ٤. [٢٨٥] توبه: ١٠٠؛ (و السابقون الأولون من المهاجرين و الأنصار و الذين اتبعوهم باحسان). [٢٨٦] توبه: ١٩؛ (أجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر و جاهد فى سبيل الله). [٢٨٧] تفسير فرات الكوفى: ١٦٩، ح ٢١٧. [٢٨٨] شورى: ٢٣؛ (قل لا أسألكم عليه أجرا الا المودة فى القربى و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا). [٢٨٩] بحار الانوار ٢٣٢: ٢٣ و ٢٥١، ح ٢٦. [٢٩٠] مجمع البيان ٥٦٠: ٨. [٢٩١] فتح: ٢٩؛ (فاستوى على سوقه). [٢٩٢] كشف اليقين: ٣٦٨، ح ٤٣٨. [٢٩٣] قمر: ٤٩؛ (انا كل شىء خلقناه بقدر). [٢٩٤] التوحيد: ٣٨٢، ح ٣٠. [٢٩٥] ق: ٤٠؛ (و أدبار السجود). [٢٩٦] شايد منظور، دو ركعت «غفيلة» باشد. [٢٩٧] مستدرک الوسائل ٦٢: ٣، ح ٣٠٢٩. [٢٩٨] الدر المنثور ٢٠٢: ٢. [٢٩٩] احزاب: ٤٥؛ (يا أيها النبى انا أرسلناك شاهدا). [٣٠٠] احزاب: ٤٥؛ (ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود). [٣٠١] كشف الغمة ٥٤٣: ١. [٣٠٢] بروج: ٤؛ (أصحاب الأخدود). [٣٠٣] كثر العمال ٥٤٩: ٢، ح ٤٧٠٠. [٣٠٤] انفطار: ٨؛ (فى أى صورة ما شاء ركبك). [٣٠٥] المناقب ٢: ٤. [٣٠٦] اعراف: ١٧٦؛ (فافصص القصص). [٣٠٧] غاشيه: ٢١؛ (فذكر انما أنت مذكر). [٣٠٨] تاريخ يعقوبى ١٣٦: ٢. [٣٠٩] الذرية الطاهرة: ١١٩، ح ١٣٢. [٣١٠] مكارم الاخلاق: ٢٠٢. [٣١١] اعراف: ١٩٩؛ (خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلين). [٣١٢] اعراف: ١٩٩؛ (و ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا). [٣١٣] قلم: ٤؛ (و انك لعلی خلق عظيم). [٣١٤] بحار الانوار ١١٤: ٧٨، ح ٨. [٣١٥] زخرف: ٤٤؛ (و انه لذكر لك و

لقومك). [۳۱۶] بحار الانوار ۱۷۳: ۲۳. [۳۱۷] تفسیر المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۳۰، ح ۱۹۲. [۳۱۸] تفسیر المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۳۴، ح ۲۰۴. [۳۱۹] نور: ۳۵؛ (الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة) (لا شرقية ولا غربية) (يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء). [۳۲۰] شوری: ۱۳؛ (شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذي أوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى أن أقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه). [۳۲۱] شوری: ۱۳؛ (كبر على المشركين). [۳۲۲] تفسیر فرائد الكوفی: ۲۸۵، ح ۳۸۵. [۳۲۳] نساء: ۵۸؛ (فان تنازعتم في شئ فردوه الى الله و الرسول). [۳۲۴] نساء: ۵۸؛ (و لو ردوه الى الرسول و الى أولى الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم). [۳۲۵] انفال: ۴۸؛ (لا- غالب لكم اليوم من الناس و اني جار لكم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه و قال اني برىء منكم اني أرى مالا- ترون). [۳۲۶] مروج الذهب ۹: ۳. [۳۲۷] المناقب ۲: ۴. [۳۲۸] امالي: ۶۵۵ ضمن ح ۵. [۳۲۹] الرعد: ۷؛ (انما أنت منذر و لكل قوم هاد). [۳۳۰] كفاية الاثر: ۱۶۲. [۳۳۱] امالي: ۳۳، ح ۸. [۳۳۲] المناقب ۱۱: ۴. [۳۳۳] امالي: ۸: ۴۸. [۳۳۴] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۲۲. [۳۳۵] عوالي اللئالي ۱۷: ۱، ح ۳. [۳۳۶] صف: ۱۴؛ (فأمنت طائفة من بني اسرائيل و كفرت طائفة فأيدنا الذين آمنوا على عدوهم فأصبحوا ظاهرين). [۳۳۷] هود: ۷؛ (و كان عرشه على الماء). [۳۳۸] هود: ۷؛ (و كان عرشه على الماء ليلوكم أيكم أحسن عملا). [۳۳۹] اسراء: ۱۲؛ (و جعلنا الليل و النهار آيتين فمحونا آية الليل و جعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم و لتعلموا عدد السنين و الحساب و كل شئ فصلناه تفصيلا). [۳۴۰] بقره: ۳۰؛ (اني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك قال اني أعلم مالا تعلمون). [۳۴۱] مريم: ۶۷؛ (أولا يذكر الانسان أنا خلقناه من قبل و لم يكن شيئا). [۳۴۲] تفسیر فرائد الكوفی: ۱۸۳، ح ۲۳۵. [۳۴۳] النوادر ۱۸۴: ۷۴. [۳۴۴] التفسیر المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۸۸، ح ۴۶. [۳۴۵] المناقب ۲۱: ۴. [۳۴۶] كشف الغممة ۵۸۱: ۱. [۳۴۷] بحار الانوار ۳۳۹: ۳۵. [۳۴۸] المعجم الكبير ۸۸: ۳، ح ۲۷۴۹. [۳۴۹] علل الشرايع: ۱۸۱. [۳۵۰] وسائل الشيعة ۷۱۷: ۲، ح ۱۷. [۳۵۱] انبياء: ۱۱۱؛ (و ان أدري لعله فتنة لكم و متاع الى حين). [۳۵۲] معجم الكبير ۸۷: ۳، ح ۲۷۴۸. [۳۵۳] العقد الفريد ۱۹: ۴. [۳۵۴] مناققون: ۸. [۳۵۵] كشف الغممة ۵۷۴: ۱. [۳۵۶] بحار الانوار ۲۳۵: ۲۴، ح ۴۰. [۳۵۷] كشف الغممة ۵۷۵: ۱. [۳۵۸] تاريخ يعقوبی ۱۳۶: ۲. [۳۵۹] بصائر الدرجات: ۲۷۶، ح ۱۰. [۳۶۰] دلائل الامامة: ۱۶۷، ح ۷۸. [۳۶۱] المناقب ۷: ۴. [۳۶۲] الثاقب في المناقب: ۳۱۱، ح ۲۶۰. [۳۶۳] بصائر الدرجات: ۲۹۵، ح ۴. [۳۶۴] دلائل الامامة: ۱۷۰، ح ۸۷. [۳۶۵] دلائل الامامة: ۱۷۳، ح ۹۴. [۳۶۶] و در بحار آمده است: و شهادت می دهیم که تو، بحق، ولی خدا و امام پس از او هستی، و تو اینک امیرمؤمنان علیه السلام را پس از مرگش به ما نمایاندی؛ چنان که پدر تو نیز در مسجد قبا، رسول خدا را پس از مرگش به ابوبکر نشان داد، و حسن علیه السلام فرمود: وای بر شما! آیا سخن خدای سبحان را نشنیده اید: «به کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده مگویید؛ بلکه زنده اند ولی شما نمی فهمید»، پس وقتی این آیه درباره ی کشتگان راه خداست، درباره ی ما چه می گویند؟ گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم، ای فرزند رسول خدا!! (بحار الانوار ۳۲۸: ۴۳، ح ۸). [۳۶۷] الخرائج و الجرائع ۸۱۰: ۲، ح ۱۸. [۳۶۸] الخرائج و الجرائع ۸۱۰: ۲، ح ۱۹. [۳۶۹] دلائل الامامة: ۱۶۹، ح ۸۵. [۳۷۰] دلائل الامامة: ۱۷۰، ح ۸۷. [۳۷۱] دلائل الامامة: ۱۷۱، ح ۹۱. [۳۷۲] دلائل الامامة: ۱۷۱، ح ۸۸. [۳۷۳] دلائل الامامة: ۱۶۶، ح ۷۶. [۳۷۴] دلائل الامامة: ۱۶۸، ح ۸۲. [۳۷۵] الثاقب في المناقب: ۳۱۰، ح ۲۵۹. [۳۷۶] بحار الانوار ۳۵۲: ۴۳، ح ۲۹. [۳۷۷] مقتل الحسين عليه السلام ۱۲۷: ۱. [۳۷۸] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۳۱. [۳۷۹] آل عمران، آیه ۱۳۴. [۳۸۰] همان. [۳۸۱] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۳۱. [۳۸۲] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسن عليه السلام): ۱۴۹، ح ۲۵۱. [۳۸۳] لقمان: ۳۴؛ (و يعلم ما فی الأرحام). [۳۸۴] دلائل الامامة: ۱۷۱، ح ۸۹. [۳۸۵] دلائل الامامة: ۱۷۱، ح ۹۰. [۳۸۶] مناقب اهل البيت: ۸۳. [۳۸۷] الخرائج و الجرائع ۲۴۱: ۱، ح ۶. [۳۸۸] «که از شیعیان ماست»، این جمله به نقل از كشف الغممة است. [۳۸۹] الخرائج و الجرائع ۲۳۹: ۱، ح ۴. [۳۹۰] بصائر الدرجات: ۲۹۰، ح ۲. [۳۹۱] كشف الغممة ۵۷۴: ۱. [۳۹۲] المناقب ۴: ۶. [۳۹۳] کافی ۴۶۲: ۱، ح ۵. [۳۹۴] حارس، نام ستاره آسمانی است. [۳۹۵] بحار الانوار ۹۲: ۵۸، ح ۱۲. [۳۹۶] قطار: مال بسیار.

[۳۹۷] مدینه المعاجز ۴۱۰: ۳، ح ۹۴۶. [۳۹۸] كشف الغمّة ۵۵۸: ۱. [۳۹۹] المناقب ۱۷: ۴. [۴۰۰] همان. [۴۰۱] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسين عليه السلام): ۱۵۱، ح ۲۵۴. [۴۰۲] المناقب ۱۸: ۴. [۴۰۳] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسن عليه السلام): ۱۴۶، ح ۲۴۵. [۴۰۴] كشف الغمّة ۵۵۸: ۱. [۴۰۵] المناقب ۱۶: ۴. [۴۰۶] بحار الانوار ۳۵۰: ۴۳، ح ۲۲ و ۲۳۷: ۷۷. [۴۰۷] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۴۷. [۴۰۸] الخرائج و الجرائح ۷۳۰: ۲، ح ۳۶. [۴۰۹] شرح ابن ابی الحديد ۱۰: ۱۶. [۴۱۰] كشف الغمّة ۵۵۱: ۱. [۴۱۱] المناقب ۲۱: ۴. [۴۱۲] در پاورقی بحار الانوار (ج ۴۳، ص ۳۲۶) آمده است: در کتاب های تاریخ، این داستان را در فتح مکه (سال هشتم هجری) آورده اند؛ آن زمان که ابوسفیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد تا پیمان مشرکان را قطعی کند و بر زمان آن بیفزاید... بنابراین، حسن بن علی علیه السلام در آن زمان، پنج ساله بوده است نه چهارده ماهه. [۴۱۳] مریم: ۱۲؛ (و آتیناه الحكم صبیّا). [۴۱۴] المناقب ۶: ۴. [۴۱۵] المناقب ۱۴: ۴. [۴۱۶] المناقب ۲۳: ۴. [۴۱۷] مقتل الحسين عليه السلام ۱۲۸: ۱. [۴۱۸] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسن عليه السلام): ۱۳، ح ۱۸۵. [۴۱۹] المعجم الكبير ۹۴: ۳، ح ۲۷۶۴ و ۲۷۶۵ و در مجمع الزوائد ۱۷۷: ۹، آمده است: امام حسن علیه السلام شکم خود را گشود و او آن را بوسید. در روایتی آمده است: ناف آن حضرت را بوسید. [۴۲۰] المعجم الكبير ۷۰: ۳، ح ۲۶۹۱. [۴۲۱] کفایة الاثر: ۲۲۳. [۴۲۲] کفایة الاثر: ۲۲۴. [۴۲۳] کتاب الغیة ۴۳۷، ح ۴۲۹. [۴۲۴] بصائر الدرجات: ۱۹۲، ح ۶. [۴۲۵] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۰۸، ح ۱۵۳. [۴۲۶] اعلام الدين: ۴۵۷. [۴۲۷] سبأ: ۱۳؛ (و قليل من عبادي الشکور). [۴۲۸] ص: ۲۴؛ (و قليل ما هم). [۴۲۹] ص: ۲۴؛ (فاقص ما أنت قاض). [۴۳۰] اعراف: ۱۳۸؛ (اجعل لنا الها كما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون). [۴۳۱] طه: ۸۸؛ (هذا الهکم و اله موسى). [۴۳۲] طه: ۸۸؛ (ادخلوا الأرض المقدسة). [۴۳۳] مائدة: ۲۵؛ (رب انی لا- أملك الا- نفسي و أخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین). [۴۳۴] الاحتجاج ۵۶: ۲. [۴۳۵] کفایة الاثر: ۲۲۴. [۴۳۶] كشف الغمّة ۵۴۴: ۱. [۴۳۷] معانی الاخبار: ۳۸۹، ح ۲۹. [۴۳۸] تاريخ يعقوبی ۱۳۶: ۲. [۴۳۹] معانی الاخبار: ۲۸۸، ح ۳. [۴۴۰] ارشاد القلوب: ۳۶. [۴۴۱] المناقب ۱۵: ۴. [۴۴۲] المناقب ۴۵: ۴. [۴۴۳] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۴۵، ح ۲۲۶. [۴۴۴] جامع الاخبار: ۲۶۲، ح ۷۰۹. [۴۴۵] الذریة الطاهرة: ۱۱۳، ح ۱۲۰. [۴۴۶] از طریق عامه نقل شده که یکی از مبطلات وضو، خوردن گوشت و چیزهای دیگری است که آتش به آن می رسد. مؤلف مجمع الزوائد در کتاب «الطهارة» خود بابی گشوده است تحت عنوان «باب الوضوء مما مست النار» و این حدیث در رد آن نظر است. [۴۴۷] الذریة الطاهرة: ۱۱۸، ح ۱۳۰. [۴۴۸] المعجم الكبير ۸۶: ۳، ح ۲۷۴۲. [۴۴۹] المناقب ۱۵: ۴. [۴۵۰] کافی ۱۴۹: ۳، ح ۹. [۴۵۱] قرب الاسناد: ۸۸، ح ۲۹۲. [۴۵۲] الذریة الطاهرة: ۱۱۲، ح ۱۱۹. [۴۵۳] المعجم الكبير ۸۶: ۳، ح ۲۷۴۳. [۴۵۴] المعجم الكبير ۸۶: ۳، ح ۲۷۴۴. [۴۵۵] ارشاد القلوب: ۷۷. [۴۵۶] اعراف: ۳۱؛ (خذوا زینتکم عند کل مسجد). [۴۵۷] تفسیر العیاشی ۱۴: ۲، ح ۲۹. [۴۵۸] معانی الاخبار: ۳۰۳، ضمن ح ۱. [۴۵۹] تهذیب الاحکام ۳۲۱: ۲، ح ۱۳۱۰. [۴۶۰] المعجم الكبير ۸۴: ۳، ح ۲۷۳۴. [۴۶۱] تاريخ ابن عساكر (ترجمة الامام الحسن عليه السلام): ۱۵۵، ح ۲۶۴. [۴۶۲] المعجم الكبير ۲۶۸۹: ۷۰: ۳. [۴۶۳] البلد الامین: ۱۶۳. [۴۶۴] جمال الاسبوع: ۱۷۵. [۴۶۵] تراویح: جمع ترویحه؛ یعنی راحت دادن ها. نماز تراویح: بیست رکعت نافله ای است که عامه در شب های ماه رمضان به جماعت گزارند و آن را مستحب مؤکد دانند، و بدین جهت آن را تراویح گویند که پس از هر چهار رکعت، یک ترویحه (استراحت) کنند... ابن ابی الحديد گوید: نخستین کسی که در ماه رمضان نماز نافله را به جماعت، سنت نهاد، عمر بود و آن را به بلاد اسلامی بخشنامه کرد. در حدیث امام صادق علیه السلام آمده که نوافل شب های ماه رمضان را به جماعت خواندن، بدعت است و اگر فضیلتی در آن می بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را از دست نمی داد... (معارف و معاریف، ج ۳، ص ۵۳۰). [۴۶۶] تهذیب الاحکام ۷۰: ۳، ح ۲۲۷. [۴۶۷] تحف العقول: ۲۳۵. [۴۶۸] الخصال: ۴۴۵، ح ۴۲. [۴۶۹] الخصال: ۶۱، ح ۸۶. [۴۷۰] مکارم الاخلاق: ۴۰. [۴۷۱] روضة الواعظین: ۳۵۷. [۴۷۲] دعائم الاسلام ۲۴۱: ۱. [۴۷۳] صدقه: آنچه که به دیگری، بی عوض و با قصد قربت پرداخت شود و هدیه نباشد، و این یا مستحب است همانند انفاقات مستحبه، و یا واجب همانند زکات، و

اموال نذری و کفارات و... و در فقه، قدر متیقن از صدقه که بر آل محمد صلی الله علیه و آله حرام است، زکات واجب است.

[۴۷۴] تاریخ یعقوبی ۱۳۵: ۲. [۴۷۵] الذریۃ الطاهره: ۱۱۶، ح ۱۲۶. [۴۷۶] دعائم الاسلام ۲۵۸: ۱. [۴۷۷] دعائم الاسلام ۳۴۴: ۲، ح ۱۲۸۹. [۴۷۸] کافی ۴۴۰: ۶، ح ۱۲. [۴۷۹] حلیۃ الاولیاء ۳۷: ۲. [۴۸۰] المعجم الکبیر ۸۹: ۳، ح ۲۷۵۲. [۴۸۱] توضیح: این حکم در حال ناچاری جایز است. [۴۸۲] من لا یحضره الفقیه ۳۴۸: ۲. [۴۸۳] الذریۃ الطاهره: ۱۱۸، ح ۱۲۹. [۴۸۴] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۳۲۱، ح ۱۶۴. [۴۸۵] المعجم الکبیر ۸۱: ۳، ح ۲۷۲۶. [۴۸۶] مکارم الاخلاق: ۲۱۴. [۴۸۷] حیاۃ الامام الحسن علیه السلام ۴۱۵: ۲. [۴۸۸] کافی ۳۵۴: ۷، ح ۲. [۴۸۹] کنز الفوائد: ۲۹۲. [۴۹۰] المناقب ۷: ۴. [۴۹۱] مائده: ۳۲؛ (و من أحيائها فكأنما أحيانا الناس جميعا). [۴۹۲] کافی ۲۸۹: ۷، ح ۲. [۴۹۳] المناقب ۱۴۷: ۲. [۴۹۴] کافی ۲۰۷: ۷، ح ۱۲. [۴۹۵] مشهور فقهاء، حد مساحقه را صد تازیانه می دانند. [۴۹۶] کافی ۲۰۲: ۷، ح ۱. [۴۹۷] الاستبصار ۲۰: ۴، ح ۳. [۴۹۸] المحاسن ۲۴۸: ۲، ح ۴۰۹. [۴۹۹] المعجم الکبیر ۶۸: ۳، ح ۲۶۸۶. [۵۰۰] البدايه و النهايه ۴۳: ۸. [۵۰۱] حلیۃ الاولیاء ۳۸: ۲. [۵۰۲] الخصال: ۲۹، ح ۱۰۲. [۵۰۳] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۱۵۹، ح ۲۷۲. [۵۰۴] جامع الاخبار: ۳۳۹، ح ۹۴۹. [۵۰۵] کافی ۲۳۷: ۲، ح ۲۶. [۵۰۶] بقره: ۱۹۷. [۵۰۷] کشف الغمۃ ۵۷۲: ۱. [۵۰۸] دعوات: ۱۴۴، ح ۳۷۵. [۵۰۹] اعلام الدین: ۲۹۷. [۵۱۰] تاریخ یعقوبی ۲۲۷: ۲. [۵۱۱] کشف الغمۃ ۵۷۱: ۱. [۵۱۲] کشف الغمۃ ۵۷۵: ۱. [۵۱۳] ارشاد القلوب: ۲۴. [۵۱۴] کنز العمال ۲۱۴: ۱۶، ح ۴۴۲۳۶. [۵۱۵] زمر: ۹؛ (انما يتذكر أولوا الألباب). [۵۱۶] کافی ۱۹: ۱؛ ح ۱۲. [۵۱۷] تاریخ یعقوبی ۱۳۶: ۲. [۵۱۸] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۱۵۱، ح ۲۵۳. [۵۱۹] اعلام الدین: ۴۴۲. [۵۲۰] من لا یحضره الفقیه ۱۸۹: ۲، ح ۲۱۰۸. [۵۲۱] عوالی اللثالی ۳۹: ۱، ح ۲۶. [۵۲۲] تاریخ یعقوبی ۱۳۵: ۲. [۵۲۳] نبأ: ۳۱؛ (ان للمتقين مفازا). [۵۲۴] زمر: ۶۱؛ (و ینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم لا یمسهم السوء ولا هم یحزنون). [۵۲۵] تحف العقول: ۲۳۲. [۵۲۶] تحف العقول: ۲۳۶. [۵۲۷] بقره: ۱۸۶؛ (و اذا سألك عبادى عنى فانى قریب أجب دعوة الداع اذا دعان فليستجیوا لى و لیؤمنوا بى لعلهم یرشدون). [۵۲۸] تحف العقول: ۲۲۷. [۵۲۹] کشف الغمۃ ۵۷۱: ۱. [۵۳۰] کشف الغمۃ ۵۷۲: ۱. [۵۳۱] کشف الغمۃ ۵۷۲: ۱. [۵۳۲] بحار الانوار ۱۱۲: ۷۸، ح ۷. [۵۳۳] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۱۶۵، ح ۲۷۶. [۵۳۴] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۱۶۵، ح ۲۷۷ و ۲۷۸. [۵۳۵] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۱۶۶، ح ۲۸۰. [۵۳۶] معانى الاخبار: ۲۵۸، ح ۵. [۵۳۷] تاریخ یعقوبی ۲۲۶: ۲. [۵۳۸] تاریخ یعقوبی ۱۳۵: ۲. [۵۳۹] حلیۃ الاولیاء ۳۵: ۲. [۵۴۰] تحف العقول: ۲۲۵. [۵۴۱] کشف الغمۃ ۵۶۵: ۱. [۵۴۲] بحار الانوار ۴۱۷: ۷۴، ح ۳۸ و ۱۱۵: ۷۸، ح ۱۶. [۵۴۳] معانى الاخبار: ۳۸۰، ح ۷. [۵۴۴] تحف العقول: ۲۳۵. [۵۴۵] معانى الاخبار: ۴۰۱. [۵۴۶] ارشاد القلوب: ۱۹۹. [۵۴۷] بحار الانوار ۱۹۸: ۷۴. [۵۴۸] تحف العقول: ۲۳۳. [۵۴۹] تحف العقول: ۲۳۴. [۵۵۰] روضۃ الواعظین: ۴۲۰. [۵۵۱] کشف الغمۃ ۵۷۵: ۱. [۵۵۲] ارشاد القلوب: ۷۶. [۵۵۳] کافی ۶۴۳: ۲، ح ۷. [۵۵۴] خریف: بخش پهناوری از بهشت که سوارکار چهل سال در آن راه می رود. [۵۵۵] امالی: ۴۰۳، ح ۹۰۱. [۵۵۶] کافی ۱۷: ۶، ح ۳. [۵۵۷] کافی ۱۷: ۶، ح ۲. [۵۵۸] امالی: ۲۰۲، ح ۳۴۵. [۵۵۹] کافی ۵۰۰: ۶، ح ۲۱. [۵۶۰] کافی ۶۲: ۲، ح ۱۱. [۵۶۱] جمال الاسبوع: ۱۷۵. [۵۶۲] مهج الدعوات: ۱۴۳. [۵۶۳] مهج الدعوات: ۱۴۴. [۵۶۴] الدعوات: ۹۱. [۵۶۵] بقره: ۱۳۷؛ (فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم). [۵۶۶] مهج الدعوات: ۲۹۷. [۵۶۷] مهج الدعوات: ۱۰. [۵۶۸] المناقب ۱۴: ۴. [۵۶۹] مهج الدعوات: ۴۸. [۵۷۰] مهج الدعوات: ۴۷. [۵۷۱] الذریۃ الطاهره: ۱۱۷، ح ۱۲۷. [۵۷۲] الذریۃ الطاهره: ۱۷۷، ح ۱۲۸ و ۱۲۶ با کمی اختلاف. [۵۷۳] قرب الاسناد: ۱۵۶، ح ۵۷۶. [۵۷۴] بحار الانوار ۱۹۷: ۹۹، ح ۱۳. [۵۷۵] هود: ۵۲؛ (و یزدکم قوه الی قوتکم). [۵۷۶] هود: ۵۲؛ (و یمددکم بأموال و بنین). [۵۷۷] مکارم الاخلاق: ۲۳۷. [۵۷۸] انبیاء: ۶۹. [۵۷۹] یونس: ۵۹. [۵۸۰] مکارم الاخلاق: ۳۹۱. [۵۸۱] و به جای فلانی، نام او را ببرد. [۵۸۲] مهج الدعوات: ۳۶۸. [۵۸۳] المناقب ۸: ۴. [۵۸۴] المعجم الکبیر ۷۰: ۳، ح ۲۶۹۰. [۵۸۵] مهج الدعوات: ۱۴۳. [۵۸۶] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۹، ح ۶. [۵۸۷] تاریخ ابن عساکر (ترجمۃ الامام الحسن علیه السلام): ۷: ۱۰.

سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org